

مجالس المؤمنین

آئینہ

علامہ قاضی نورانہ ٹوشتری

از اشاعت

کتابفروشی اسلامیہ
خیابان بڑھوی

جلد اول
کتاب مستطاب
مجالس المؤمنین

تألیف

فلاحه فقید قاضی سعید نور اللہ شوشتری

قدس اللہ سرہ العزیز

شہید سنہ ۱۰۱۹ قمری ہجری

بازاقتدارات :

کتابفروشی اسلامیہ

تہران - خیابان بوذرجمہر -

تلفن ۵۴۱۹۶۶

Reconstruction
M.shams

۱۳۵۲ شمسی -

(جاہانگاہ اسلام)

مقدمه مصحح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الجنة للموحدين و النار للملحدين
ولا عدوان الا على الظالمين و لا اله الا الله احسن الخالقين و الصلوة على خير خلقه
محمد و عترته الطاهرين .

اما بعد چون كتاب مستطاب مجالس المؤمنين از تألیفات سيد شهيد قاضی نور
الله ابن شريف الدين الحمينى المرعى الشوشرى از كتب نفيه و در نوع خود كم نظير
بود ، بيار نايب و نسخ مطبوعه آن غالباً مفلوط ، لذا ذوالحسب الشريف و المجد النيف الساعى
فى نشر كتب الاخبار و الآثار جناب الحاج سيد احمد الموسوى الشهرى بكتابخى بذل
جهد نموده بتجدید طبع آن همت گماشتند ، جزاء الله عن الاسلام و اهله خير الجزاء
و ما اينك بعنوان مقدمه شرح مجلى از حالات مؤلف از كتاب « الكنى و الالقب » محدث
خير حاج شيخ عباس قمى (ره) نقل ميكنيم تا خوانندگان را بصيرتى بحال مؤلف مذکور حاصل
شود و چنانچه شرح بيشرى از حالات او خواهند بمقدمه‌اى كه دانشمند محترم جناب آقاى سيدجلال
الدين معروف به (محدث) بر كتاب «سوارم مهرقه» كه از تألیفات قاضى مذکور است نوشته اند
مراجعه نمايند .

اسم شريفش نورالله ابن شريف الدين الحمينى المرعى الشوشرى ملقب به قاضى
مؤلف همين كتاب و كتاب احقاق الحق و كتاب مصالب النواصب و كتاب صوارم
مهرقه و كتاب عقايد اماميه و كتاب عشرة كامله و نيز حواشى و تعليقاتى بر تفسير
قاضى و رساله ديگر در تحقيق معنى آيه غار كه در سنه هزار هجرى تأليف نموده
و حاشيه ديگر بر شرح مختصر عضدى و حاشيه بر تفسير بضاوى و مجموعه كشكول
مانند و غير ذلك از بعض رسائل و كتب ديگر .
و با مراجعه بكتاب «احقاق الحق» و تأمل و دقت در آن مراتب فضل و كثرت تبحر و احاطه
مصنف بطولم متداوله عصرى آشكار و هويدا ميگردد .

صاحب ترجمه معاصر باشيخ بهائى است و در اكبر آباد هند بجرم تشيع اورا شهيد نمودند
و كيفيت آن بنا بر آنچه كه فاضل عالم شيخ على حزين كه معاصر علامه مجلسى و از علماء
هند است در كتاب تذكرة خود نقل نموده مجبلاً چنين است كه :
سيد جليل مذکور هميشه مذهب خود را از مخالفين مخفى ميداشت و طريق تقيه كه منهب
آباد گرام خود بوده مى پيويده و مسائل فقهيه مذاهب اربعه اهل تسنن احاطه تمام داشت بدىجهت
سلطان اكبر شاه و سائر مردم آديبار اورا در عداد علماء و فقهاء اهل تسنن ميدانستند و چون

احاطه و کثرت تبحر و لیاقت و علم و عمل او مشاهده شد منصب قاضی القضاة از طرف اکبر شاه باو تفویض شد سید قبول فرمود بشرط آنکه چون خود را صاحب نظر و رای و اجتهاد میدانند در هر موردی هر چه مؤدای اجتهاد اوست حکم کند و خارج از یکی از مذاهب اربعه نیز نباشد!

سلطان این شرط را قبول ننموده و سید در تمام موارد بذهب امامیه حکم میفرمود و اگر کسی اعتراض مینمود او را ملزم میساخت که برطبق یکی از مذاهب اربعه است.

مدتی بدین نحو قضاوت میفرمود و در پنهانی مشغول تألیف و تصنیف بود تا اینکه سلطان اکبر شاه بدروود حیات گفت و پرسش جهانگیر شاه بجای او نشست و سید همچنان بمنصب قضاوت باقی بود تا آنکه بعضی از علماء مخالفین که با دربار آروز مرارده و قول آنها نزد سلطان مسوع بود، متظلمن تشیع او شده بنای سعایت را گذاردند و اشتها بر تشیع سید نموده باینکه او خود را ملزم بیکى از مذاهب اربعه نینداند و در تمام موارد برطبق یکی از مذاهب که بافتوای امامیه تطبیق مینماید حکم میکند!

جهانگیر شاه این موضوع را دلیل بر امامی بودن او ندانست زیرا او قبلا شرط کرده بود که طبق اجتهاد خود حکم کند.

بالاخره چون از این راه نتوانستند بعیله و نیرنگی متشبث شده شخصی را و نداشتند که بعنوان تلمذ نزد سید مرارده و اظهار تشیع نماید! شخص مزبور پس از آمد و شد بسیار و اطلاع او بر تصانیف سید (که منجمله همین کتاب *مجالس المؤمنین* است) تقاضای کتاب مزبور نمود سید شهید بعد از اطمینان کتاب را باو داد، او نیز استنساخ نموده بپشمانه نسخه را بآن گمراهان و علوایت زمان داد و کتاب مزبور را وسیله اثبات تشیع سید نموده تقاضای اجراء حد از سلطان نمودند، جهانگیر شاه امر او را واگذار بآنها نمود، آن ناکسان سید را بضرب تازیانه از پای درآورده و شهید نمودند.

و گویند با چوب خاردار آنقدر براو زدند که بدنش قطمه قطمه شد!

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائی است بتا بیا بتماشا که خوش تماشائی است

تری المعین صرعی فی دیارهم کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا

عمر سید شهید در حدود هفتاد سال و قبر منور او در اکبرآباد که از شهرهای بزرگ هند است واقع و مزار شیعة آندبار است.

(سید احمد - عبد منافی)



فهرست عناوین و بعضی مطالب کتاب



صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۸	جزایر خورستان	۳	مقدمه
۶۹	شوستر	۵	در تحقیق تعریف مطلق شیعه
۷۴	بحرین	۶	القاء خلاف در کنار بستر رسول ص
۷۷	جبل عامل	۱۱	عدد امه اثنا عشره
۷۸	کرج نوح و جزیره بحر اخضر و بحر ابيض	۱۳	حدیث صحیحی از رسول ص در عدد امه ص
۷۹	همدان	۱۸	علت حصر امه در دوازده
۸۰	تبریز		هیچجلس اول ذکر بعضی اماکن که با امه ص
۸۲	قم و اینکه حرم امه ص است	۲۲	اختصاص دارد
۸۶	کاشان	۲۲	عرش مجید
۸۸	آبه	۲۴	دارالسلام و بعضی مناقب علی ص
۸۹	شیراز	۲۶	اعراف و بعضی فضائل علی ص
۹۰	ری	۳۴	مدینه طیبه
۹۲	سبب خرابی ری	۳۷	غدیر خم و حدیث آن
۹۴	ورامین		اعتراض یکی از غلات اهل سنت بر حدیث
۹۵	دور بست	۴۲	غدیر و جواب آن
۹۶	طالقان قزوین و جیلان و دیلمان	۴۸	فدک و حدود آن
۹۷	طبرستان		رد نمودن عمر بن عبدالعزیز فدک را با امام
۹۸	آمل	۵۰	محمد باقر ص
۹۹	ساری و ارم و جرجان		تحدید امام موسی بن جعفر ص فدک را
	رستمدار و مولانا محمد بن فخرالدین	۵۱	جهت هرون
۱۰۱	علی رستمداری		علت عدم تصرف حضرت امیر ص فدک را
	نامه‌ای که افاضل ماوراء النهر باهل	۵۳	در خلافت ظاهری خود
۱۰۴	مشهد نوشته‌اند	۵۵	کوفه
	جواب نامه افاضل ماوراء النهر که مولا	۵۶	حله
۱۰۵	محمد نوشته	۵۷	نجف و کربلا
۱۱۳	تون و سبزوار	۵۹	دمشق
۱۱۴	نیشابور	۶۱	قاهره مصر
۱۱۵	مشهد مقدس رضوی	۶۳	حلب
۱۱۶	سیستان و کشمیر	۶۴	حمص
۱۱۸	تبت	۶۵	موصل
		۶۶	یاب الکرج
		۶۷	حویزه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹۱	عبید الله بن عباس	مجلس دوم - (طوائفی که بتشیع مشهوراند)	
۱۹۲	قثم بن عباس	۱۱۹	اوس و خزرج و بنو حنیف
	فضل بن عباس - تمام ابن العباس - عبدالله		مالک بن نویره و خطاب او بابی بکر
۱۹۳	بن جعفر طیار	۱۲۰	و عاقبت او
۱۹۵	محمد بن جعفر طیار - عون بن جعفر طیار	۱۲۹	همدان و بادی آنها حضرت امیر را
۱۹۶	عباس بن عتبة بن ابی لهب	۱۳۱	شیام
۱۹۹	عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب	۱۳۲	مذحج و ربیعہ
۲۰۰	ذکر بعضی از اولاد عبدالمطلب	۱۳۵	مضر و ازد
	طایفه دوم از غیر بنی هاشم که شیعه	۱۳۸	و ایل و خزاعه
۲۰۳	بودند (مقداد)	۱۴۰	طی
۲۰۵	سلمان فارسی	۱۴۲	ضمیریه و نادریه
۲۰۸	عمار یاسر و شهادت او بدست فتنه باغیه		عقیراویه - بنی شکر - مزرعیه - معتزلیه -
۲۱۶	ابوزر غفاری	۱۴۳	بنی کموئه
۲۲۲	برید بن الحصین الاسلمی	۱۴۵	بنی مغتار - موسویه
۲۲۳	خالد بن سعید بن العاص	۱۴۶	رضویه - بخاریه
۲۲۴	ابوالهشیم مالک التیهان الانصاری	۱۴۷	انجویه - مرعشیه
۲۲۵	عثمان بن حنیف الانصاری	۱۴۹	هقلیه - دلبلیه - کرجیه - بوهره
۲۲۷	عداوت عایشه با حضرت امیر	۱۵۱	صدیقیه
	سهل بن حنیف انصاری و حکیم بن جبلة		مجلس سوم - ذکر اکابر شیعه
۲۲۸	المبیدی	۱۵۲	مقدمه اولی در تعریف صحابی
۲۲۹	حذیفه بن الیمان		مقدمه ثانیه در اینکه صحابی در ایمان و
۲۳۱	خزیمه بن ثابت الانصاری و ابویوب انصاری		عدالت و عدم آن حکم غیر صحابی دارد
۲۳۲	ابی بن کعب	۱۵۴	مقدمه ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد
۲۳۳	سعد بن عباد و مآل کار او		و قبول
۲۳۶	قیس بن سعد بن عباد	۱۵۹	طایفه اولی در مشاهیر بنی هاشم
۲۳۹	سعید بن سعد بن عباد		ابوطالب
۲۴۰	بشر بن سعید بن ثعلبه الخزرجی انصاری	۱۶۲	در اسلام ابوطالب و ایمان او
۲۴۱	جریر بن عبدالله البجلی	۱۶۵	سیدالشهداء حمزه بن عبدالمطلب و حالات او
	حجر بن عدی الکوفی و شهادت او	۱۷۷	جعفر بن ایطاب
۲۴۲	بامر معویه	۱۸۰	عباس بن عبدالمطلب و تزویج ام کلثوم بامر
۲۴۵	عدی بن حاتم طائی	۱۸۲	عبدالله بن عباس
۲۴۶	اسامة بن زید	۱۸۳	ابن عباس و خطاب معاویه با او
۲۴۸	ابراهیم بن رافع	۱۸۷	نامه معاویه بشهرها در تحریک مردم بقتل
۲۵۰	براه بن مالک بن النضر الانصاری		دوستان علی
۲۵۱	براه بن غراب و براه بن معرور انصاری	۱۸۸	عول که از مخترعات اهل سنت است و
	بشر بن براه و عقبه بن عمرو و حارثه بن		معنی آن
۲۵۲	سرافه انصاری	۱۹۰	

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۳	مجلس پنجم - ذکر بعضی از متکلمین و مفسرین و محدثین و فقهاء و مجتهدین و اعیان قراء و نحاة و لفوین از تبع تابعین رض « ابوخاله کابلی »	۲۵۳	حارثة بن نعمان و حارث بن هشام
۲۵۴	ابوحیزة نمالی	۲۵۴	حارث بن غزیه و عرفة الازدی
۲۳۱	ثویر بن ابی فاخته ابوجهیم الکوفی	۲۵۵	عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی
۲۳۲	عبدالله بن شریک العامری - سمد بن	۲۵۷	عبدالرحمن بن جبل و اسعد بن زرارہ
۲۳۴	طریف الحنظلی	۲۵۸	کعب بن عمر و عمرو بن الحکم الخزاعی
۲۳۵	قاسم بن عوف - سالم بن ابی حفصه - قاسم بن محمد بن ابی بکر	۲۵۹	اسد بن الحضیر
۲۳۶	یحیی بن ام الطویل - اسمعیل بن عبدالخالق		جصاصی از انصار که با امیرالمؤمنین ع
۲۳۷	عبدالله بن ابی یغفور - فضیل بن یسار	۲۷۴ تا ۲۶۰	وفاداری نمودند
۲۳۸	لیث بن البختری الاسدی		مجلس چهارم - ذکر تابعین (محمد حنفیه)
۲۳۹	برید بن معاویة العجلی		علت منازعه محمد حنفیه با امام زین العابدین
۲۴۰	محمد بن مسلم الثقفی الکوفی	۲۷۶	در باب امامت
۲۴۳	زرارة بن اعین کوفی	۲۷۷	محمد بن ابی بکر و برائت او از پدرش
۲۴۶	حمران بن اعین کوفی	۲۷۹	اویس قرنی
۲۴۷	عبدالملک بن اعین - بکیر بن اعین -	۲۸۳	مالک اشتر نخعی و وفاداری او با امیرالمؤمنین
۲۴۸ تا ۲۵۲	عبدالعزیز الازدی	۲۸۹	زید بن صوحان
۲۵۳	جمعی از فقهاء	۲۹۰	صعصعة بن صوحان
۲۵۴	محمد بن علی بن نعمان ملقب بمؤمن الطاق	۲۹۴	محمد بن ابی حذیفه
۲۵۸ تا ۲۷۰	هشام بن الحکم و بعض مناظرات او	۲۹۵	جمدة بن هبيرة
۲۷۱	هشام بن سالم	۲۹۶	سعید بن قیس همدانی
۲۷۲	جلیل بن دجاج	۲۹۷	ربیع بن خثیم کوفی
۲۷۴	داود بن زری	۲۹۸	طرماح بن عدی و مکالمات او با معاویہ
۲۷۵	حماد بن عیسی	۳۰۲	سعید بن جبیر
۲۷۶	حمزة الطیار - ابوالصباح ابراهیم	۳۰۳	اصبغ بن نباته
۲۷۷	الکنتانی الکوفی	۳۰۴	مسلم الجاشعی
۲۷۹	سورة بن کلب - معلى بن خنیس	۳۰۵	جابر بن یزید الجمعی کوفی
۲۸۰	یونس بن یعقوب بن قیس البجلی	۳۰۶	میثم تمار
۲۸۱	معاویة بن عمار - اسحق بن عمار		حبیب بن مظاهر اسدی و حارث بن عبدالله
۲۸۲	عبدالله بن سنان الکندی	۳۰۸	اعور همدانی
۲۸۴	ابوبکر الحضرمی	۳۰۹	رشید هجری - حبة بن العوین الکوفی
۲۸۵	عمرو بن حرث الصیرفی الکوفی	۳۱۰	عبدالعزیز بن حارث الجمعی
	منصور بن حازم		نعم بن دجاجة الاسدی - سفیان بن ابی
		۳۱۱	لیلی الهمدانی
		۳۱۲	محقق بن ابی محقق السبئی
		۳۱۳	ضراد بن ضمرة بن النهشلی
		۳۱۴	قنبر مولى امیرالمؤمنین ع
			جمعی دیگر از صحابه امیرالمؤمنین ع
		۳۱۵ تا ۳۲۸	

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	حسن بن محمد صفار بصری - حسین بن	۳۸۶	سعید الاعرج الکوفی
۴۲۸	محمد اشعری قمی	۳۸۷	علی بن یقطين
	حسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی -	۳۹۱	صفوان بن مهران الکوفی
۴۲۹	حسین بن عبدالله الفضایری	۳۹۵	درمعنی حدیث (ستفرق امتی)
	احمد بن محمد برقی - احمد بن محمد اشعری	۳۹۶	عبدالرحمن بن حجاج البجلي
۴۳۰	احمد بن محمد ازدی - احمد بن محمد قمی	۳۹۷	مسرین قابوس - نوح بن شعب بنفادی
۴۳۱	احمد بن حسن اسفراینی ضریر - ابن عقده	۳۹۸	احسن بن علی بن فضال الکوفی
	احمد بن اسمعیل بجلي - احمد بن عامر	۳۹۹	عبدالجبار بن المبارک النہاوندی
۴۳۳	احمد بن علی نجاشی - ایوب بن نوح نخعی	۴۰۰	فضل بن شاذان الخلیل النیشابوری
	بسطام بن الحصین الجعفی - ثبیت بن محمد		اسحق بن اسمعیل نیشابوری و توقیع
۴۳۴	جعفر بن بشر - سعد بن عبدالله	۴۰۴	حضرت عسکری ع باو
	جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه - ربان		ابراهیم بن عیده - عبدالله بن حمدویه
۴۳۵	ابن شیب - سیف بن عمیره	۴۰۷	البیهقی - محمد بن احمد المروزی
	عبدالله بن ابی زید - عبدالرحمن بن	۴۰۸	عبدالله بن یحیی بن خاقان
۴۳۶	احمد عسکری	۴۰۹	خیران الخادم
	علی بن الحسین الهمدانی - محمد بن عبدالله	۴۱۰	یونس بن عبدالرحمن البقطنی
	رقی - ابوالقاسم بن محمد الهمدانی	۴۱۱	صفوان بن یحیی البجلي الکوفی
۴۳۷	محمد بن ممدود العیاشی	۴۱۲	حسن بن محبوب البجلي الکوفی الزراد
	محمد بن عبدالله حمیری قمی - محمد بن احمد	۴۱۳	عبدالله بن جنذب
	معروف بصایونی - محمد بن عبدالرحمن	۴۱۴	محمد بن ابی عمیر
۴۳۸	ابن قبة الرازی	۴۱۵	احمد بن نصر البرنطی
	محمد بن الحسن القمی - محمد بن ابراهیم		عبدالله بن المنیرة - زکریا ابن آدم
	المکاتب - محمد بن احمد القمی - محمد	۴۱۷	احمد بن عمر بن ابی شعبه
۴۳۹	ابن احمد بن جنید ابوعلی الاسکانی	۴۱۸	عیسی بن جعفر بن عاصم - عبدالله بن صاوس
	محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن	۴۱۹	یزید بن اسحق
۴۴۰	صفوان الجمال		ابوالصلت هروی - مرزبان اشعری
۴۴۱	محمد بن عمر بن سالم الحافظ القاضی	۴۲۰	مسافر - عبدالعزیز قمی
۴۴۱	وکلاء ناحیه مقدسه (عثمان بن سعید وغیره)	۴۲۱	محمد بن سعید مروزی - ربان بن الصلت
	ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن	۴۲۲	علی بن مهزیار
۴۴۵	میثم التمار و مناظره او با ابوالهذیل		حسین بن سعید اهوازی
۴۵۲	محمد بن یعقوب کلینی	۴۲۴	ابراهیم بن سلیمان - ابراهیم بن هاشم
	ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن		الکوفی القمی
۴۵۳	بابویه القمی	۴۲۵	اسمعیل بن مهران - اسمعیل بن علی -
	محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن	۴۲۶	اسمعیل بن محمد
۴۵۴	بابویه القمی و کتب او		اسمعیل بن اسحق - حسن بن موسی نوبختی
		۴۲۷	حسن بن علی بن زیاد الوشاء - حسن بن
			علی بن ابی عقیل

صفحة	عنوان	صفحة	عنوان
۵۱۳	ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع) -	۴۵۷	انبات محمد بن علی بن بابویه مذهب تشیع را در حضور ملک رکن الدوله دیلمی
۵۱۴	ابوالرضا فضل الله بن علی العلوی القاشانی	۴۶۳	شیخ مفید و سبب تلقب او ب مفید
۵۱۵	در اعتبار ازدنیا و تقدیر ایام عمر سید تاج الدین الآوی - السید محسن بن السید رضی الدین القمی - احمد بن علی	۴۶۷	مناظره شیخ مفید با ابوبکر باقلانی
۵۱۸	العلوی الرعشی ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه العینی	۴۷۲	د با اورنائی
۵۱۹	الرعشی الشوشتری	۴۷۵	معنی آیه تم انزل سکینته
۵۲۲	سید ابراهیم الموسوی المشعشی	۴۷۸	کتاب و رسائل شیخ مفید
۵۲۳	سید علی الواعظ القابنی و اشعار او در مدح امیر اصیل الدین عبدالله العینی الدشتکی	۴۸۰	شیخ محقق ابو جعفر طوسی و کتب او
۵۲۶	الشرازی امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی	۴۸۰	شیخ جعفر دور بستى - عبدالله بن جعفر دور بستى خواجہ حسن دور بستى - شیخ عبدالجلیل
۵۲۷	الشرازی	۴۸۲	قزوینی رازی
۵۲۹	رد نمودن میر کلام ذہبی را	۴۸۴	بعض لطایف کتاب نقض
۵۳۲	سید امیر غیاث الدین حسینی رازی	۴۸۹	شیخ ابوالفتوح رازی
۵۳۳	سید راجو حسینی بخاری ہندی السید حسن ابن السید زین العابدین ابن السید راجو	۴۹۰	تفہ الاسلام فضل بن حسن الطبرسی محمد بن جریر بن رستم الطبری الاملی
۵۳۵	قاضی ابوحنیفہ شیعہ مغربی	۴۹۱	ابوعلی حسن مثلث
۵۳۹	قاضی محمد معروف بابن قزیمہ بغدادی	۴۹۲	ابو محمد عبدالله المحض
۵۴۱	قاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الفہم التنوخی	۴۹۳	یعقوب بن عبدالله المحض
۵۴۱	قاضی ابوعلی حسن بن ابی القاسم التنوخی	۴۹۴	موسی الجون بن عبدالله المحض
۵۴۲	قاضی ابوالقاسم علی بن حسن	۴۹۵	محمد بن ابراهیم معروف بطباطبا - زید النار ابن الامام موسی کاظم (ع)
۵۴۳	ابو تراب القزوینی - قاضی نظام الدین اصفہانی و اشعار او	۴۹۶	علی بن عیبدالله الاعرج
۵۴۵	خطیب ابو یحیی الجدامی	۴۹۷	حسن بن حمزہ بن علی
۵۴۶	خطیب ابوالفضل یحیی بن سلام الحصفکی علی بن حسین الواعظ الفزنوی - مولی	۴۹۸	علی بن جعفر (ع)
۵۴۷	حسین بن الواعظ الکاشفی السبزوری	۴۹۹	ابو جعفر العینی - سلیمان بن جعفر
۵۴۸	رئیس القراء عاصم بن ابی النجود کوفی حمزہ بن حبیب الزبایط الکوفی - ابوالحسن	۵۰۰	حسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم (ع) - سید مرتضی علم الہدی
۵۴۹	علی بن حمزہ الکسائی الکوفی	۵۰۳	سید رضی قدس سرہ
۵۵۰	خلیل بن احمد نحوی بصری	۵۰۳	ابو احمد بن عدنان بن الرضی قہ - محمد بن الحسن الاقاسی الکوفی
۵۵۴	ابن جنی موصلی نحوی	۵۰۶	ابو محمد حسن بن علی معروف بابن اقاسی عزالدین بن الاقاسی - ابوالکلام حمزہ
		۵۰۷	ابن زہرہ حابی
		۵۰۸	ابوہاشم علوی
		۵۰۹	علی بن جعفر الموسوی و اشعار ادیب صابر در مدح او

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	محمد بن ادریس حلی - یحیی بن احمد		ابن سکیت نعوی و کشته شدن او بدست
۵۶۹	الهدلی العلی	۵۵۵	متوکل در راه دوستی امیر المؤمنین (ع)
	نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید العلی -	۵۵۶	معاذ بن مسلم نعوی کوفی
۵۷۰	علامه حلی	۵۵۷	ابن خالویه النعوی
۵۷۶	شیخ فخرالدین بنر علامه حلی	۵۵۸	ابن دوید ازدی لثوی بصری
۵۷۷	صورت وصیت علامه حلی یرش		ابوالفرج صاحب اغانی - محمد بن همران
	شهید اول ابوجده الله محمد بن مکی الشامی -	۵۶۰	المرزبانی البغدادی
۵۷۹	ابن فهد حلی	۵۶۱	بکر بن محمد مازنی نعوی - ابواسحق نعوی
	شیخ محمد اللصاوی و مناظره او با		محمد بن احمد بصری نعوی معروف بفتح -
۵۸۱	فاضل هروی	۵۶۲	علی بن احمد ادیب نعوی
۵۹۰	احمد بن نصر الله الدیلمی التتوی السنی		محمد بن احمد نعوی - احمد بن ابراهیم ..
	اعتراف زمخشری بر اینکه ابوحنیفه چهار	۵۶۳	الندیم النعوی - احمد بن علی الحمصی النعوی
۵۹۲	صد حدیث نبوی را رد نموده	۵۶۴	علی بن محمد استرابادی مشهور بصبیحی
	خاتمه	۵۶۷	شروط طلاق
			علی بن عیسی الربعی النعوی - سعید بن
			محمد الکوفی النعوی - محمد بن الحسن
		۵۶۸	الاسترابادی



کتاب مستطاب
مجالس المؤمنین

تألیف
علامه فقید قاضی سعید نورالله شوشتری

قدس الله سره العزیز

شہید سنہ ۱۰۱۹ قمری ہجری



از انتشارات

کتابفروشی اسلامیہ

تہران - خیابان بوذرجمہری

تلفن ۵۴۱۹۶۶

۱۳۵۴ شمسی

چاپخانہ اسلاب

هذا كتاب
(مجالس المؤمنین)

اللهم نعم بالخیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(وعلیه توکل و اعتمادی)

نفعات دلگشای حمد و ورشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد
چمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر را معطر و مخضر سازد ملازم حدائق جود واجب الوجودیست
که نهال آمال میجاهدان راه و مخلصان درگاه را جهت تمکین و وصول بجلوه گاه وصال و اذن
دخول در سرابستان رحمت و افضال بائمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت
اطهار بار و رساخت و ساحت فطرت ایشان را از غبار تودد اغیار برداخت و مخالفان بی بصیرت
و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال
بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شبنم گلشن آرای
تحیت و تکریم که از چین طره یقین و سحاب فیض آفرین فمن یتیکم بماء معین هوای خلوت
انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گرداند ملایم روضه رضوان قریب گلدسته چمن رسالت
شکوفه بستان جلالت معتکف خلوت فی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله
مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قلّه قاف قبول همای هوای و ما محمد
الارسل و آل یمثال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوصند و بنص امامت منصوص و در
صفوف وصایت و کرامت کانهیم بیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر
کل امیر و وصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معركة لافنی مبارز میدان

هل اتي خطيب منير سلوني صاحب منزلة رفيعة هاروني باب مدينة علم ومرساي سفينه حلم
 مؤدای اداي الذين آمنوا وهاجروا مبتلاي ايذاي الذين آمنوا ثم كفروا منصوب نص
 سلموا على علي بامرة المؤمنين معزول خبر و ان امرتم عليا ولا اراكم فاعلين مقصود كلمه
 صل اللهم معبود الذين يحسدون الناس على ما اتيهم قاتل باغيان تعصب جيش قاتل
 اللهم اني استعديك على قريش والي دعای اللهم وال من والاه رازدار ما اتجيتته ولكن
 الله انتجاه آفتاب عالمتات ورفقناه مكانا عليا بدرع اليقندر وجمالناه للمتقين اماما ووليها
 آنكه بحكم نافذ سيد المرسلين هر قلبی كه بسكه محبت او نرسیده مردود روز بازار ازل و
 ابد است و هر بدگوهري كه خاك پای اورا درة التاج سر بلندی نساخته سر افكنده دست رد و
 پایمال عذاب مؤبد است

بيت

رو از برای سرخوش تاج زرین ساز	ز خاك پای جوانمرد وال من والاه
زدل عداوت او دور دار تا نخوری	ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان	كه بر كمال معالیش هل اتي است گواه

اما بعد بر ضمایر صافیه از باب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند
 كه از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحية تا ظهور دولت ابدیه
 سلاطین صفویه موسویه انارالله براهینهم الجلیة در میان شیعة علیه بلیة
 تقیه اشتداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره
 علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر يك از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اكابر
 و صدور مذهب خود سعی نامشكور نموده كتب بسیار در آن باب تألیف کرده اند و چون علمای
 شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقا و شقاق و استعلاي اهل تغلب و نفاق
 همواره در زاویة تقیه متواری و مخفی بوده اند خود را شافی یا حنفی مینموده اند وادی اعلام
 احوال اكابر و اعلام اینطایفه گرام را با اقدام اقلام نیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا
 پنهان میداشته و تخم التقیة دینی و دین آبابی در زمین دل محنت منزل میکاشته اند مگر در جمیع
 اسامی و احوال رواة كه چون استنباط احكام از احادیث سید انام و اخبار ائمة كرام موقوف
 بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در این باب تألیف نموده اند و جهت احتراز از اظهار تفصیل احوال
 ایشان بر اغیار طریقه اجمال و اختصار پیموده اند و مع هذا اكثر آن تألیفات بسوختن و شستن
 دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراغه ایشان در خیابای ارض و زوایای بیوت

بلعاب ارضه و عنكبوت فرسوده و فرتوت شده بناه علی هذه المقدمات در این ایام که عنایت بی غایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته دوست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیصره عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اتنی عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انارالله برهانهم الجلیه یمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند از قدم قلم بند دور نمود بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادی اینچند بیت گشاد:

(حافظ)

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش

بصوت چنک بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش

شراب خانگی از ترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

بعداز استجاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعتلای قد و مزید اعتنای ناظران مشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم مقیده ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آباءه المبشرین بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق و المغرباب من نور عدله و تجلی ظهوره الحق بزمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیها ما تشهیه الانفس و تلذالاعین پیراسته مباحث مجلس راز شقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت راز برکات روایح انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت رسانیده.

(مثنوی)

گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق

غنچههای حدیقه نهاز است تازه گلشهای گلشن راز است

شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است

آفتابست چشم بد زود دور آسمانیست پر کواکب و نور

جلوه گر آمده ز عالم غیب	نازنین شاهدهی بری از عیب
تازه رس میوه جوانسی را	یارب این نخل زندگانی را
آب از جویبار دل خورده است	که بخوناب دیده پرورده است
تا ابد سایه گسترش داری	چون نفس روح پرورش داری

امید که عبور بر لطایف این مجالس پرنور که چون بزم سوز و روضه حور جلوه گاه حلیع العذاران شورانگیز و بزنگاه ماهرودیان بی تقیه و پرهیز است موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان انبی عشری و سبب یادآوری خاک نشین آن قوم سری نورالله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق والاهداد و یدیه ازمه الهدایة والهداد .

فاتحه در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه

و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافع در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مقرر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر یش و کم است و نظر هر یک بحکم آنکه حب الشیئی یعمی و یصم بر اعضای مشتبهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفلور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او را سانح شده بعد از وی در سایر خلائق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی بر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هر چه تاویل توانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفرق در امت یقمبر ما صلوات الله علیه

زیاد گردید و عدممقرقان امت آن حضرت به ۷۳ فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت وظلمت هو اندک اندک از مقر استتاریرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف مینهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر میشدو بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاج نور وحی وعصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روایی دردماغ علماء و عظماء زیاده میکشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از مقدم بمتاخر منتقل میشد وظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میکشت تا بحدبغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویة از ارباب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل آن شهبات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالانست بادفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است

و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهة که درعالم پیدا شد شبهة ابلیس بود و منشأ، استکبار و استبداد او بود برای خود درمقابلة نص الهی همچنین اول شبهة که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبهة عمر بن الخطاب علیه اللعنة بود چه او نیز درمقابلة نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابالن تضلوا بهدی یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهدی و فی بعض روایات لیهجر حسنا کتاب الله

و ما ل هر دو روایة آنست که این مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان و بریشان میگوید سخنی که در این وقت بر زبان می آورد اعتماد رانشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خیر و واضح است که غرض از القای این عبارت تزویر و تبلیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید مبادا آن حضرت امری را که روز غدیر صدور یافته بود تکریر و تأکید فرماید زیرا که بروجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای یافت و گفتن آنکه چون کتاب و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میانست بمرشد چه حاجتست بآن ماند که مریض میگوید چون کتب هست که طیب نوشته چرا مرا باطبا مزاجت باید کرد که این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طیب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط می باید کرد که [ولورده الی الرسول والی اولی الامر منهن لعلهن الذین یستنبطونه منهن] کتاب حقیقی صدور اهل علم است که

بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دقائر چنانچه امیرالمؤمنین (ع) فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت

اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیاء و رسل خصوصاً حضرت رسالت پناه ختمی مآب بموجب آیه کریمه [وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی] در هیچ حکمی از احکام شرعی الهیه که نصب امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرمودند اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمه امت نبود بایستی که از طلب آن حضرت کفایت و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشوند خوشحال گفته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند و در این باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت می گرفت تا فاروق میان حق و باطل بروی از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه بانی منع او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که مؤلف و مخالف آن را در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته متسمیان باهل سنه و جماعه که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعت اند مسطور است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کفایت طلید عمر در برابر آن حضرت عبارات رکیکه گفت میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کفایت را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کفایت مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند گردید و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع بایکدیگر میگفتند به تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینفی التنازع هنا یعنی از پیش من دور شوید که این جا محل نزاع نیست

و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت بر نکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده هیبارید که خاک و سنکریزه که نزد او بود از آن تر میگردد و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه املاء نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایه مستخلص فرماید پس حقیقتاً از آنوقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی صلی الله علیه و آله ظهور نموده حتی واقعه هابله کربلا سبب و

علت آن او بوده «کفاه هذا انما و عدواناً و عصیاناً» آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود یدعی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور

و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال او نسبت بآل عذیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهة فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقفت صورت این معنی بر او روشن و ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع این طایفه و افعال و اقوال قباحت مآل ایشان را خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند، و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامه میفرمایند بینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است حرکات ناصواب او را و حجت آوردن بر آن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگردد چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریه امیر کبیر ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم و ستم که باطوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه هردو عالم کرده ام وزیر بر سیل تسلیه و خوش آمد باو گفت که هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جملگی واضحست که همه بصحت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان آن جتتها و دلیلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر و امیر در بوتة عذاب الیم و عقاب عظیم بآتش سوزان جحیم ابد الابد خواهد گذاخت و **و یعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**

و بالجملة تمسک ایشان بآن تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنابر آنست که چون اظهار اشعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهوم زوال و استقلال خود در ریاست امت رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند می ساختند و نیرنگی چند می پرداختند و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان ایشان را در جاهالتی و اشتباه می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متأمل هسته نیست که آن حریفان دغا و رو باهان عمر که و غادر ایام حضرت

رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت را برافراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از او دیده و شنیده بودند نا دیده و نا شنیده انگاشتند القصه خود را بزرق و ربا جهت استمالک قلوب ضعفاء العقول و جهلا مزی بزی خلفا و طرز اتقیا ساختند پرده آزر و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که صنوبر تبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و مباحبت ایشان علم سعایات اهل بیت در میدان معاندت و ممارات برافراشتند همچو باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه یاغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با خانه و کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اوایل و همچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک نا پایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه و اولاد و سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة الملك الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید

شعری که از عمر بن سعد بن وقاص در این باب منقولست بر این معنی دلالت تمام دارد

(بالهریة)

فوالله ما ادری و انی لصادق	افکر فی امری علی خطرین
ما تارك ملك الری و الری منیتی	او اصبح مانوماً بقتل حسین
وفی قتله النار التي ما اطيقتها	ولکن لی فی الری قره عینی
وتولیتی للری ملک معجل	و ما عاقل باع الوجود بدین

و ترجمه این آیات این بیت ها است

گشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار	که ازین هر دو بفکرم بخدای کونین
آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری	وان دگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین
قتل او موجب نار است و مراطقات آن	نبود لیک زری هست مرا قره عین
آتش قتل حسین نسیه وری دولت نقد	هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین

و چون از تقریر مقدمه که منشأ انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمیکه ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوئیم جمعی که قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بشریعت رسالت پناه ختمی مآب علیه و آله شرایع التوحیات و معتقدایشان آنست که شریعه آنحضرت ناسخ ادیان و شرایعت ایشانرا مسلمانان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشأه امکانی آنست طریق فکر و نظر است آن جماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیة باطن است آنطایفه را صوفی نامند و هر یک از این دو طایفه در زمان مامقسم شوند بشیعه اثنا عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر ص امیر المؤمنین علیه السلام را داند و سنی کسی است ابو بکر را داند و امامیه اثنی عشریه از شیعه ایدم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بروجعی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدا که بعد از انبیا و اوصیاء اند و ائمه هدی با ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبی ص نمایند و بندگان را بطریقه رضیه حسن و معاد و معاش بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی بزواجر او امر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانہ و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکورہ نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و نبوت ملازمه میان مقدم و تالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از اراض منقطع شد زمین بخدای تعالی بنالید حق جل و عز وحی بر زمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد

لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من مثلی و علی یمشی علی ظهري حجة خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نور آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان عقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که

اَنَا دَابَّةُ الْأَرْضِ أَنْتَهَى كَلَامَهُ

و چون وجوب وجود حجت‌های الهی در هر زمان بدلالات عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوئیم که ایشان بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وعلیهم افضل صلوات الله الملك الاعلی منحصرند در دوازده بیرهان عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و او امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤلف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروایت مسلم و حمیدی و غیر هما از اکابر محدثان اهل سنت که

ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش

و در حدیث دیگر لایزال هذا الامر قایماً حتى تقوم الساعة و يكون فيهم اثني

عشر خليفة كلهم من قریش

و در روایتی دیگر لایزال الاسلام عزیزاً الی اثني عشر خليفة كلهم من قریش

الی غیر ذلك من احادیثهم

و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفاء ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی از ذریه حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مینمایند بلکه چنانچه سابقاً مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکند و می گویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک معصوم است.

وایضاً ظاهراً هیچ مسلمانی قابل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اثرای اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفا، شیخ جلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشنیع را بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این دو تأویل علیل ملافصیح دشت بیاضی با آنکه از غلات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که «هذاما قالوه ولکن لامقنع فیہ».

دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نه آنچه در تأویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل درمسند خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده که:

قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یغلبک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یمخرج المهدي من ولدی یصلح الله امره فی لیلۃ واحده .

و شیخ ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقة خود آورده که :

أخرج الملاء فی سیره حدیث فی کل خلف من أمی غدول من أهل بیتی یفنون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین ألا وإن أئمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون .

و از این قبیل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم :

إبی مختلف فیکم ما إن تمسکتکم به لن تصلوا کتاب الله و عترتی أهل بیتی و آنها لن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت

او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است .

و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفاء گرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنستکه روایت نموده سید اجل زین الملة والدين علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتعجد از شیخ اقدم اعلم مقتدی الطائفة المحقة بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید امام الهام بحر الحقائق جعفر بن محمد الصادق «۴» که آنحضرت فرموده که حضرت رسول (ص) میفرماید :

حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّ الْعِزَّةِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ لِإِلَهِ الْإِنْسَانِ وَأَنَا وَحْدِي وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَبْدِي وَرَسُولِي وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلِيفَتِي وَأَنَّ الْإِمَامَةَ مِنْ وُلْدِهِ مُحَجَّبِي أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَنَجَّيْتُهُ مِنَ النَّارِ بِغُفْوِي وَابْتَحَ لَهُ جَوَارِي وَأَوْجِبَتْ لَهُ كِرَامَتِي وَأَنْعَمْتُ عَلَيْهِ نِعْمَتِي وَجَعَلْتُهُ مِنْ خَاصَّتِي وَخَالِصَتِي إِنْ نَادَانِي لِيَبْتِئَهُ وَإِنْ دَعَانِي أُجِيبَهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ وَإِنْ سَكَتَ ابْتِدَأْتُهُ وَإِنْ أَسَاءَ رَحِمْتُهُ وَإِنْ فَرَمَنِي دَعَوْتُهُ وَإِنْ رَجَعَ إِلَيَّ قَبِلْتُهُ وَإِنْ قَرَعَ بَابِي فَتَحْتُهُ وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ أَنْ لِي إِلَهٌ إِلَّا أَنَا وَحْدِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدِي وَرَسُولِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَتِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ الْإِمَامَةَ مُحَجَّبِي فَقَدْ جَعَدَ نِعْمَتِي وَصَفَّرَ عَظْمَتِي وَكَفَّرَ بَابِي وَكُتِبِي إِنْ قَصَدَنِي حَبَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي حَرَمْتُهُ وَإِنْ نَادَانِي لَمْ أَسْمَعْ نِدَائِهِ وَإِنْ دَعَانِي لَمْ أُسْتَجِبْ دُعَاؤُهُ وَإِنْ رَجَانِي خَبَيْتُهُ وَذَلِكَ جَزَاؤُهُ مِنِّي وَمَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ

فقام جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله من الائمة من وُلد علي بن ابي طالب فقال الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة ثم سيد المرسلين في

رَمَانِهِ عَلِيٌّ بْنِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَاسْتُدْرِكُهُ بِجَابِرٍ فَإِذَا أَدْرَكَهُ
فَأَقْرَأَهُ عَنِّي السَّلَامَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ ثُمَّ الْكَاطِمُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ
الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ النَّقِيُّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الزَّكِيُّ
الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِيٌّ أُمِّي يَبْلَاؤُهُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قَسْطًا
وَعَدْلًا كَمَا مِلْتَنَ جُورًا وَظُلْمًا هُوَ لَاءٌ بِجَابِرٍ خُلَفَائِي وَخُلَصَائِي وَأَوْلِيَائِي وَ
عِتْرَتِي مَن عَصَانِي فَقَدْ عَصَانِي وَمَن أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي بِهِمْ
يُسِيكُ السَّاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَيَّ الْأَرْضُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِهِمْ يَنْعَمُ الْأَرْضُ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا

یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه السلام که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزت جل جلاله که بدرستی که فرمود آن حضرت که آن کس که دانست که هیچ خدایی جز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابیطالب خلیفه منست و امامانی که فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت و رستگاری دهم او را از آتش دوزخ بفسو و آموزش خود و مباح گردانم بر او همسایگی خود را واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام گردانم بر او نعمت و بخشش خود و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد مرا گویم لیک و اگر بخواند دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من باو دهم و اگر خواموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم باو بطف و عطای بیمنتی خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رخصت مرا بدست طلب بگوید بر او باز کنم و آن کسی که گواهی نداد که خدایی جز من نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد بنیوت محمد صلی الله علیه و آله یا گواهی داد و گواهی نداد که علی بن ابیطالب خلیفه من است یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خوردش مرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بامانت من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محبوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امید داشته

باشد اورا ناامیدخواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست ازمن ومن ظلم وستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ایشانست پس بر خواست جابر بن عبدالله الانصاری و گفت یا رسول الله بیان فرمای که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند آن حضرت فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهمتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی ابن الحسین علیه السلام بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از این او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ای جابر سلام من به او برسان.

مروست از حضرت صادق علیه السلام که آخر آن کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانده بود جابر بود از همه بریده و بما اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود در مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی آن مقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آن حضرت را باو رسانید.

القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بیان اسم سامی حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بشارت ادراک خدمت شریفش بجابر می فرماید بعد از او جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمد بن علی بعد از او تقی علی محمد بن بعد از او زکی حسن بن علی بعد از او پسر او که بر خواهد خواست بحق مهدی امت من و بر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب اوروی زمین را از سوبه و راستی همچنانکه بر شده باشد از ظلم و جور این گروهند ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین نزدیکان و خویشان بمن و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آن کس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آن حضرت و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل آن را بوبال و نکال زلزال گرفتار نمیسازد

الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا بالتابعهم و جعلنا من المؤمنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احسننا فی ذررتهم بحنتهم و حرمتهم لدیک و حقتک و حرمتک لدیهم آمین رب العالمین
و از آن جمله نیز این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر «ص»

اشارت بامام حسین «ع» نمودند و فرمودند که :

هذا ابني امام ابنو اخو امام ابوالمة تسعة تساهم قائمهم

یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام و پدربزرگ امام که نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدیست خانم الاوصیاء صلی الله علیه انفس الصلوة و اشرفها الی یوم الجزاء و آن حضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور متصورى دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوص که نه هر جماعت مأمور است و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچوجه خللی واقع شود و در احکام آن یکسر موزللی دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت مؤالفان بهیچوجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل بیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشأن بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شد و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرمودند که انتفاع مردم بمآثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع ایشانست به آفتاب در روز ابو وهمانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیب و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفت :

(بیت)

در خفا روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

از جمله حکم و مصالح غیبت آن حضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از ظن کافران و منافقان و مخالفان معاند پیدا شود چنانچه در بعضی احیان مایبانه و مشاهده میرود و چون آن حضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعت را که پیش از آن ایمان نیاوردند بموجب آیه کریمه :

یوم یأتی بعضی آیات ربك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنتم من قبل

بقتل خواهند رسید و آن نوع مؤمنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشوکة غیر نافذ الحکم

که شارح مقاصد یعت اورا موجب خروج از عهده واجب و وسیله نقی از حدیث مشهور،
 من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه بنده است گفته اند اذا لم یوجد امام
 علی شرایطه و بایع طایفة من اهل الحل والعقد قرشیا فيه بعض الشرائط عن غیر نفاذ
 لاحکامه و طاعته من العامة لا وامره و شوکته بها يتصرف فی مصالح العباد و يقتدر علی
 العزل و النصب لمن اراد هل يكون ذلك اتياناً بالواجب انتهى کلامه

پس قدحی نمیرساند در مطلب با آنکه بعضی از ائمه انا عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده
 باشند از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غضب
 آن نموده چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشانرا تکذیب
 نموده اند و در نبوت ایشان شك واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و
 از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان باذیال فضل و شرف ایشان نرسید.

و قد قال امیر المؤمنین ع و ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوماً
 ما لم یکن شاکاً فی دینه و لاه رتاباً بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین و الله لو
 ضربونا حتی یبلغونا سفات بحر لعلنا انا علی الحق و انهم علی الباطل

و آنکه از باب معاندت متابعت شریعة شریفه نمایند یا حدود شریعة غرا و ملت زهرا در
 سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود انم و گناه آن در گردن متهمان و تابعان
 ظهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و
 اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانہ
 مقدار امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و
 امتحان بندگان خود بآن نموده و گاه بوده که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و
 نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آن حضرت در امتداد
 این مدت ناشی از غایت معاندتست که دبدبه بصیرت از باب مخالفت بفساوة عصیت و حمیت
 جاهلیت پوشیده و الا کافه مخالفان بامتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن
 و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر علیه السلام که از زمان حضرت
 موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نهصد و نود گذشته است زیاده از دو
 هزار سالست و همگی معترفند بوجود او در این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت

حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از پیغمبران که در کتب ما و ایشان مسطور است و در روایات ما و ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا.

و ایضاً اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر ﷺ گفته که **يكون في امتي كل ما يكون في الامم السابقة حذوا النعل بالنعل والقذة بالقذة**

و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی تحقیق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان ﷺ نیست پس تواند بود که سبب عمر دراز در او جاری باشد.

و از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان بآن شکسته می گردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ در مدینه متولد شده و بخدمت آن حضرت رسیده و الان در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این میانه باطلی باشد که انتظار میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت باشد.

بالجملة استبعادات از امور ممکنه بر خلاف عادات اصلا منظور عقلانیست و چون امری در حیطة امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال واجبست نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال.

و اما علت حصر در دوازده امام آنستکه امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المؤمنین ﷺ بآن اشارت کرده و فرموده:

الامثل آل محمد صلى الله عليه وآله كمثل نجوم السماء كلما هوى نجم طلوع نجم فلكانتم قد تكاملت فيكم من الله الصانع و أراكم ما كنتم تأملون

پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدایتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باینده امر از مقوله علم است بامر خدایتعالی در مشابهاات قرآن که علم اجمالی داریم

که آنرا وجوه صحیحه است و اگرچه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنابراین اگر در این دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرعت نه برسیل و جوب.

و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صلی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنه الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند تا مادامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیاء آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داوودند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طردالباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آنرا نخراند.

سنه الله التي قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا

و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سنه مذکوره علی نبینا و ص در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است .

و ایضاً تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعة سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیاء سبعة را که بمنزله نجوم سبعة اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهیست شریف و نکته ایست لطیف و برابست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلك الثامن و الناصع قصر له اثني عشر بروجا علی مثال النبی و الائمة الاثني عشر

و شیخ نورالدین آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که می فرماید :

(بیت)

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال	که آفتاب بر آن دور میکندمه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند	چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال
قضا چو آینه نور احمدی مریخت	بریخت ز آینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب	بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند	که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال

ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
و شیخ کامل سعدالدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر
کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثناعشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند
بلکه ابدال و اوتادند و این مضمون را تلمیذ او عزیزالدین نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل
نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت.

و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده:

اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیه و شهادت رساله و هر يك
از این دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب است که عدد
کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آن حضرت که
ائمه اثناعشراند در صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون بن ایشان
در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود
شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب بامستحب شود بامیگویم که هر يك از کلمات لا اله
الا الله محمد رسول الله دوازده حرفست و در این اشارتست خفی بآنکه ذکر ایشانرا علیهم
السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام.

دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد
جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلۃ العقبه که بیعت حضرت
پیغمبر ﷺ نموده اند دوازده نقیب بوده اند.

سیم آنکه اسباط و امنای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ائمه هدی
که امنار اسباط پیغمبر مایند ﷺ دوازده باشند.

چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دل هارا بسوی حق همچانکه نور آفتاب
و ماهتاب راه مینماید خلائق را بمسالك و مضایق و محال نوری که هادی ابصار
است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوری که هادی بصائر است چنین باشد
واز اینجا نکتة شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث است که حامل ارض
آخر بروج امامتست که حامل انتقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعه و او مهدیست ﷺ
پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه پیغمبر ﷺ فرمود که «الائمقمن قریش»
و حاصل آن اینست که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه

محققان علماء نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفة قرشیه او ثابت شده و به بالاتر از او تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیه رسیده و از او بحضرت پیغمبر ﷺ منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر ﷺ بمنزلۀ مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابلۀ قرشیه و امامت هریک از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تامالک دوازده باشد برین وجه را بمحیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیاء آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی ﷺ تا مالک دوازده باشد برینوجه که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان علیه السلام منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد

و بالجمله همچنانکه پیغمبر ﷺ منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد و همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان بر خط نازل یابد که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنى پس مناسب آنست که عد ائمه هدی که از نفایس ودایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنی او یند نیز چنین باشد تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین الثواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین و بر این وجه است آدم خلیفه الله و نوح خالصه الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشہید و همچنین الحسن و همچنین علی ابن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام کاظم و همچنین علی ابن کاظم و همچنین محمد ابن الرضا و همچنین علی ابن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین

القائم المهدي ومجنين محبهم في الجنة ومجنين عدوهم في النار

و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لانی بعد احمد دوازده است و امثله این باب بسیار است و كذلك يضرب الله الامثال و له المثل الا على و برطالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگر چه اینجرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض حضرت باقی آبهای عذب صافی وجداول دلایل لب ریز وافی برچمن این فاتحه پرفتوح جاری مفتوح گردانید و بلب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان تعصب جیش برهمنان صنمی قریش باوجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای بتان خود را در آن غوطه دهند

(ولنعم ما قیل)

بر نمیکرد مخالف دین وایمان باخته است این بتانرا سخت در کار برهمن کرده اند

مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه

که آنرا بالمه ظاهری و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست

اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقیه ایشان واقع است بلکه در صدق حضرت فاطمه (س) داخل چنانکه در احوال فسدک مذکور خواهد شد.

العرش المجید

بدانکه شیخ اجل ابوالفتح خزاعی وازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و روایه رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر این معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلك هشتم است که آن را فلك ثوابت گویند چنانکه از روایت اصیغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصیغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند «السموات والارض وما فیها من مخلوق فی جوف الکرسی» یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافقت بمقاله حکماء اعلام و مختار قاضی یضای و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقعتست که ما السموات

والارض عند الكرسي الاكلحقة في افلاحة نزدیک است بآن روایت وافی هدایه و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقه الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب نالت از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که :

روی ابن قانع القاضی عن ابي العمراء قال قال رسول الله (ص) لما اصرى بي الى السماء اذا على العرش مكتوب لاله الا الله محمد رسول الله ايدته بعلي الحديث

در مناقب ابن مردویه از ابوسعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات يوم قاصدا الى النسي «ص» فقال يا ابا سعيد فقلت لبيك يا رسول الله قال ان لله عمود تحت العرش يضيء لاهل الجنة كما يضيء الشمس لاهل الدنيا لا يناله الا على و محبوه

در بعضی از روایات وارد است که به پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله و ناظر باین معنی است بیستی که مؤلف در بعضی از تصاویر خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده

«بیت»

کرده بر سر لوحه لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را میببخ کذب بر خدا و رسول میدانند نخواستند که خلفاء نثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه علیه السلام روایت نموده اند

که قال انی رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحديث

و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام رسول مطهر را بر عرش مجید مینویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بملك علام عمر گذرانیده باشند .

(دارالسلام)

بهشت عنبر سرشت

(فرد)

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
وجه تسمیه او مدارالسلام سلامت اهل اوست از آفات و وجوه دیگر نیز گفته اند:
صاحب کشف الغمه از کتاب عزالدین عبدالرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی
رسیمی الاصل موصلی المنشاء نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله (ص) لما
اسرى بي الى السماء رأيت على باب الجنة مكتوباً لا اله الا الله محمد رسول الله على
حبيب الله الحسن والحسين صفوة الله و فاطمة امة الله و على باغضهم لعنة الله
و از کتاب مناقب ابوالمؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده
از عبدالله که گفت :

قال رسول الله (ص) اذا كان يوم القيمة يقعد على ابن ابيطالب (ع) على الفردوس
و هو جبل قد على على الجنة و فووه عرش رب العالمين و من سفحه يتفجر انهار الجنة
و يتفرق في الجنة و هو جالس على كرسی من نور تجرى بين يديه التسنيم لايجوز
احد الصراط الا و معه براءة بولايته و امامته و ولاية اهل بيته يشرف على الجنة
فيدخل محببه الجنة و مبغضه النار

و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقة خود نظیر ابن حدیث را از ابن سمان
باستناد او از ابوبکر از حضرت پیغامبر صلى الله عليه وسلم نقل نموده که:

قال سمعت رسول الله (ص) يقول لايجوز احد الصراط الا من كتب له على الجبراز
واز نفايس لذات جنة و شرف عطايای و اهب بي منت که آنرا بسید بشر و شافع محشر
اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آن را ساقی و سیرابی شاربانش ابدالاباد باقی
خواهد بود دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشانرا هر دم حسرتی تازه
است و آن حضرت درخبری که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند:

(شعر)

انا على صاحب الصمصامة	و صاحب الحوض لدى القيامة
اخو نبی الله ذو العلامة	قد قال اذ اعمنى العمامة
انت اخي و معدن الكرامة	و من له من بعدى الامامة

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده :

و نحن علی الحوض رواه	نذود و نستعد و راده
و ما فاز من فاز الا ب.ا.	و ما خاب من حینا زاده
و من سرنا نال منا السرور	و من سائنا ساء میلاده
و من كان غاصبنا حننا	فیوم القیامة میماده

یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنانرا از حوض و دوستانرا مدد و یاری می فرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگارشند آنکس که رستگار شد مگر بوسیله ما و نومید مگشت از جنت هر کرا دوستی ماست توشه او و هر که شادمان ساخت مارا بیابد از ما شادی و هر که غمین گردانید مارا بآنکه بر ما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق مارا پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند.

و ظاهراً در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان حوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته .

رب هب لی من المعیة سؤلی	واغف عنی بحق آل رسولی
واسفنی شربة بکف علی	سید الاولیاء زوج بتول

و خدمت علامه دوالی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعیات مشهور خود گفته

رباعی

رو رخت طلب بساقی کوثر کش	وز کوثر کثرت می وحدت درکش
لایظماه اصلا ابدأ شاربها	رمزیست در این می ادرتوانی درکش

و از لطایف متعلقه در این مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که از اذکیاء شیعه است در ایامی که به زیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بزیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و مارا آب خواهند داد! محمود چون این سخن شنید بقرار و مضطرب حال گردید و از جای برخاست و گفت: نامعقول مگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن بیکظره نخواهد داد و بمستقر سقر خواهد فرستاد! ۲۱.

و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اشتغال آن بر انواع لذات و

اختصاص آن بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند.

« اعراف »

قال الله تعالى : و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الاية

بدانکه اعراف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از اینجا مأخوذ است عرف الديك یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت مأخوذ و مأخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاه نامه گفته:

همه برج و باره ز سر تا بفرق چو تاج خروسان بخون گشته غرق
و بعضی از مفسران گفته اند اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فضرب
ینهم بـور له باب

و بعضی گفته اند برای آتش اعراف خوانند که مردمان او مردم را شناسند و بعضی گفته اند که مراد با اعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملاد در تفسیر شیخ ابوالفتح رازی مفصلاً ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده به اسناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از عبدالله عباس که گفت مراد با اعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزة عبدالمطلب و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را از دشمنان میشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپیدروی باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه رو اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنة و جماعتند یعنی همه را عیان [عجلاً جسداً له خوار و داعیان ائمة يدعون الى النار] که داغ جینشان «ان اشد العذاب» و تمغای سرینشان «ان شر الدواب» است و وجود ایشان ریاضت ظاهری ماتم. ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنگ لعنت میبارد و اگر بعضی از این جماعت خود را از ناصیبان مجاهر امتیاز میدهند و تهمت محبت اهل الیت بر خود نهند از مقوله «يقولون بافواهم مایس فی قلوبهم» خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی می دهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سر مه شادی در چشم میکشند و بر سم ایام عید مضافه مبارکباد فتح یزید می کنند و اکثر ایشان مثل اهل مادراء النهر و شام بعض حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و تفه می خوانند.

و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذوالثدیة خارجی است مشهور است که می‌گفته «الرجل لا یكون مؤمناً حتی یغض علیاً قلیلاً»

و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب و فیات الاعیان در اثنا بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی بن ایطالب با تسنن جمع نمیشود و از این جا ظاهر شد که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پراز کدورتست و کفاهم بهذا فی الدنیا عاراً و شتاراً و فی الاخرة ناراً و خساراً

و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجالا یعرفون کلابیما هم فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف لذی لا یعرف الله عزوجل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عزوجل یوم القيمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفناه ولا یدخل النار الا من اترناه و ان الله تبارک و تعالی لو شاء یعرف العباد نفسه ولكن جعلنا ابوابه و صراطه وسیله و الوجه الذی یوتی منه فمن عادل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لنا کبون الحدیث

و مؤید این روایتست حدیث عمر بن شیبہ و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسمت کننده جنة و ناراست و عمر بن شیبہ روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را گفت :

یا علی کانی انظربک یوم اللیمة و یدک عصا عوسج تسوق قوماً الی الجنة و آخرین الی النار

گفت پنداری که در تو مینگرم که فردای قیامت عصای چوب از عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که «هدالی و هذالك خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی» اورا در آر که از دشمنانست و اینرا از دست بدار که از دوستانست آنکه گفت والله که آتش علی را مطیعتر باشد از آنکه بنده سیدش را و شافعی گوید.

علی حبه جنة قمیم النار و الجنة و صی المصطفی حفا امام الانس و الجنة

در خیر است که حارث همدانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گفت یا امیرالمؤمنین من از دو

حالت می ترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دو راه امیرالمؤمنین علیه السلام اورا گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هرکس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا بیند و من ایشانرا بینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بیتها را گفت

(شعر)

من مؤمن او منافق قبلا	یا حار همدان من یمت یرنی
بنعته و اسمه و ما فعلا	یرفنی طرفه و اعرفه
فلا تخف عثرة ولا زللا	و انت عند الصراط معترضی
ض ذریه لاتقریبی الرجال	اقول للنارحین توقف للعر
حبلا بحبل الوصی متصلا	ذریه لاتقریه ان له
تخاله فی حلاوة العصلا	اصقک من بارد علی ظمأه
اعطالی . الله فیهم الاملا	هذا لنا خالص لشیعتنا

و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابوالصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط الوحی و الالهام علی بن موسی الرضا علیه السلام به مجلس مامون رفت و اورا گفتگوی و با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مرویست که فرمودند [یا علی انت قسیم الجنة و النار] چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جان باشد و عداوت او سبب دخول درنیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیاء و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان به تنای او گشودند و ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یا بن رسول الله امروزید بیضا نمودی و این مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابوالصلت آنچه گفتم بروفق اصول و مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل بیت چنانستکه فردای قیامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برکنار صراط که برشفرجه جهنم است بایستد و گوید یا فار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی

و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی بن ابیطالب علیه السلام مفوض نماید و از این سبب اورا قسیم الجنة و النار گویند و

حال آنکه خدای تعالی میگوید **يعذب من يشاء ويفزر لمن يشاء** - من آمرزم آنرا که خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشانرا بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سفیهان درامین را به بهشت فرستد .

شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باری تعالی را فرشتگانی است در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت خدایتعالی بی خبر است و گویا قرآن مجید را نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یکی از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق میکائیل بیاید و حساب قطرات را اسرافیل نگاه دارد اعمال کرام الکتبیین نویسد و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المؤمنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند و چگونه تزییف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و نه پندارد که کس نیست که آن سودای طبع حشو او را بحجت زایل گرداند آری **يعذب من يشاء** درست است که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند **لواحة للبر علیها سعة عشر ففوه** خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علیه السلام علی علیه السلام قسم نار باشد همان حکم دارند و اگر انصاف پیش دارند داندند که مفوضه مجبر اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بشمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کرده اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کرده اند از این سه شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بردیکری ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفش

گران ری و دیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده بیبشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی بیبشت آنرا فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عندالله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه و شهر تعلق ندارد جز ۱۵۱ بما كانوا يعملون

بیت الله الحرام که اورا کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول یتیی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آن را وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود در وقت طوفان آنرا با آسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در این موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که بموضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است.

و بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملائک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت غنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلائی لوای سیادت و امامت او بآن نمود

و در کتاب بشایر المصطفی از زید بن قنبر روایت نموده که گفت من و عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که نه ماهه بود که علی علیه السلام را حامله بود آثار زاییدن بر او ظاهر شده بود بزیرات خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد که

يارب انی مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و كتب و انی مصدقة بكلام جدی ابراهیم الخلیل (ع) و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المواد الذی فی بطنی الا ما یسرت علی و ولادتی

زید بن قنبر گوید که مقارن دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد

و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم بر آمد هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بکشائیم نکشود پس دانستیم که در آن سرریست از اسرار الهی و چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او بود و میگفت

انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیت بنت مزاحم عبدت الله سرآفی موضع لایحب الله ان یعبد فیہ الا اضطراراً وان مریم بنت عمران هزت النخل الیابسة یدها حتی اكلت منها رطباً جنیا و انی دخلت بیت الله! لحرام فأكلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال یا ناطمه سمیه علیا فهو علی والله الهلی الاعلی یقول شدت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و او فتنه علی غامض علمی وهو الذی یكسر الاصنام عن یتیی و هو الذی یؤذن فوق ظهر یتیی و یلدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و وبل لمن ابغضه و عصاه

و در این باب سید حمیری رحمة الله علیه میگوید

(شعر)

ولده فی حرم الاله و امه	فی البیت حیث فناله و المسجد
یضاء طاهرة الثیاب کریمه	طابت و طاب کریمها و المولد
فی لیله غابت نجومس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
مالف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنه النبی محمد (ص)

و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در باره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را سرایجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته و در آن باب ابن بیت القصیده را یادگار گذاشته

بیت

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که با مر حضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نمود و حریم و حرم محترم از لوت اصنام دور فرمود [چون مه بر آسمان نیوت نهاد پای اصنام را بکین زده چون سنک بر زمین] و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بروحی است که آنحضرت ﷺ در بعضی از احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرمود

انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبه فقال لی رسول الله (ص) اجلس لی فیجلس

له فصعد علی منكبى و لما ادرك ضعى عن النهوض له نزل و جلس لى فصعدت فنهض لى و انه قد تخيل لى انه لو شئت لنت افاق السماء حتى صعدت على البيت و عليه تمثال من صفا و نحاس فجعلت ازبله عن يمينه و شماله و من بين يديه و عن خلفه حتى اذا تمكنت منه قال لى رسول الله اقدف به و كسر فذفته فتكسر كما يتكسر الفوارير فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نعتبق حتى تواريانا بالبيت خشية ان يلقانا احد منهم

و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنستکه من با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آن حضرت امر فرمودند که بنشین از برای من پس بر منکب من بر آمدند پس من قصد کردم که برخیزم آن حضرت ضعف مرا دریافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریست و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجا آوردم پس آن حضرت از جا برخواستند در آنحال که بر منکب ایشان بودم بتحقیق که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند از منی با از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمن و از جانب یسار پس و پیش خانه بر می داشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا فرمودند که آن صورته را بینداز پس آنها را از بام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشهها بود پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آن حضرت می رفتم بر وجهی که سبق میگرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده.

و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود برداشتند بوجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه من ابطال بت پرستی میکند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلائق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت شده باشد باید که او از جمیع

گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخفیف می‌نماید آنچه بر ذمه ایشانست و حضرت امام جعفر الصادق علیه‌علی و آباءه السلام فرموده‌اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در این باب یکی از شعرا فرمود.

(فرد)

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است آفتابست که برج شرفش دوش نبی است
و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن نامحمود بر شیخ محمود عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی بایکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در انبیا حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه باوی گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت‌الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من بملت اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده‌اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده‌ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت‌الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هرگز شنیده‌ام که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن آنمرد شیعه متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد.

و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استفصال خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که فرقه ناجی یعنی شیعه امامیه ایدم‌الله بنصره تخصیص نماز خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد نمی‌دانند و بنا بر این بهر يك از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی‌افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بروجهی که سابقاً مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بر وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود باوجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر قبه‌پناه اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر ﷺ واقع نشده نه از جانب خلفای نلهو نه از جانب امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر

در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب تسمین باهل سنت و جماعت شدند و این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیة اسمعیله بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمی توانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی با سلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این ترددی نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زاده ما الله شرفاً در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساخت آن در پاره فاض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیة عثمانیه برداخته آید هر آینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود.

الفصله این مقدمات واهیه که آن مرید مرتد مردود نامحمود بشیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی مغز است که خود پسر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیة درهم بافته و ندانسته که برف بسیار را یکباران بست کند و شبه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که انگین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق.

مدینه طیبه

در قدیم الایام نام او یشرب بوده و رسول الله ﷺ آن بلده را مدینه طیبه خواندند و در عجایب البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن دبار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و بارانت و مدینه سوربست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر ﷺ در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد.

و در فئد احمد حنبل از حدیفة بن اسید الففاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر ﷺ بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت ایشان گفت در مسجد خواب نکنید که محتمل میشود ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها

ساختند و درهای آن را بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذبن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و او اول بار بابو بکر دوچار شد و گفت که حضرت پیغمبر ﷺ امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابو بکر امثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس می دارم که رخصت فتح روز ندهند معاذ التماس او را يعرض رسانید قبول نیفتاد و همچنین بشمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام مقرر نشده بود تردد می نمودند که آیا او نیز داخل آن جماعتست یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه علیه السلام خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جبهه او نامزد فرمود و گفت **اسکن یا علی طاهراً و مطهراً** و چون این سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا ساکن میسازی حضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای نمی دادم اما بخدا سوگند که آنجا را خدا تعالی با و داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارتست ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشتت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن باب بحضرت امیر علیه السلام حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع حضرت رسالت پناه علیه السلام رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود :

ان رجالا یحدون فی انفسهم فی ان اسكنت علیاً فی المسجد و الله ما اخرجتهم
ولا اسكنته ان الله عز وجل اوحى الی موسی و اخیه ان تبوءا القومکما بمصر یوتاً
واجعلوا یوتکم قبله واقیموا الصلوة و امر موسی عان لایسکن مسجده و لا ینکح فیہ
ولا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیاً منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی دون
اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیہ النساء الا علی و ذریته فمن ساء فیهنا
واومی. یدیه نحو الشام .

و احادیث صحیحه در این باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقتند .

و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و آنکه مردم غریب و خیل و ثریل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر تازمان حضرت رسالت پناه علیه السلام از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند .

و بعضی از فضلاء امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متأصلان آنجا را از جمله دلایل حقیقه مذهب دانسته و گفته که شك نیست که اهلیت رسول الله ﷺ اعرفند بذهب رسول ﷺ از غیر خود و همچنانکه اهل رئیس و پادشاه اعرفند بذهب او و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او، و بعد اغیار و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او؛ و همچنین اهل هر بلدی که اقربست ببلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعداً بواسطه کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او.

و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول ﷺ اعرفند بذهب رسول از غیر خود؛ خصوصاً که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله اسلاف آنجا باخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته.

و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار سمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرفست از مکه؛ و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند بذهب رسول ﷺ از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجتست و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهلیت‌اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک‌اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منتشره فاسد و باطل و از حلیه حقیقه عاری و عاطل.

و فاضل طبرسی در کتاب تحفة‌الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده‌اند و ساکنان این دو موضع شریف و متأصلان ایشان همگی شیعه‌اند، در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری، و اگر آبای ایشانرا معاوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلاثه بود وصیت بابنا کردند و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا به ابنا رسید خاصه مدینه که مدفن اصحاب دلست و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بضرورت هیچکس بد بخود و

فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست بر اینکه حق این است .
وحقیقت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند
 اجماع اهل مدینه حقست و در بیع و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه
 و عرف ایشان رجوع کنند ؛ پس شهریکه بدینصفت باشد چگونه شایدکه اهل آن شهر کافر یا
 فاسق یا رافضی باشند؟ پس بایدکه شیعه بر حق باشند .
والحمد لله الذی هدانا لهذا لم یکن لعلنا لفلان و اخراجنا من ظلمة الضلالة الی النور و
 من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور .

(غدیر خم)

صاحب معجم البلدان گفته که (خم) نام موضع غدیری است که واقعت در میان
 مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است .
 و خوارزمی گفته که وادئست میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری استکه
 حضرت پیغامبر ﷺ خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آنخطبه بروجهی که مشهور است و در
 السنه مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن
 آخر موافق و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار
 باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بعلأ اعلی ایشانرا آگاه گردانید و آن
 در روز هیجدهم بود از ذی الحجة الحرام و باقی ذی الحجة و محرم آنحضرت در قید حیات بودند
 و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعری در آنواقعه هایله این بیت فرمود

(فرد)

هرگز گزند ماه صفر این قدر نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است
و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهیکه در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما
 واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت
 پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل علیه السلام بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایة
 آورد که **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک - الایة**

پس در آنوقت پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم
 از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنمقام نزول فرمودند

بلال را فرمود تا تکبیر کرد و خلق جمع شدند و زیر درخت میلاندا از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آنخطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بقلای پروردگار تا کید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی علیه السلام را گرفت و برداشت چنانکه پای علی علیه السلام سر زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و فرمود :

الت اولی بکم من افسکم ؟

یعنی : آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان ؟

قالوا بلی یا رسول الله ، قال من كنت مولاه فهذا علی مولاه

یعنی : کسیکه بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او .

آنگاه او را این دعا کرد :

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار .

هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد :

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند :

الحمد لله على اكمال الدين و اتمام النعمة؛ و رضاه الله تعالى برسالتی و بولاية علی علیه السلام بعدی .

آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی علیه السلام نمودند ، و مشهور است که عمر بن

الخطاب باین عبارت تهنیت او ادا نمود :

بیح بیح لك یابن ایطالب صرت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنة

و در طریق اصحاب از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین علیه السلام منقولست که در

حال توجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام و ولایت و امامت و حوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و

عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمود و عرضکرد ای پروردگار ، اندک روزگاریست که این

قوم از دین جاهلیت برگزیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امتثال

این امر نمایند و اذعان ولایت علی بن ایطالب علیه السلام نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی

کشته گردیده‌اند و بنا بر آن از او رمیده‌اند، آنکاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری و مشتعل بر غایت مبالغه نازلشد که

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقاً نازلشده بود بر تو از امر نصب علی بن ابیطالب علیه السلام و توبان مأمور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی.

« فان لم تفعل فما بلغت رسالته »

بعد از آن حقتعالی جهة تسلیه و توطین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عدم مبالات او از قوم فرمود

« والله یصمکم من الناس »

و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مغلطه حقتعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از بالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهیکه مناسب شأن ملوک و خلفا است نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصاً قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنخطبه که «الست اولی بکم من انفسکم» صریحت در ریاست دین و دنیا، چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام صلی الله علیه و آله و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقیه یعنی :

« الیوم اکملت لکم دینکم - الایة » لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند . و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که :

علی بن ابیطالب (ع) اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن - و معنی امامت همین است .

پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه او بر وجهیکه مسطور شد اقدام بقدم و منع در آن با تأویل آن بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متأخران

اهل سنت ارتکاب آن نموده‌اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصیة و عناد خواهد بود؛ و چگونگی قدح در آن نتواند نمود و وادی انکار آن را نتوانند بی‌مورد و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجۀ صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبۀ تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمۀ محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد مرخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طریق حدیث خبر را مذکور ساخته و نقل کرده :

ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور باعام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود: **المجلدة الثامنة والعشرون من طرق (من کنت مولاه فعلی مولاه)** و از ابوعلی عطانی همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دو بست و پنجاه طریق روایت دارم.

وشیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متأخران ائمه حدیث است رسانه‌ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است.

و باجماله این خبر هدایت اثر بررغم انف مناقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهی طور است و منکر آن کسی تواند که از تتبع احادیث دور یا از حلیۀ عقل و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقاً مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنا بر مصلحت روزگار و خوف مناقشۀ اغیار مؤید است بآنکه این حجر متأخر در کتاب صواعق محرقة خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود و نفس امارۀ ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود.

و **ثعلبی** که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه‌ورزان غوایت مصیر بعد از استماع قصۀ غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار و حی الهی در آن باب مینمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابوالفتح رازی مسطور است آنستکه شخصی از سفیان پرسید که :

سأل سائل بعد اب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج

درشان که فرود آمد و آن سایل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرد بدانکه پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از پدانش که چون رسول ﷺ بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فلسی مولاه این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر خاست و بر شتری نشست و روی بلشکر گاه رسول نهاد و چون بر رسید از شتر فرود آمد و پای او را بیست و روی بغیمه رسول نهاد و رسول ﷺ در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب با آن حضرت نمود و گفت:

یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد لاله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و امرتنا ان نصلی خمس صلوة فقبلناه منك و امرتنا ان نصوم شهراً فقبلناه منك و امرتنا ان نركب امواتنا فقبلناه منك و امرتنا بحج البيت فقبلناه منك و امرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت عضد ابن عمك فرفته و فضله علينا فقلت من كنت مولاه فعلى مولاه هذا شیئی منك ام من الله

یعنی ای محمد ﷺ پیامدی و ما را گفتی که سیصد و شصت مبعود رها کنی و بگوئید خدا یکست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی قبول تلقی کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی و با آن اکتفا نمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار اوست ما این قبول نکنیم و این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا پس رسول ﷺ در جواب گفت و الله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی با آن خدای که بجز او خدائی نیست که این فرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود رو نهاد و در آن راه میگفت:

اللهم اتكنا هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء او انا بعذاب الهم

بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ بیار یا ما را از نزدیک خود عذاب الیم بیار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیامد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد که «سأل سائل بعذاب

واقع آلابه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر ولداد که حارت مردود در واقعه غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصیت و عناد بر آن حمل میکنند بنا بر این فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آن حضرت است چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهده قراین حال می نمودند و در آن روز فهمیدند.

و از جمله ظرایف آنستکه یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر خلافت علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ نص می کرد چرا بر طریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کلای کند مدینه کجا بود منبر کجا بود و چون اینکار نزد شیعه با نبوت برابر است بنهان و بی قباله وی گواه نمیبایست تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن بر هیچکس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل خلافت و امامت بی واسطه میزدی چنانچه خدای تعالی میفرماید :

ماکان محمد اباحد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهيدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل يا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هارون اخلفنی فی قومی

و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

و جواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در انانای سفر بسر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است.

جواب آن را شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شی تاریک و باد و بلدان بر خاسته بموسی غریب در بیابان از درختی کولی که انی انالله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه را گذاشته و بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انکاشته محمد را بر گیری و

بکوه حرا بری وبا او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تفریر رسالت موسی شب در کوه و بیابان و تفریر نبوت مصطفی بر کوه در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تفریر امامت حضرت امیر علیه السلام در بیابان بالای منبر پلان نقصان امامت او نکند .

و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیاء و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند و دیگر باره ناصی محرومست از فعل الله مایشاء خود داشته و ازارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملك را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و نمی داند که قیاس امامت در این صورت با نبوت قیاسست مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجبست که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سر گشتگی است که مسلمانان را پیش میآری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوئی **اقیموا الصلوة** و مصرح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نیفرستی که چند رکعتست و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه میگوئی **اقیموا الصلوة** تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوئی **واقوا الزکوة** و تعیین نمیکنی که از نیست دینار نصف دینار و از ده من یک من تا فقهاء را اخلاف نباشد شریعت بر ما توفرمائی و رای و اجتهاد بر ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این سمعیات اجمال رواست تا بعثت مصطفی صلی الله علیه و آله عبت نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مذکور است که میباید امام جایز الخطا نباشد و قرآن و پیغمبر بما نماید و گوید که این شخص کدامست و دل تو خوشست که نام علی در قرآن مصرح نیست و نمیینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصیان در حق غیر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نزول آن نموده اند به دروغ و بتزویر و تعصب .

و در تفسیر شیخ ابو الفتوح ره قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مستطور گشته که ایراد آن اگر چه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هوالمسک ما کررته يتضوه مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نحو است که این مقام از آن فواید و اشارات خالی ماند و تفریر او اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از توجه بجمعه الوداع بر ترسایان نجران بدو هزار حله مصلحه نموده و حضرت رسول امیرالمؤمنین

علی را جهت تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه حضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج بمکه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه برقوم خود مقرر ساخت و بتعمیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنابراین بیشتر از رفیقان خود آمدم آنکاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بر من ننوشته بودید که چه نوع حج بکن من نیت خود بر نیت خود شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبوک

آنحضرت باز از او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول ﷺ گفت الله اکبر شارکتی فی حجی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر راندمم بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی.

امیر المؤمنین علیه السلام چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نائب خود خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خویشان را آراسته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بیوشند و متبدل سازند آنکاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستند و بیفشاندند در تنگها بستند مردم و آن خوش نیاید از آنحضرت آزده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آنجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول ﷺ گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملاپ میگفتند رسول ﷺ خشمناک شد و بر سر منبر آمده و خطبه آغاز نمود و گفت.

ارفعوا السککم من علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بر دارید که او مردی درشتست در ذات خدا مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول ﷺ حج بگذارد و در

وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدند ی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی می گوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم باین قوم بگذارای پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی برای روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آئید و کس فرستاد تا آنها که بجاها رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود دوح فرمودند تا زیر آن درختان رفتند و رسول ﷺ آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و برهم نهادند و چیزی برد افکندند و رسول ﷺ بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت :

یا قوم نعت الی نفسی و قدحان منی حنوف من بین اظهراکم

یعنی خبر مرگ من با من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت

و یوشک ان احیب مرا بخواندند و نزدیک است که اجابت کنم

و انی مختلف فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا کتاب الله و عقرنی اهل یتیمی الا

و ان اللطیف الخبیر اخبارنی بانهما لم یتفرقا حتی یردا علی الحوض

و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و

عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر جدا

نشوند تا برکنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت : اللهم بلفت آنگاه گفت بارخدا یا برسانیدم

من فصلی دیگر گفت ، و در عقب آن گفت : علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه

لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر نیست

آنگاه گفت اللهم هل بلفت بارخدا یا برسانیدم من ؛ و فصلهایی دیگر آنحضرت ذکر نمودند

که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فصلی دژحق امیرالمؤمنین علیه السلام حدیثی میگفت و

میگفت اللهم هل بلفت آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را بر بالای منبر طلید و بازوی او را بگرفت

و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سیدی بفل

هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت : الت اولی بکم من انفسکم

نه من اولی ترم شما از شما ؛ قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند بی فصل و تراخی گفت :

من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله

هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار
و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاقل او باشد
مخزولش کن آنگاه گفت : اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم ، و بعد از آن اصحاب را گفت که
شنیدید آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم ؟ گفتند بلی ، گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا
گواه باش برایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه
رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج
میرفتند و تهنیت او مینمودند و براو سلام میکردند بامیر المؤمنین علیه السلام تا جمله صحابه و حاضران
تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را فرمود تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که در این باب
اطناب کرد عمر بن خطاب بود که گفت

بغ بیغ لك يا على اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة

خنگ ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت
انصاری بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند
گویم که خدای و پیغمبر پسندند رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای ،
حسان بر بلندی بر آمد و به آواز بلند گفت و این بیتها انشاء کرد :

بالعریة

بنادیهم	یوم الفدیر	نبیهم	بخم و اسمع بالرسول	منادیا
یقول	فمن مولیکم	و ولیکم	فقالوا ولم یبد	واهناک التعدادیا
الهک	مولانا و انت	ولینا	و لن تجدن منالک	الیوم عاصیا
فقال	له قم	یا علی فانی	رضیتک من بعدی	اماماً و هادیاً
فمن	كنت مولاه	فهذا ولیه	فكونوا له انصار	صدق موالیاً
هناک	دعا اللهم	وال ولیه	و کن للذی عادا	علیاً معادیاً
فخص	بها دون البریة	کلها	علیاً و سماه	الوزیر المواخیا

رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا حسان « لاتزال مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک » و شاعران
درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از او هیچکس برایشان انکار نکرد .
اشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را دو بار بر دو گروه عرضه کردند

روز میاهله‌اش بردشمنان عرضه کرد از میاهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بردوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند .

اخری شیخ محمد بن ابی‌جمه و در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی علیه السلام ولذا حقتعالی بعد از تشریح جمیع احکام عملیه فرمود : فان لم تفعل فما بلغت رساله و بنا برین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیرالمؤمنین حیدر نموده و گفته :

(شعر)

والله لولا حیدر ما كانت الدنيا — یا و لا جمع البرية مجمع
و الیه فی يوم المعاد حسابنا و هو الملائ ذغدا لنا و المفرع

اخری در تفسیر شیخ ابوالفتح مسطور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت : که ای سید می‌دانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفته برداشت ؟ و آنگاه سخن نگفت سید گفت نمیدانم ؛ شبلی گفت : اشارت آن بود که زنانیکه از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفت : امرأة العزیز ترا و فتاها عن نفسه قد شفها حیالاً
لنربها فی ضلال مین

او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساحت و آن زنان را بخواند و در خانه دودر بنشانند و یوسف را جامه‌های پاکیزه بوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درای و از در دیگر بیرون شو ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم ؟ زلیخا هر یکی را کلادی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی ترنج پاره ببرد و باو بدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او بیفتاد کلاد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بردند و چون او برفت گفتند : حاش لله ما هذا بشر ان هذا الاملك کریم زلیخا گفت : این همانستکه شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید
فذلك الذی لمعنی فیه

و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد بآنکه این مرد همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری ستم شمارا خوش نیامد و زبان ملامت دراز

کردید امروز بنگرید تا حقتعالی در حق او چه فرمود و او را چه بایه داد و چه منزلت نهاد و روز غدیر بسیار خصایص او بشماراست و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه حقتعالی درین روز این آیه فرستاد که **الیوم اکملت لکم دینکم** . الایة در فضیلت او کافیت .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که گفت :

یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته و انه عید فی السماء و الارض

یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگتر و حقتعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز

و عبدالله بن سنان روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که گفت : پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این روز رسول صلی الله علیه و آله علی را نصب کرد و برجای خود بداشت . و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند .

(فذک)

صاحب معجم البلدان گفته فذک قریه ایست میان حجاز در میان او مدینه دوروزه راه است و بعضی گفته اند سه روزه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود

مخفی نماند که این تحدید منافی آنستکه صاحب کتاب ظرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت حدود فذک را پرسیدند ؛ در جواب گفت حد اول عرش مصر است و حدود دوم دومة الجندل و حد ثالث ینما و حد رابع جبل احد از مدینه و لاشاک ان صاحب البیت ایصر بالیت و بر هر تقدیر مراد بفذک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت نزول این آیه و آت ذالقریبی حله آن را بحضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت پناه علیه السلام در تصرف او بود چون ابوبکر را خلیفه ساختند و کیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آن حضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آن را بمن بخشیده بود

ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر رضی الله عنه و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور ساخته آن را حیوه و خاصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینة تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی جبرها نمود و غرض ابوبکر و عمر از بازگرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان بریشان و ازهم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که :

هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا

نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بجا آوردند و در کتاب ظرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا در روز فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابراهیم آن را باو بخشیده ابوبکر گفت : مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که : نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقه

اما آن حضرت هرگاه قبل از وفات آن را بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد، او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را باحضرت امیر رضی الله عنه حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابیطالب رضی الله عنه است و او را در آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی آن دوزن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت شنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنتند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابوبکر و عمر بسخن او التفات نمودند آنگاه آن حضرت فریاد و امحمداه برداشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر رضی الله عنه وصیت کرد که نگذارد که ابوبکر و عمر بر او نماز بگذارند و بر جنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیر است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از تصاید خود گفته :

فرد

زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک

عدل تقدیری و تقدیر عدالت عیب است

و در جزو خامی از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قصه از ابوبکر آزرده شده و بر او خشم گرفت و با لکله از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه (ع) در آن باب کرده بود

روایتست که شخصی از اولاد براهکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن باب سؤال نمود که چه میگوئی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که اینقدر میدانم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او چیزی بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور بود که :

چون خلافت بجم بن عبدالعزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او با اولاد حضرت فاطمه (ع) رد نمود روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبدالعزیز بودند با او گفتند که در باب رد فدک با اولاد فاطمه اعتراضی است از تو برفعل ابوبکر و عمر و طعنست بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور، عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید با آنکه علی علیه السلام و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق القول است و هر چند که دعوی کند و بر آن گواه نداشته باشد و سیده نساء اهل جنة است و من امروز فدک بورنه آورد میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شناخت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبدالعزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که

هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشوندند .

انقصه عمر بن عبدالعزیز برغم انف منافقان فدک را با امام محمد باقر علیه السلام تسلیم نموده و

در دست ایشان بود تا عمر بن عبدالعزیز و فات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق فدک باولاد حضرت فاطمه (ع) زد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجم خودداد بعد از آن معترض رد نمود و مکتفی بازگرفت و مقتدر رد آن نمود

و در کتاب لطایف مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم که در آن امر ظلم براهلیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست دانه ترا دل باز ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند خورد که میگذارم امام گفت حد اول عدنست رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی دیگر سمر قند است رنگ هارون زرد شده گفت دیگر بگو امام گفت حد ثالث افریقیه مغربست رنگ هارون از زردی سرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام فرمود حد رابع او دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاری گشت از بس که تیره و غلیظ شد مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطة تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غضب و وظلم کرده اند امام گفت ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشیدی بعد از این قضیه هارون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بر بست

و روایتست که چون ابوبکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه بر حضرت فاطمه (ع) خواند آنحضرت فرمودند که

الم یورث سلیمان داود و لقد جئت شیئاً فریاً و چگونه این حدیث افتری نباشد که مؤدی باهمال و تقصیر حضرت رسالت پناه است در انداز اهل بیت خود و حال آنکه حق تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقریین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً الایه و بالجمله باوجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقریین بر او واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار نینوده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی برند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و هیچک از بنی هاشم را و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر انرا از او نشنیده باشد و بمرتب از آن معنی پیغمبر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی

را بر خود حلال دانند

و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را بابوبکر تنها ظاهر سازد و هر کز اظهار آن ننموده باشد بیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصاً حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و آشکارا و نهان او اطلاع داشت و بنجواى او منفرد بود و چه گنجایش دارد آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفه شفقت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترك شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر اقربای خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید

و از جمله کلمات نا صواب که ملاعلی قوشچی بموافق امتثال خود از ذورالاذناب در مقام جواب ایراد نمود آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میکوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد بآنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال نابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء تصرف آن بود بی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و آنچه از جمله دلالت میکند بر آنکه مدعی هر گاه معصوم باشد جایز است که از برای او حکم کنند بی گواه :

روایت مشهور است که روزی حضرت رسول ﷺ دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فرخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسول گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تودر وقت بیع اسب حاضر نبودى خزیمه گفت دز اخباریکه از حقتعالی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی (ع) بمقتضی آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشانست در اقوال خود صادقند منزله ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین

مواد الاغداد و مکابره ولداد اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود می‌گوئیم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو بخشیدند و هر گاه ایشان را میرسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسول ﷺ فدک را حیوه و خالصه خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند.

مگر حضرت فاطمه علیها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خودش زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیة دیگران جبهه فدیة ابی‌العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول را نظر برو افتاد متأثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستید و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی‌الحدید معتزلی در کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بر تقدیریکه ابوبکر فدک را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی می‌گنجید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این بی‌مروتی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مراتب ابرار دور و تا نفع‌صور درالسنه جمهور بتقصیر و قصور مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد صلی الله علیه و آله خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود باو گفت

فخذها اليك مذمومة مدحولة تلقاك يوم حشرک فنعم الحكم الله و نعم الموعود
القيمة والخصم محمد و عما قليل فموف تعلمون وعند الساعة يخسر المبطلون ولكل نبأ
فموف تعلمون

و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد الجی است آنکه در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را هم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نمود بلکه مترقی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می‌بود بایستی که در ایام خلافت خود آن

را تصرف می فرمود و جواب این کلام واهی او که از روی گمراهی صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آن جمله آنکه از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف نمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند که عقیل بن ایطالب خانه آن حضرت را قبل از فتح مکه بفسب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اتنا حضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل بجهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بفسه چیزی پیش خدا و رسول و رواداد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای جرنفع نبود چنانکه ابوبکر بر او افترا کرد .

دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق می دانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشان است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او می دانند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز ها بلند کردند که و امرا تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت .

و حاصل الکلام آنکه ایشان را در آن ایام نام خلافت بیش نبود و همیشه بفسه معارضه و منازعه منافقان خاصه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و هموار و از قد تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعیان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضات زمان او پرسیدند که الحال چه طریق قضایا از مردم بپرسیم آن حضرت در جواب فرمودند که :

اقضوا بما تقضون حتی یكون الناس جماعة او اموت كما مات اصحابی .

یعنی پیرسید قضا یا را بدستوری که در زمان خلفاء ثلثه بروفق آرای ایشان میبرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و موافقت نمایند یامن نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و بوذر و مقداد و امثال ایشان از روی ضرورت در پلای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند.

و از ظرایف مناقضات مخالفان آنستکه موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است با استاد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که :

قال رسول الله «ص» یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمه و جعل صداقها الارض
فمن مشی علیها مبغضاً لها مشی حراماً الحدیث

و هر گاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت بیمرتبی و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

(کوفه)

از امهات بلاد اسلام است و اول شهر است که در میادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را براو عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دارالخلافه ساخت.

صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره و خارجیان جلفانند و اهل شام غیر آل بوسفیان و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه و عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بچنان ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز با هوای مختلفه

و بخل متنوعه متوزع و منقسم نشده،

و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه بعد وفات حضرت امام حسن علیه السلام در مقام انتقام از شیعه اهل البیت علیهم السلام شد بهیچکس از او آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورد و در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میبرد و پاره بردار می کشید و قومی را چشمها می کند و جمعی را از خانمان آواره میساخت تاچنان کرد که کسی در آنجا از شیعه نماند

و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبدالله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچ يك از بلاد اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود:

ایتها العصابة ان الله هداکم بامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و باعتمونا و خالفنا الناس و وافقتمونا و کذبنا الناس و صدقتمونا فاحیاکم الله محیا و اماکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما ین احدکم و بین ان یری ما تقر به عنه او یفیظ الا ان ینفخ نفسه هکذا و اهو یدیه الی حلقه و قد قال عزوجل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلکم و جعلنا لهم ازواجاً و ذریه فنحن ذریه الرسول «ص»

و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامه دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است و اگرچه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطیر وزیر عراق گفته.

و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلك البلاد لا کثر الله امثالهم انتهى -
کلام ابن کثیر

(حله)

صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومست که جانی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین می گفتند و اول

کسیکه آنجا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیفالدوله صدقه بن منصور بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بمدافعه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهمرسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمد آنجا را که بیشه بر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا را در هدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متأخرین و فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضایف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

« شهید نجف »

صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلند نیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود در آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنجاست و آن شهید مقدس را شهید غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان خدیمه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر این او را گرین نام کردند که غری آلوده کردندست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اختیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحاء و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا را از سادات و اتباع و اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشر نافی زهرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن شهید مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل رضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در آن باب کتابت مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند با آنجا رجوع نمایند

شهید کربلا

صاحب معجم گوید که کربلا بمد موضعیت که حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کردند و در طرف بر کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین می باشد و میتواند بود که بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می تواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنک ریزه و

خاشاک بنابر پاکیزگی آن سرزمین از سنک ریزه و مانند آن و کربلا نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد

و روایتست که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدان زمین هولناک برسیداسب او بایستاد و هرچند امام علیه السلام تازیانه بر او زد قدم از قدم بر نگرفت امام حسین علیه السلام پرسید که هیچکس می داند که این سرزمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود **الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدما** است و این زمین کرب و بلاست این زمین محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عبا است .

گر نام این زمین یقین کربلا بود اینجا نصب ما همه کرب و بلا بود
 اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و اینجا بود که ماتم آل عبا بود

و الحال مشهد کربلا از اعظام امصار و مجمع اختیار هر دیار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام روایات بسیار واقعتست که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلك نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور :

آنها که بکربلا گذار است با آتش دورخش چکار است
 و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی

« رباعی »

آسوده کربلا بهر حال که هست هر خاک شود نمیشود قدرش پست
 بر می دارند و سبجه می سازندش میگردانندش از شرف دست بدست
 و ملا جامی با آن همه تعصب این چند بیت گفته

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمنزه عشاق فرض عین
 کعبه بگرد روضه او میکند طواف ركب الحجيج این ترو حون این این
 از قاف تا بقاف پرست از کرامتش آن به که حیله جوی کند ترك شید و شین

دمشق

صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارات و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان گفته اند و در بانی آن خلافت و اظهار اقوال آنستکه آن را دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نمود و او را برادر فلسطین و ابلبا و جبعی و اردن بوده و هر يك از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آن را ولید بن عبدالملک بن مروان علیهم العنة ساخته و در زینت آن مال های مسلمانان بر انداخته و مقصود از آن مجرد اظهار و اقتدار و گذاشتن یادگار بر صفحه روزگار بود همچنانکه در این زمان کدورت آثار عبدالله خان اوزبک هرزه کار نفایس مسجد و رابطها بر کار سلاطین ماضیه جفتائی که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مسجد مسجد دیگر ساده محقر می اندازد

و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نمودند مؤثر نیفتاد و همچنان در ترسیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزید و کوش زمانه مضمون این قطعه در شان آن از دین بیگانه میشنید

(شعر)

سمعتك تبني مسجداً عن خيانه و انت بحمد الله غير موفق
كمن نفقت الايتام من كمب فرجها لك الويل لاتزن ولا تصدق

ولهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبدالعزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و در و جواهر و طلائی آن بیت المال اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین دافع است اما خلفای بنی عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت معاویه نمودند از بیخ برکنند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بیاد فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند

و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا کور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عبدالعزیز را که تعرضی بر آن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک ناپاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبدالملک بن مروان

بنظر بینندگان درآمد و قصور هم‌را بهشام بن عبدالملک راست کردند چه جسد و اعضای از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تا زیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را پخته بسوختند و خاکسترش بیاد دادند.

و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صدسال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت جای آن قبور مندرسه علامتی نهادند و نم‌البدلی از سنک و کلوخی ترتیب دادند و تا الحال زیارت آنها همت می‌گمارند و از خدای تعالی توقع نواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت‌شناس اهم است بذکر شعریکه در آن باب اتم بود اقتصار نمود:

« شعر »

عذاب و للطافی سلاف مروق	إذا فاخرو قالوا میاه عزیزة
فشاربها منها التحرا یتنشق	سلاف ولكن المراحی مزجها
وقد کذبوا فی ذی المقال ومخرق	وقد قال قوم جنة الخلدحت
بها یکسد الخیرات والفسق ینفق	فما هی الابلدة جاهلیة
و رأس ابن بنت المصطفی فیہ علق	فحبهم حرون فخرأ و زینة

و بالجمله در ایام حکومت سیف‌الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلاء خلفای فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و ششعنه تشیع از در دیوار آنجا می‌تافت چنانکه شیخ جلال‌الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء بآن اشارت نموده و گفته :

فی سنة ستین و ثلثمائة اذن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل
بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز بالله و لم یحترء احد علی مخالفته و فی اربع و
ستین و ثلث مائة و بعدها علی الرض و فاش بمصر و شام و المغرب و المشرق و نودی
بقطع صلوة التراویح من جهة العبدی

و ایضاً ذهبی ذهب‌الله بنوره که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان تعصب آشام است بآن تصریح کرده در کتاب میزان رجال در اثناء احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید‌المیل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب و عداوت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته نصب در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در اوقات دولت عید مذهب

ایشان بود و الحمد لله که نصب الحال در آنجا معدومست و رض خفی و مکتوم.

اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم اندین میرک شاه اصیلی قدس الله روحه در خلو اهل شام گفته : اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة .

یعنی : دروغست آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت .

و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شامست همگی الحال نیز مؤمنان خالص الاعتقادند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام می رسد بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در آن محل دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آئی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمع اند ؟ گفت در کتاب اوایل خوانده ام که شام گنج خدایست و زمین خدای را آنجا گنجیست از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه می باشد - واللّه تعالی اعلم بحقایق الاسرار .

(قَاهِرَةُ هَمْر)

صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجا است و اول کسیکه آن را احداث نمود جوهر غلام المعز لدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و عناد در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامه فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد .

چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقهور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب صلاح و کشتی ها مشعون بانواع اطعمه و اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع و خمین و ثلثمائة (۳۵۷)

با مکتبی هرچه تمامتر بعد از قطع فسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت ، جوهر بیستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده فسطاط و مصروعین الشمس بنیای مصر جدید که بقاهره مزیه اشتها ریافت مشغول شد .
و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنة و مجاعتند مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته :

وقد كان هذا الاقليم عقيب الشافعي مجمع علماء الشافيه ومحط رحالهم فلما استولى العبديون المعروفون بالفاطميون عليه اندبوا الى العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال على ذلك قريبا من ثمانائة سنة انتهى كلامه .

و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفاء آورده که :
الذین قتلهم عبیدالله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل لردهم عن الرضی عن الصحابة فاختاروا الموت .

و در احوال سنه سبع و خمسين و ثلثمائة گفته :

و فی هذه السنة جآ العبدیون فأخذوا مصر و قام دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلك ان كافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات احتلت النظام و قلت الاموال على الجند فكتب جماعة المعز يطبون منه عمكراً لتسلموا اليه مصر فاسل مولاة جوهر الفائد فی مائة الف فارس فملكها و نزل موضع القاهرة اليوم و اختطها وهي دار الامارة للمعز و هي المعروفة بالان بالصخرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء البياض و امر ان يقال فی الخطبة : اللهم صل على محمد المصطفى و على علي المرتضى و فاطمة البتول و على الحسن و الحسين سبطي الرسول و صل على الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلك كله فی شعبان سنة ثمان و خمسين ثم فی ربيع الاخر سنة تسع و خمسين اذنوا بمصر يحيى على خير العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدى وستين -

تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یاقعی و غیر آن نیز مذکور است .

(حلب)

صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و وسیع و بسیار خوش هواست، و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و قهواء بر مذهب امامیه فتوی می دهند و آب خوردن ایشان از برکه های آب باران است و بر در حلب نهی است که آن را عویق گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه بقول و نیذکم است مگر آنکه از ولایت روم آرند؛ و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که آنحضرت را بعضی از صلحاء در آنجا بخواب دیدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنستکه خط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رضی در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب بهمان امر فرمود. و در احوال سنه سبع و خمسماء آورده که چون ملک صالح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع گردید متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و الی حلب مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبیده بایشان اظهار محبت و ملامت کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را بجنک صالح الدین ترغیت نمود و همگی بعد موافقت نمودند و وراض بر او شرط نمودند که اعادت اذان حی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آن را بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسماء شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جنازه ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و آنکه ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم و حمزه بن زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب بسود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتسمات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان حی علی خیر العمل گفتند.

بالجمله اهل حلب در اصل شیعه بوده اند و تا آخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینموده اند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاد مردم آنجا را بقر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش و همیه مذاهب باطله نگاشته اند جمعی قلیل بتأیید الهی مؤید و بعقال تقیه مقیداند و مرارت صبر و تحمل

می‌چشند و انتظار فرج آل محمد میگفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

(حمصی)

صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهرست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آن حضرت را بخواب دیده و در آن مشهد عمودیت که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ایطالاب رضی الله عنهم نیز در آنجاست.

مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند و سبب ضلالت ایشان بروجعی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراخیل سمط کندی را که از روسای شام بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطه شدید انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ایطالاب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین هلاک ساخته اکنون روی بشما خواهد آورد تا شمارا از خانمان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می‌باید که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام تمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق بر گردیدند و بمذهب شیعه گرویدند.

و مؤید این مثالست که صاحب معجم گفته که از عجاب آنچه من در حمص دیده‌ام از فساد آب و هواء آنجا که عقل را نیز فاسد می‌سازد که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر در حرب صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری‌اند و صالح ایشان امامیه‌اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده‌اند و زمانی برایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند اینست کلام معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این درباره اهل شام نقل افتاد و آنکه گفته در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبودند علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه از عیار تمیز میان این طایفه عالیجناب و سنیان

ذوی الاذنان بسمع اربابالباب خواهد رسید وبالله التوفیق والتایید .

(موصل)

بفتح میم وضم آن غلطی است صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق ومفتاح خراسان گفته اند وبواسطه آن اورا موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره وعراق تا میان دجله وفرات و بعضی گفته اند ملکی که آن را بنا کرده موصل نام داشته واول کسی که آنرا احداث نمود زوایدبن بیوز اسف نام داشت ونام او در زبان فرس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد وملحق باعصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندک است و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است.

بالجملة در اکثر ازمنه خصوصاً ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعه بوده اند و تا الحال يك محله از آن شیعه مذهبند .

و در ایامیکه امیر علاءالدوله زغانشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دزفول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی و شیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر علاءالدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند ؛ در بعضی از ایام محرم تبه مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی بردند که جرأت شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار و موافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مداخله ننماید و علاءالدوله آنمال از ایشان گرفت در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آنواقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را بتیغ بی دریغ گذرانیدند آخر بقیه السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاءالدوله را در تشیخ و امداد او را با شیعیان در آنواقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد .

(باب الكرخ)

صاحب معجم **سنه** که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محل ها بآن متصل بود اما در این زمان آن محله است جدا و در میان خرابه واقعست و در حوالی آن عمارتهاست اما بآن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الكرخ بقدر يك میدان اسب است و در جنوبی باب الكرخ محله است که معروفست بنهرقلاین مردم آن محله نیز سنی حنبلی اند

و از سیار قبله باب الكرخ محله است که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معبودین نشو و نما یافته و از غایت و کثرت جلادت حکم خلیفه بغداد **عنه** جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که برخلاف مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانه های بغداد لعن معویه بن ابوسفیان را صریح نوشتند و لعن آن کس را که فدک را بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است و لعن آنکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود و مراد باو عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن **علیه السلام** پیش جد او منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون آن خبر بجز الدوله رسید او را خوش آمد و تفسیر آن نمود

مؤلف **گوید** : مراد از مانع دفن حضرت امام حسن **علیه السلام** نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین و ثلثه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضیه و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الكرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابوالفضل سنی خرازی بود که وزیر عزالدوله بختیار بن معزالدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عزالدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن تقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثه گفته که در محرم آنسال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را

برشتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابیطالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد بر آوردند و خلیفه بصد حيله تسکین آن فتنه نمود

حویزه

صاحب معجم گوید: تصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده و آن موضعی است که آن را حیازه نمود امیر ویس بن غصب اسدی در ایام خلافت الطابع^۱ با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این ویس نه آن ویس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایح و در بیان بطحیه گفت که جمع بطایح است و بطحه و بطحارا معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین است زیرا که آب در آنجا بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بهمیدیکر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بستن راه او عاجز ماندند لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شروه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب ادراکی پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندپا دیدند که آب بآنجا نرسیده بود صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده برنج مزروع ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منشی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهمرسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد.

مؤلف می‌گوید: که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده‌اند و در بعضی از منته طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده‌اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات و علویه‌اند در ماه تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلّی الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع موسومند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهمرسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعثه شعیب بر در و دیوار آن ولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است انشاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد

جزایر خوزستان

از بعضی نقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دارالملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبه تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه‌اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن ازسوق در میان ایشان مفقود است و قصد ایشان در مالیات بمرتبه‌ایست که زکوة مال خود را یکروز بی ضرورتی درخانه خود نگامیندارند و آن را حمل نموده هر جا که اصلح و افقه قهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند:

و اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کلزار واقع میشود در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مفقور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار ندادند و از بعضی نقات شنیده که در جزایر از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم رسید و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصاً ممارسان فقه امامیه در آنجا بسیارند

مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را درباب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آن را تقریر فرموده و ظاهراً آن را دربطایح حویزه که سابقاً مذکور شد داخل میدانند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است و در آن زراعت و مشرب و منزه متفق و متماثل اند

شوشتر

صاحب معجم البلدان گوید: که آن دیار در این زمان اعظم مدینه ایست از خوزستان و تستر مغرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس باهمال سین مدینه است و در خوزستان تعریب شوش باعجام شین و معنی او در عجم خوب و نیکو است و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تاورا در کلام ایشان بنا بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بر آن در لغت عربی مطرد است

و ایضاً حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندشاپور را بشکل رقه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شاد روان آن را ساخت تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است و آن را از سنک و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آن را بسرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنامی از آن محکمتر نیست

و ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوقان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر برابن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامهای قیمتی میبافتند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده

در بعضی از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذوی الاکتاف بروجعی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپورا اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دلخوش دار که من تورا نمیکشم اما در بندن من خواهی بود تا وقتی که ولایتیهای

مرا خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوستر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و ذرع هائی در آنجا بتوانند کردن چون قیصر برجان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیایند و مال و خزاین بیاورند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها آبادان گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوستر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار گوسفند روان کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته با آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند میرسید و شب هزار گوسفند و بیشتر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا تر میکردند و میرانند و سنگهای محکم دو دو بر یکدیگر می بستند و بطوقهای آهنین و سرب میچسباندند بر همدیگر و در کار مینهادند تا آن شادروان بر روی آن رود خانه معظم بر بستند و آب را با عمل بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند و چون از این جمله پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در چند شاپور رخنه کرده اند آن نلمه را از خاک قسطنطنیه خواهم که برگردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاورد نلمه را عمارت کرد انگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و مداین را بنیاد بنهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دارالملك ساخت

و از آن جمله تأثیر خیر و برکت شوستر آنستکه در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تها تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوستر تغاتیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوستر رسید حاکم شوستر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روان شد و چون بکتیمور بحدود شوستر رسید اکابر شهر تا در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمود خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابک لر کوچک با بکتیمور تومین بود گفت البته من در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا همه طاعت و طریقه ایلی گفت من حاجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فائده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آنشب نخفت الا بزم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش ساپاسید و از همدیگر چنان ترکید

که آواز او را جمله لشکر بشنیدند بکنیمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت دید گفت : که این از شومی لجاج او بود که بدورسید و شوستر را شهر مبارک نام نهاد و زوزدیگر لشکرا برگرفت و از آنجا رحلت کرد

اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوستر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده‌اند و در اوایل ماه ناهنه سید اجل امیر نجم‌الدین محمود الحسینی المرعشی الاملی از دارالمؤمنین آمل بشوستر آمد و دختر سید عزالدوله را که نقیب سادات حسنی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دل‌های ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آباء اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نورالله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظفر گردیده در دعوت تقیه اهل شوستر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذاهب حقه امامیه گردیدند و غیرت فزای با اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است

(بالعریة)

دیار بهاحلّ الشباب تمیمتی و اول ارض مس جلدی ترا بها

اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود

بدانکه دارالمؤمنین شوستر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی نام خطه ایست منتخب از ریاض دارالسلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش پر لطافت با دهرمی صد جلوه گری و ناز دارد

(بیت)

جدبا شهر شوستر کز وی	هرچه جز اعتدال مهجور است
معتدل عالمی که همچو بهشت	زافت بهمن و خزان دور است
دلگشار و سیه که همچو سپهر	ساحتش بر مشاعل نور است
در نظر ساکن سوادش را	هر طرف صد بهشت و صد حور است

از فلك طالب مرادش را هر نفس صد هزار منشور است
 شیخ نظامی در کتاب خمه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد
 بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته :
 (بیت)

همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری

و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب‌الاتباع است
 که آسمان از عتبات علیّه او آستانه آست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی
 عمارتش را اگر عرش گویم رواست و گنبد فایض‌النور او را اگر طور خوانم سزاست و هوای
 دلگشایش چون رواج انفاس عیسوی روح فرا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای
 موسوی معجز نما .

دیگر قلعه سلاسل که حصار فلك راحضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که
 گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصالای او صلالی کلکشت بگلشن شیراز داده وهوای
 صحرای او دردم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه درنیل و نیل را از
 غیرت زلال او سنک درقندیل آواز رود قلزم درودش سرودی تازه و ارغنوننی بلند آوازه است
 که دجله از ذوق آن دیوار و فرات از شوق او در حرکات مستانه بند میزان که قطعه او از
 شادروان عجیب‌الشأن اوست چون مد الف بر سر آب افتاده وهانند سد سکندر در دفع یاجوج
 طفیان ثابت قدم ایستاده بند برج عیارش از منزهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب
 فراترا با زلال انهارش معارضه نمودن و باد هرات را باشمال اشجارش زبان تعدی گشودن باد
 بمکیال و آب بغربال یمودنست برج آبی و چرخ دولایی از خانهای چرخ آب او خزانه و صوت
 ارغنون حکیم فاریابی از ناله حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیع قوس
 خود را شکسته و فلك البروج از رشك منطقه رفیعش بجای منطقه زنا بر میان بسته قندسازان
 عسکر و اهواز چاشنی شکر از غسل او یافته‌اند و حله بردازان شام و حجاز مانند دیبای
 زیبای او نبافته‌اند و صحرای درب لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار فضای صحرای کرکرش
 دستگاہ عطر فزودشان بهار آبهای عذب بارانش گویی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر
 انگشت معجزه موسوی چکیده میدان شاهی با وسعت عرصه خیال در جولان و تخته قصرش با
 امان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش

فضای سرکنج چه گویم و در مصاعد مناقب معالی کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضروسه
 ثنا را از ما سلامی و مزار شیخ شمس‌الدین و مادر سهل راهر دم تحیت و اکرامی باد
 و اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار بی سوار و مضمار مکارم و
 مآثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و تفرقه و
 فتور بجمهور اهل ایران رسید و باد بی نیازی حق بر آنجا وزید و نقش پریشانی بریشانی آندیار
 ظاهر گردید روزگار غدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد و اسباب
 مکاره باهم مواضعت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده
 که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته :

« بیت »

بلاى مرا مادر روزگار	بزاید مرا هر زمان دختری
نخورده یکی ساغر از عم تمام	دعادم فراز آورد دیگری
حوادث زمن نکسلد آنکه هست	یکی را سرانند دم دیگری

و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث پر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آن
 دیارست که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند
 بر تو احسان و رعایت سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن
 دیار را شاعلم بود و هر کس نواب روزگار او را پرکار بینداختی او را مدد کردندی و بر سر کار
 بردندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان آن سلسله علیه با او مراقت
 نمودند وارث ملک ایران بمدافعه فراغه اورنگ و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش بآن
 مرز و بوم رسید لاجرم نواب روزگار چون بردیکران دست یافتی ایشان او را دستگیری
 کردند بر ایشان دست یافت و ترکناز اعراب اخلاف آن اکناف اکناف شوکت اخلاف آن
 سلسله بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشانرا عین الکمال رسید و رقبات و سیور غل ایشان سر
 بغرابی کشید و فرض بر سرفرض که نزد همت کریمان گاهی فرض عین مینماید و از قبیل
 تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی نموی غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن
 خاندانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نواب روزگار گردید لاجرم از خلفزادگان ایشان اکنون
 کاری نمی آید و مشکلی نمیگشاید.

(بحرین)

صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گویند که بحرین قصبه هجر است و بعضی برعکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته‌اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خطه ایست و قلیف و آره و هجر و هنور و زراره و حاده و جوانا و ثابو و دارین و عایه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت ﷺ علاء بن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذربن ساوی و اسحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از دم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء آنسال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه ﷺ فرستادند و بعد از آن آنحضرت علا را عزل نموده حکومت آنجا را بابان بن العاص بن سعد بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت ﷺ بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علیه‌السلام را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر ملمون رسید ابوهریره را عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مؤاخذه و مصادره نمود بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته به بیت‌المال فرستاد این حکایت بروجی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تفریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است.

روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثناعشر الفاً فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال وعدو کتابه سرق مال الله قال قلت لست بعدو الله والمسلمین او قال لکتابه و لکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تنابحت و سهام اجتمعت قال فاخذ منی اثناعشر الفاحتی اذا کان بعد ذلك قال لی الالعمل یا باهریره قال قلت لاقال ولم یقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجهنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا باهریره بن امة و اخاف منکم لثا و اذین فقال هلا قلت خمساً قلت اخشی ان تضر بواطهری و تشتموا عرضی و تاخذ و امالی واکره ان اقول بغير علم

و مخفی نماند که مخاطبهٔ عمر ابوهریره را با سخنان دشنام و ملامت و اورا دشمن خدا و کتاب‌الله گفتن و مؤاخذهٔ او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعد از او ناکردن اگر بنا بر نبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مرآن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مؤاخذه و مصادرهٔ او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و برهر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید «فاختر ایها شت» مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تأویلات ملاحظه باطنیه تأویلی رکیک ارتکاب فرمایند.

و ایضاً در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابوهریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته‌ایست غیبی و لطیفه‌ایست لاریبی که بر اذکیاه اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشبیه اهل بحرین و قصبات مانند قطیف و لخصا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی دارد و ظاهراً منشأ او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال این دیار گشته در مبادی اسلام مدت مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جملهٔ محبان اهلیت بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و سایر بنی‌هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفهٔ الاحبیه مذکور است مدتی بمعبد بن عباس (رض) مخصوص بود و بعضی اوقات متعلق بممر بن ابی سلمه بود که مادر او ام‌السلمه رضی‌الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار تسودد اغیار را زدودند.

و مشهور است که عربی بحرینی را که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گردشهر میگرددانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده‌است مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده‌است عرب مذکور با آنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نمود گفت یا هذا لانتس عمر و عثمان یعنی ای ناکس عمر و عثمان را فراموش مساز و بر من تهمت تقصیر می‌پسند که من تقصیر ننموده‌ام و ایشانرا نیز دشنام داده‌بودم!

(یمن)

تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصهٔ دلگشای او در کتاب معجم مذکور و مسطور و مجمل آن در السنهٔ جمهور مذکور است.

و در کتاب انساب سمانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمن زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید و لهذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمن بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و اصحاب شمال، و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر علیه السلام بروحیه که در احوال غدیر خم مذکور شد با نجا رسیده اند و بسیاری از اهالی آندیار از یمن قدم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند.

و از اکابر اولیای آندیار سهیل یمن اویس قرن است که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر علیه السلام موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده

و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر علیه السلام بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تنهت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رقایه بن و ایل الهمدانی و رویته بن و وزیر الجلی بود که با قوم خویش از بحیله در آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و بفرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود؛ اشتر با کوه کبّه انبوه و تعبیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت: در زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و برخلاف او اتفاق کرده رسیده اید، خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را؛ و در پیش ایشان میراند و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را درجائی فرود آرند و آن قوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود.

و اشراف آن قوم چون: فیاض بن خلیل الازدی و رقایه بن و ایل الهمدانی و کیسوم بن سلمه الجهنی و رویته بن و بر الجلی و رفاعه بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهه النخعی و جمیع بن خشیم الکندی و اخس بن قیس الکندی و عقبه بن ثمة الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی؛ این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجای آوردند و هریک از ایشان در مدح امیر المؤمنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند، حضرت امیر علیه السلام جواب ایشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشانرا نزدیک خویشان بنشانید و لطف و نوازش بسیار فرمود؛ ایشان خوشحال شدند و گفتند: امیر المؤمنین علیه السلام را نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و

مردانگی و مبارزت و فرزاندگی از آبا و اجداد میراث یافته‌ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاحبت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم زبیر مهم که نامزد فرمائی در تمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم .

امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظفر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوش دلی و خرمی باز گردانید .

و در تحفة الاحیاء مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را یمن مقدم عبد الله بن عباس زیب و زینت داد و از بعضی نقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصاً ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه‌اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده‌اند و صلاح معاش خود را در آن دیده‌اند .

و الله اعلم بحقایق الاسرار

(جبل عامل)

ولایتیست از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور .

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت به جبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبدالواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقعست و آن بلده است از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از او تمییر نموده و ظاهراً بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این قریه فزرل که الحال از اصول قرای جبل عاملست از قرای بعلبک شمرده و گفته که آن قریه است بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویزی خوب پیدا میشود که آنرا جواری گویند و در آنجا قومی باشند که ایشانرا بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند ، همچنین بقاع را بقاف که بقعه است از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آنزمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریه‌های بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشمار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آنچشمه را عین‌الهر گویند و قبر خضر و الیاس علیه السلام در آنقریه است .

و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهرق طور ظهور می نموده و هیچ قریه از آن

نیست که جمعی از فقها و فضلاء امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادی و احکام فرعی بر طبق مذهب حقه امامیه مبالغه تمام بجا می آورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند، با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگذارند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا اینست که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزه آب شما است! آنرا البته می ریختند و خاک بیزاری بر سر آن می ریختند! و این ستم ظریف مدتی در آنجا مستمر میگردد و از این ممر ضرر بسیار بایشان میرسید!

تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا یکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که از آسیا میآمد و جراب آرد بخانه میرد آنگاه بطریق مرموز از روی ظرافت باو گفت:

« ابوبکر فی جرابك » یعنی: ابوبکر در انبان آرد تست!

آن فقیر که خالی از زیر کی نبود در جواب گفت:

باکی نیست؛ او را همراه سبوس از آرد بیز بیرون خواهم کرد؛ بعد از آن این جواب

لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی باآخر رسید.

(كرك نوح)

قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در آنجا است و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبدالله العالی (قدس الله روحه) که ازمأخرین مجتهدین امامیه است از آنجا است. و در معجم البلدان آورده که كرك بفتح اول و ثانی و كاف دیگر نام قلمه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ابله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک ببلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح علیه السلام است.

(جزيرة بحر اخضر و بحر ابيض)

جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند؛ و از اندلس تا کنار آندریا پانزده روز راهست و ابتدای آنسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها با یکدیگر متصل و دبه بدیه پیوسته است؛ و در ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل آندلس آنرا جزیره رفنه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند

و قوت ضروری ایشانرا از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمانست و کیل ناحیه مقدسه در سالی دوبار بکشتی‌ها بار کرده از راه بحر ایمن که محیط بناحیه مقدسه است می‌آورد و بر اهل آنجزیره قسمت کرده مراجعت می‌نماید

و در بعضی از ازمئه سابقه یکی از صلحای شیعه به سعادت توفیق بآنجا رسیده و آن شیعه که بآنجا رسیده علی بن فاضل مازندرانی بوده و شرح آنقصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید بن محمد مکی (قدس الله روحه) که یکی از اعظام مجتهدین شیعه امامیه است باسناد خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس‌الدین محمد اسدالله شوشتری رحمه الله آنرا حسب‌الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل دینی اشتغال می‌دارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکر هانیز می‌باشد همگی انتظار فرج آل محمد علیهم السلام میکنند و فرج یکی از اسماء صاحب‌الامر علیها السلام است ، و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مؤمنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب‌الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام بنا بر عصیة و حمیه جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد می‌شمارند و چون مردود خناس بالقای هر شبهه و سواس ضغفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده‌اند و نور ایمان در دل ایشان نتاییده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه می‌برند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار می‌سازند و آن رساله در اثبات امامت در بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معبره بنظر این قاصر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب می‌باشند و بر دقائق علم جفر اعلی اطلاعی دارند همگی شیعه‌اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند ، والله اعلم بحقایق الامور

(همدان)

بفتح هاء و میم در کتاب **نزهة القلوب مسطور است** که همدان از اقلیم چهارم است جمشید یشادادی ساخت و در او قلعه کلین است در میان شهرستان و گویند داراب بن داراب ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار

گام است ، هوایش سرد است و آبش از کوه آورند (اروند خلی) و در اندرون شهر چشمه ها است و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند - اینست کلام او . مؤلف گوید که در کتاب خرایج از مؤلفات شیخ اجل راوندی مسطوراست که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند .

و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او ترددی نیست سید المتألین امیر سید علی همدانی است که تفصیل او در مجلس صوفیه در این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانی و غیرهما و در این دولت ابد پیوند صوفیه موسویه انارالله برهانهم الجلیة جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان اویند .

(تبریز)

صاحب حبیب الصیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنامود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده و دیگر بارتوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم صفر سنه ۳۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریز را بنا گرفت که امشب بجهت زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنا بر آن داروغه شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود استادان بنا در آنساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکوخان و اولاد او تبریز دارالسلطنه کشته چندان عمارت عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمولترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارات و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویند کلمه ادخلوها بسلام آمین آیتی است در شأن او و کریمه «جنة عرضها السموات» کتابت است از فسحت ساحت جنت نشان

(بیت)

آب حیوانست آبش یا زلال سلسیل
عرصه چرخ است صبحش یا بهشت جلودان
آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر
بد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان

و در تبریز باستان فراوانست و اکثر انمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرداست چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه می‌رسد که دوسه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنا بر آن در سر زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آنفصل را گرفته و در خانهای که در زیر زمین ساخته‌اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی در آن منزلها نشسته بفرغت اوقات می‌گذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون می‌خورند در صبح هر کس با ایشان سخن می‌گوید جواب درشت می‌شنود و بعد از پیشین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده

(رباعی)

هرگز نشود طبع تبریزی دوست مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیایی صادق کر نیز غریبی است که تبریزی پوست
و خواجه هماد الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید

(رباعی)

تبریز نکو هر چه از آنجا است نکو است مغزند مغیندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست
اینست تمام کلام مؤلف حبیب السیر

مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهراً نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنادری از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را در بود و تار ذم در هم بافته و شهادت خواجه هماد اگر چه تهمت آلوده اهام است اما بموافق جمعی از اذکیای نام و علمای اعلام معذل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیث الدین منصور شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود میر صدرالدین محمد نوشته .

ان احسن الناس خلقاً و خلقاً اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طيبة فيهما
تنتهي الالف و تلتذ الالعین و فی وصلها تکل الالف انتهى کلامه
و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از

کتابی دیگر چیزی بنظر رسیده اما این بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب‌الدین سیدحیدر تونی قدس‌الله سره بآندیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلك ارادت او در آمده اند مذهب حقه امامیه اثنا عشریه داشته‌اند و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلغن فراغه زمان اهل‌الیت علیه السلام بنا بر تقیه بطریق سرگوشی بسرگوشی نمایند لهذا الحال تقیه بر طرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریق مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمه‌الله قدس‌الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده‌اند و الحال در آندیار بغیر از سادات لاله و حافظان زاویه خذلهم‌الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمدلله

ایضاً پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده‌اند و بهمان علاقه در سلك ارادت میر حیدر در آمده‌اند یا آنکه سابقاً سنی بوده‌اند و آنسید موحد صاحب تصرف بتأیید ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه قداییه بوده چنانکه شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه پس کاغذ او نوشت که گفت فبت یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بر بنده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ او نوشت که کنا فاحمدنا و بناو ما ندنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحالا مجدد دعات تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده لعنه‌الله

(بلده قم)

شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلاد است که همیشه دارالؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته‌اند و انتساب باین چنین بلدی اقوی ادله صحت عقیده منسوب‌الیه است و در کتاب معجم البلدان غیر آن مسطور است که بلد طیبه قم از مداین متحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده‌اند و ابتدای بنا آن در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان علیه‌اللعنة و الزیران شد و آنچنین بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس که قبل از حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر ا خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج

منهرم شد آنجماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و اخوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقبر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب است بر ایشان جمع شدند و آنچند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالجب به ماشت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند و ایضاً در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بود و او پسر داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود مقارن آنحال از کوفه بم انتقال نموده اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته و لهذا هر گز سنی در آنجا پیدا نمی شود

اینست کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام روایت شد بی نهایت است و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت :

الا ان لله حرماً و هو مكة الا ان لرسول الله حرماً و هو المدينة الا ان لامير المؤمنين حرماً و هو الكوفة الا ان حرمی و حرم و لدی من بعدی قم الا ان قم كوفة صغيرة الا ان للجنة ثمانية ابواب ثلث منها الى قم تقبض فيها امرأة هي من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسى تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت روایتست که گفت .

اذا عمت البلدان الفتن و البلبا فعليكم بقم و حوالبها و نواحيها فان البلبا مدفوع عنها •

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود :

الجنة ثمانية ابواب فثلث منها الى اهل قم فطوبى لهم ثم طوبى لهم

و سعد بن سعد الاحزم روایت کرد از آنحضرت که فرمود باسعد :

من زارها فاه الجنة او هو من اهل الجنة

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایتست که فرمود :

سلام الله على اهل قم و رحمة الله على اهل قم سقى الله بلادهم الفيت و تنزل

عليهم البركات فيبدل سيئاتهم حسنات هم اهل ركوع و خشوع و سجود و قيام و

صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین والولاية والعبادة و حسن العباده
صلوات الله عليهم و رحمة الله و برکاته

واز ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در
زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعه یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و
چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند و در میان ایشان کسیکه
موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آندیار نموده باعیان
ایشان خطاب فرمود که من شنیده‌ام که شما صحباء سه گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن اولاد
خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که
ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آنجماعت سه
روز مهلت طلیدند و از روی اهتمام بخانه هریک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردم فلوک
منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احوال که اقیح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این
هم دراصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته
پسر خود را بآن نام مکرّم نامی ساخته بود.

القصة ابوبکر موسوم بیهیاتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه درآوردند و
چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر گریه منظر افتاد آنجماعت رادشنام داده گفت بعد از
چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقیح خلق خداست و در اثنای
خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و
هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار
بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزواری نیز مشهور است و حضرت
مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده و فرموده :

« بیت »

سبزواری است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوار و زار

بهر حال ماده هریک از این دو شهر آنحکایت را قابلست و تحقیق و تخصیص یکی دون
دیگری امریست بیحاصل.

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال ۳۴۵ فتنه عظیم واقع شد میان
اهل اصفهان و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب

صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر ایشانرا کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر برکن الدوله بویبی رسید بواسطهٔ تشییعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهانرا مؤاخذه و مصادره بمال زیاد نمود.

و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فرومانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنستکه چون بگویم از قم گوئی آه و از این جا مفهوم میشود که قمی نباشد الاشیعی و اصفهانی نبود الا سنی والحمد لله والمنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانم انوار ایمان و هدایت بمرتبهٔ برادر و دیوار آنولایت تافته که صدقم در اصفهان گمست و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم.

و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسائل خود آورده که عمران نامی در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزید دیگری گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده،

و از جمله مآثر جرأت و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هر کرا بحکومت ایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند مگر را لشکرها بر سر ایشان فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصرالدوله بن حمدانرا که امیر الامراء خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصرالدوله نزدیک بم رسید اعیان آنجا باتحفا و هدایا استقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع والرغبه امتثال حکم تو میکنیم و در آنسال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصرالدوله رسانیدند تا بخلیفه فرستاد بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصرالدوله را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود :

ایضاً از مآثر جرأت ایشانست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میرد اتفاقاً روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابهٔ سه گانه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بان نیز اکتفا نمود زبان طعن و لعن گشوده آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رخص او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را بر داغته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بتابر محبت سادات در مقام اصلاح شده بان سید خطاب فرموده گفت که ظاهراً در آنوقت تو را اسکاری

کاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر هر تکب تناول مسکرات نکرده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون پیراهن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را به آبا و اجداد اظهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان می آورم و آنرا از جمله عبادات می شمارم و چون میرزا آنجواب شنید سر در بیش انداخته متأمل گردید زیرا که باقطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة و السلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تأمل میرزا ناپره عصیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان می خواهی که در امور دین مساهله و مدهانه نمائی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت کما ینبغی نمی نمودند بالضروره آن معامله را برای شیخ الاسلام وا گذاشت و آنمعاند متعصب از روح مطهر حضرت رسول ﷺ شرم نداشت که حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشانرا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود شیک را باسفل درک روانه ساخت و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آنسید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند بموجب آنعهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بیاد دادند قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

« کاشان صان الله شان اهله عماشان »

در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهرست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و در آنجا طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهرست نزدیک بقم و از او تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت

سیدقاضی ابوالرضا فضل‌الدین بن علی‌العلوی‌الحسینی‌الکاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی بردکۀ خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند

انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

و شیخ‌عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله و المنه منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیبه و شرفیه و عزیزیه بازینت و آله و عده و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل‌الله بن علی‌الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقهاء و مقرران و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیارکزر که مجد الدین بنا آن در آنحدود نموده بزینت و عده و آله و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار در آنجاست که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعت مؤمنان کاشان عمرها الله با عدل و التوحید و قبول الرساله و اثبات العصمة فی النبوة والامامة

و میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گماست که ابوؤلؤل که قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و بنابر آن ازو تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دین است و با با اگرچه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی حجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میگردانند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را برداشته بحرکت و رقص در میآوردند و مقارن آنحرکت طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در طمن و لحن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر هزار بابای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجر بر شکم آنصورت میزنند تا دوشاب از شکم

او بیرون میآید پس آنجماعت آندوشاب را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا

حیرتی گفته

بیت

خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان

و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت

سبزوار است این جهان کجمدار ما چو یوبکریم در وی خوار و زار

و در بعضی از رسائل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی درازگوشی در کاشان بفروخت تمغاجی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت بدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر فرو مانده گفت چه نویسم دلال گفت گهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه (۱)

(آبه بیاہ موحدہ)

صاحب معجم گفته که ابن سعید از حافظ ابوبکر بن موسی مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگر گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آبه بوا و میگویند اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنک واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت اینقطعه را نقل نمود

بالعریة

وقالۃ ابغض اهل آبه وهم اعلام نظم و الکتابه

فقلت الیک عنی ان مثلی بعادی کل من عادى الصحابه

اینست آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه ایست که آنرا آبه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقعست و همواره معمور بودند تا در سال شصت و هفده که لشکر تار باآن حدود رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهر است بصورت

کوچک اما بحمد الله و المنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا می‌آورند و بر تربیت عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن‌همت می‌کمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدیران دانشمند چون سید ابو عبدالله و سید ابوالفتح الحسینی و دیگر علماء و فضلاء مزین و مجلی است و مشهد امامزاده عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلماء و فقهاء متبحرین و متدین و روایت کرده‌اند معتمدان از سید اولین و آخرین علیهما السلام

لما ان عرج بی الی السماء مررت بأرض بیضاء کافوریه شمت منها رائحة طيبة فقلت یا جبرئیل ماهذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریکت فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریکت فبارک الله فیها و علی اهلها
 معنی آنست که مهترانییضا فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایة آل تو بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفرید که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما

و اگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیار است ما را در این کتاب اینقدر کفایتست در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الاشیعی نباشد و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد و آبه الا خود شیعی نباشد و از اکابر متأخرین آنجا میر شمس الدین محمد آویست که از جمله صلحاء و فضلاء و مقربان ملک خراسان سلطانعلی مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را با التماس او نوشته و مصحوب او سلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه مذکور واقعست میر شمس الدین محمد مذکور است .

(شیراز حفت بالامن و الاعزاز)

دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهریت و جامعیت ممتاز است چه مصر و چه شام و چه بحر و بر همه روستایند و شیراز شهر در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف امنیت و

عمارت اتصاف دارد و در زمان عضدالدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر یانرا جای نشستن نماند بنا بر آن عضدالدوله نزدیک شیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفسنه خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آنموضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایه اعتدالست و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباداست. که رکن الدوله حسن بن بویه احدات آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است

(شعر)

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش ممکن که خال رخ هفت کشور است
و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است ،

و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت (ع) در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایه الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آندیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضدالدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصاً سادات اینخوا بقدم تشیع مشهورند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلك اهل ایمان مذکورند

و بالجمله خاک آندیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب نیست

(مصرع) که سعدی زین سعادت نیست بی بر

و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند

(مصرع) حافظ از معتقدانست گرامی دارش

(ری)

صاحب معجم گوید : که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهرست عظیم و لطیف و عجیب که بنای آن باجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آنشهری عظیم بزرگ بود که الحال اکثر آن خرابست و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تارمیکریختم چون بآنجا رسیدم و دیوارهای عمارت آنجا را برپا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و رونق

دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلاي آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بوده؟ گفت: سبب حقیقی اراده غالبه حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیه و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شده و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشانرا برانداختند و بعد از افنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قله شافعیه ظفر ایشانرا بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و این خرابه ها جای شیعیان و حنیفیانست و این يك محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خودرا پنهان دارند

واصطخری گفته: که شهر ری بزرگتر از اصفهانست و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگر چه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم است و در خارج آن قریه ها هست که هر یک در بزرگی برابر شهر است و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بردست عمار یاسر شد.

و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور ببری آمد شهریرا که الحال هست بنا نهاد و برگرد آن حفر خندقی بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از گماشتگان او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون ببری رسید اهالی آنجا از نقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند مامون دوهزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقول است از بعضی علماء که گفته اند که در توریة مکتوبست که

الری باب من ابواب الارض والیها منجر الخلق

و اسمعی در وصف ری گفته که

الری عروس الدنيا و الیه منجر الناس

و در وقتی که عید الله زیاد علیه اللغه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد و قاس نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین علیه السلام بکربلا رود عمر در اول متردد بود در خروج و قعود و این

ابیات بزبان راند

بالعریه

اثرک ملک الری و الری رغبتی
 و فی قتله النار الی الی الی
 ام ارجع مذمومہ۔ آ بقتل حسین
 حجاب و ملک الری قره عینی
 و آخر حب دنیا و ریاست برو غالب شد و حکومت آنجا را بقتل جگر گوشه مصطفی
 و مرتضی اختیار نمود

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که آنحضرت فرمود الری و قزوین
 و ساوه ملعونات و مشومات
 و اهل ری دراصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن ماورائی رضی اللہ عنہ بر آنجا
 غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب
 شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبدالرحمن ابوحاتم در فضایل اهل بیت علیهم السلام و غیر آن
 کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلائی احمد مذکور بر ولایت ری در سال
 دوست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتین بن ساتکین ترک بود و
 از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آنمذهب در آندیار
 استمرار یافت اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد (۱)

مخفی نماند که آنچه بعضی از عقلاء در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده
 خلاف ظاهر است و ظاهراً آنمرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر
 خرابی ری بوجه مذکور نموده و الا بروجیه که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت
 ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در
 انکار شافیه با شیعه موافق بوده اند و شافیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند
 همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان
 آنمذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان

(۱) و جدت بخط مولانا قطب الدین رازی رحمه الله انه کان یبغی ان یکون النسبة الی الری ریا
 ولكن سبب زیاده الالف و الزاء انه کان رجلاً بنیان الاقلیم احدھما یسمی ریا و الاخر ارازا فاتفقا فی بناء
 مدینة ری فلما کملت اختلافاً فی تسمیة المدینة ری و ارازا فاتفقا علی اصطلاح و قاعده و هی ان یسمی بری و
 ینسب برازا رعایة لاسمها فصلت من الاختلاف هذه النتيجة کذا من خطه نقلت منه رحمه الله
 نقلته من خط المولی الفاضل خواجکی شیخ الشیرازی و هو نقله عن السیدمیین الدین الصفوری الاتحی

نموده و گفته که اولاً از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کبکی «روح الله روحه» مشهور بکلامه دوزان که قریب نود سالست که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر شبانه روز پنج بار و مجلس وعظ هر یکفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلماء و فقهاء و سادات و متردین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حکا با یوبه که پیر این طایفه بود و بنزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد سلطان محمد و سلطان ملک شاه بنا کردند دیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کبکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد ابوالفتح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند و مدرسه علی چاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بن آن تکلف در هیچ جا بقعه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه عبدالجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار بر کبارق بنا کردند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقهاء و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیانی بنا کردند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدو زده اند جاروب بندان که زیاده از دوست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسه شیخ جنید مکی بدر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از اینکده شرح داده آمده در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد معتبر که ری سید مشهد عبدالعظیم حسنی و مشهد سید عبدالله ایض و مشهد سید حمزه موسویست که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و تقض آن تصریح واقعست بلکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند

چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه^۱ ری گفته که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بلکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب تقص در جواب گفته که این سخن از قائل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان بود و مقداد و عمار و جابر و ابویوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گویند که بر کثرت اعتمادی نیست و التفاتی نباشد تا بیچاره هر چه در اول میگوید بآخر باطل میکرده باشد و این مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفتست محق محق باشد و اگر چه یکی باشد و مبطل مبطل و اگر چه صد هزار باشند ان الحق لا يعرف بالرجال وانما الرجال يعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا لى طریق الحق وتحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه

و رام - صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند

(ورامین)

صاحب معجم گفته : که آن همانند سابق خود است و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اول است در آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او زیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد - و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمرانی مسطور است که ورامین دهی بزرگست شیهه بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نمود پسر او حسین ورامینی حج بسیار مینمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت **مؤلف گوید** که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید قاضی محبوب القلوب قاضی محمد است که

و جمال الدین ورامینی که یکی از اکابر متقدمین اندیبار است این قطعه از اشعار اوست

لا الجبر منذهب ولا الاشرک

و مع المی یتعنذ الادرک

منه رحمه الله

المدل والتوحید دین المصطفی

لکن خصوم الحق عسی کلهم

بمصاحبت و ندیمی پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت

و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آئین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطایف جوهر آن تامل میفرمودند و بغاظر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقاً آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله بد نفسان عالم و سگانه چشم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود و از دور ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند

(بیت)

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است در گردن سگانه چشم طناب کن
و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگر چه دهی است اما بمنزلت از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابوسعید اسعد الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسان عالم و متدین و فقهاء متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در ورامین در هر ماه رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند .

(دور بست)

در اینزمان (درشت) بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند . و در کتاب معجم گوید که دور بست بضم دال و سکون و و و نیز بالتقاء ساکنین و بعد از آن باء مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائی که در نقطه در بالا دارد ، از جمله قریه های ری است . و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان می دانست و او یکی از فقهاء شیعه امامیه است و در سال ۵۶۶ هجری بمغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از حد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال شصت و هفت بانندک زمانی

وفات کرد.

(طالقان قزوین)

صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی درخراسان و دیگری درمیان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان را بر آنها اطلاق میکنند .
و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العاص ابن عباد ابوالحسن طالقانی است .

و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت (ع) احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمبه مسطور است که :

روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین (ع) انه قال ویحاً للطالقان فان لله تعالی بها کنوزاً لیست لذهب ولا فضة ولكن بهار رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدي فی آخر الزمان ..

(جیلان)

ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آنا و عقبات بسیار در پیشه های آن تشابک اشجار بمرتبه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن افتان و خیزان میگذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم می شود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجاتند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زبیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان ب مذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند، فقهای امامیه در میبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر از ایشان العیاذ بالله کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زبیده و باقی فرق زبیده و اهل سنة در حکم مساوی اند .

(دیلمان)

بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از

فصول ردهٔ گیلان عرصهٔ دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدأ دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش و محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند در ایامی که ناصر الحق اهل گیلانرا باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطهٔ همسایگی قزوین و امراء آنحدود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصرالحق بکمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنه دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایشانرا بر قتال تعیین نمود فریاد برکشیده اظهار مذهب حقهٔ جعفری نموده از ناصر امان طلید ناصر گفت اگر پیش از این اشهب مذهب خودرا درمضمار اظهار میساختی از ورطهٔ تعرض من خلاص می یافتی اما اکنون که نائرهٔ حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خودرا تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست ! چون شنگول تسلیم خودرا مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلیدند و خودرا در ظل ربایت ناصر کشیدند . **والله اعلم بحقایق الاحوال**

(طبرستان)

بفتح اول و دوم و بکسر راه صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنها است و از آن نواحی جماعت بی شمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل آنست که پای تخت سلاطین آندیار بوده و ساری که مثل آملست و شالوش که نزدیکست بآن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف بمازندران دانسته .

و در وجه تسمیهٔ آندیار بطبرستان وجوهی گفته اند و آنچه حقت و از مشاهدهٔ احوال اهل آندیار هویدا است اینستکه چون در میان اهالی آندیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحهٔ ایشان بلکه همه تیر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تیر در دست می دارند پس از جهةٔ کثرت تیر در آندیار آنرا طبرستان نام کرده اند آنکه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند ، حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند . و از روستای آملست (ارم خاست اعلی) و (ارم خاست ادنی) و (مهروان) و (اصهبید) و (نامیه) و (طیس) .

و در کتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که :

از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابست تا جرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده‌اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشا .

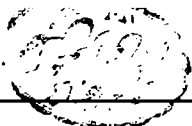
آورده‌اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنة گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و برآز کرد و خود را از روی تقيه نشست و برخاست و وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنة نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آنکار ناآموز است لا جرم از روی تعصب برفض متهم ساخته در مقام مؤاخذه او شدند ! بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت : سبحان الله کون خود را خونشورم به و پا شستم به و اوسار خود کشم به و دست را بندم به مگر بهتر از من سنی سگ بود !

(آهل)

صاحب معجم گوید بضم میم و لام بزرگتر مدینه‌ایست در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری و گلیمهای خوب می‌بافند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می‌آمد و بسیاری از علماء از آنجا بیرون آمده‌اند اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست ، و از آنجا است ابوجعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آملست و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست و ابوجعفر طبری را خال خود می‌دانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته « بیت »

بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و بحکی المرء خاله
فها انا رافضی عن تراث و غیری رافضی عن کلاله

اما او در دعوی نسبت خود بایی جعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن خنایله از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنستکه خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافیه بوده و نوادی در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه الرجال ذکر نموده و کتاب مترشد و کتاب ابضاح در امامت از جمله تصانیف اوست .



وبالجملة بروجهیکه محققان علمای رجال بآن تصریح نموده‌اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بغایت نادراست که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقعه شده ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بِسْمِ اللَّهِ اعلم بحقیقة المرام

(ساری)

الحال دارالمالك ملوك طبرستان است و محبت اهل البيت عليهم السلام چون روح در اندان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار انبار عاریست
« ارم »

صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بسیاری از نواحی طبرستان اهالی آن جا شیعه‌اند و در کتاب نقض شیخ عبدالجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

(جرجان)

و آنرا استرآباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر خندینه ایست مشهور و عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان می‌شمارند و بعضی او را داخل طبرستان می‌دارند و گفته‌اند اول کسی که این شهر را بنا نمود یزید بن مهلب ابن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف می‌بارد انواع فواکه پیدامی شود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب‌ستر و سخا بیرون آمده‌اند و از آن جمله عمر کیست که صاحب قامون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در منعمت هوای آنجا این چند بیت گفته

(ابوالعریه)

نحن والله من هوائك يا جر ————— جان في خطر و كرب شديد
حرها ينضج الجلود فان هبت شمالا تكدرت بر كود
كحبیب منافق كماه ————— بوصول احاله با لصدود

و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور بتصلب در آن مذکور و

مؤید اینست آنکه از ملاجمی علیه ماعلیه نقل میکنند که روزی هردی غریب با او دوچار شد از او پرسید که تو چه کسی آن مرد گفت که سیدم و طالب علم و استرآبادی ملاجمی گفت اختصار در کلام مطلوبست میبایست گفت کافر مطلق و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امل قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف البرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سرمن رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که با آنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من بسخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارک خادم من بسیار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاددت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الاخر بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آنروز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مراد استوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست سلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسر من متولد خواهد شد او را صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کرد که یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعه شماس و احسان او با اولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقراء شیعه صرف میکند فرزند ندارد آن حضرت فرمود که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید گناهان او را و او را پسر درستی خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی گردانید باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحدی رفتیم و بیرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر سلامت داشت تا آنکه بروجی که آن حضرت خیر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدیم و چون اصحاب بتنهیت من آمدند نوید وعده امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بی خبر بر ما ظاهر شدند و ابتدا سلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم دوست مبارک آن حضرت را بوسیدیم

آنگاه آن حضرت بآن جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینک من نماز ظهر وعصر را در سرمن‌رای گذرانده‌ام و نزد شما آمده‌ام که تجدید عهد باشما کنم بشتابید و حوائج و مسائل خود را بر من عرض کنید پس اول بار نضربن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است ناینجا شده می‌خواهم که دعا کنید تا ببرکت دعای شما بینا شود آن حضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یکیک مردم از حوائج و مسایل خود سؤال مینمودند و آن حضرت جواب می‌فرمود تا قضای حوائج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان‌روز معاودت فرمود و الحق بسبب این کرامت که اهل جرحان بآن اختصاص یافته‌اند می‌گنجد که بر اهل قم و کاشان زیادتى جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار طریق افتخار بویند .

(رستم‌دار)

ولایتست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوه های فلک مدار و قلمهای بلند و استوار که دست وهم ازدامن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالك آن گمراه است قله نورش توامان شاهر طور و حصن کجورش چون بیت المعمور از حوادث دوران دور و اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بفسایت راسخ‌اند و محکم و از متأخرین فضلی آندیار مولانا محمد بن فخرالدین علی رستم‌دار است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان‌علیایک باسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از قتها مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان ولشگریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریه حضرت پیغمبرند بر خود حلال ساخته‌اند و دست نهب و تاراج و قتل برجان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده‌اند و چون این کتاب بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند فتوی باباحث قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته بافاضل مذکورین امر

فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید. باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابراین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آظایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مؤلف جهت هربت ادب را اعتبار بقتل صورت نامه افاضل ماوراءالنهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید.

نامه که افاضل ماوراءالنهر باهل مشهد مقدس نوشته اند

پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گوینده **لا اله الا الله محمد رسول الله** اند مادام که از ایشان افعال و اقوالیکه موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثناعشر **علیهم السلام** مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعه و طریقه علماء احنیا را بالکلیه مهجور کرده مؤمنان با مان اول نگذاشته اظهار طریقه شیعه شیعیه نموده است سب و لعن حضرات شیخین ذوی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازمست و تحریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظللال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که بانفساق و اجماع علماء واجب و طریق حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** و اصحاب گرام و اولاد عظام است با وجود استطاعه و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سؤال ملک متعال

یوم لا تجزی نفس عن نفس شیفاً ولا یقبل منها شفاعه ولا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و نئسئل الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** شده طریقه نبیت و خدمت مرعی داشته سالهادر اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آن حضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصاً آنها که بمقتضای آیه کریمه **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعوا** تحت الشجره بشرف رضوان حضرت ملک منان مشرف گشته اند **اولئک الذین هدی الله** فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرات شیخین ذوی النورین از این جمله اند و بمصاهرت و محابثت آن حضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده

کما قال اذ يقول لصاحبه لاتحزن و بقتضای و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى
یوحى جميع اقوال و افعال آن حضرت بموجب وحیت و آن حضرت کما ینفی تعظیم و
توقیر ایشان می داشته و در توصیف هر يك احادیث کثیره وارد گفته پس منکر کمال ایشان
در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده قصی سرورانی و جان بوده
باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ویغفر لکم امیداست که بشرف محبوبیت سبحان و عز غفران برسد و ایضاً شجاعت و اهتمام
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اعلاى حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و آن
جناب در زمان متابعت و مباحثه باخلای ایشان بوده و خود نیز متابعت و مباحثه نموده پس این
جماعت که اثبات نقض بآنحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقض به آنجناب می آید و ایضاً
چگونه نسبت کردن صدیقه با آنکه متفق علیه است که شرف فرائض آن حضرت یافته و محبوبه
آن سرور بوده ببعضی امور شنیده با شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است.

الغیبات لا یخپین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبیث با و منجر بنسبت خبیث بکجا می شود و ایضاً زوجه
کمیته بازاری را که نسبت باهر شیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه
صاحب فرائض خیرالبشر را با مثال آنچهها که بعضی از طایفه شیعه نسبت می دهند نسبت توان
داد نمود بالله من ذلك فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع
نشده و نخواهد شد شك نیست که این مهملات را میشوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم
آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه **ولا تأکلو اموالکم بینکم بالباطل** و
حدیث لایجل مال امرء مسلم الا من طیب نفه چگونه ائلاف محصولات و زراعات مشهد
مقدس حلال باشد جوابش آنستکه در آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه
بتواتر ثابت شده که جماعه شیعه شیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام و ایمان بر
آمده اند و این آیه پناهر مفهوم مخالف که بعضی علماء اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر
که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات
و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست و ایضاً حرب با
جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق
علماء هر چند آنجماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دالت حرومی که اسدالله

الفالب علی بن ابیطالب علیه السلام در زمان خلافت خویش کرده‌اند و از این قبیل است حرابی که عالیحضرت خاقانی بابعضی از مسلمانان نموده‌اند و آنچه نوشته‌اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فائض الانوار است که آب‌و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده‌اند چون این دیار از جمله دارالحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیریکه تعیین و امتیاز باید مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و تکیه بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بفازیان و لشکریان اسلام حلال گرداند و آنچه نوشته که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا آیه *انه یس من اهلك انه عمل غیر صالح* را نشنیده‌اند و آنچه نوشته‌اند که همه صالحند اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته‌اند که در مکه و مدینه و شام با علماء صحبت داشته‌اند.

(بیت)

هر که اوروی بیچو نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه نوشته‌اند که علماء تحسین ایشان نموده‌اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته‌اند که رجب از جمله شهر حرمت و قتل و حرب در آن باجمعی که در مقام حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت شهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتن آنجناب بر سر اعادی درین شهر دال است برین و آنچه نوشته‌اند که آیه *وما خنقت الجن والانس الا لیهبدون* از جمله محکماتست در آن شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعظم عباداتست و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده است و لعن اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن سب که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطقست ثواب نیست (۱) و عجیبست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده‌اند از این مذهب ظاهر البطلان برنمیگردند و برنمیگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر نمینمایند *قدینا الا بات لوم یعلقون* را اگر بعضی از مضلین افتراء نموده از بعضی ائمه سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده‌اند یا در آنچه ذکر شد کسی را سخنی باشد باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی

امام بجای آورده سعادت زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیران ببرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این معنی بوجود نیامده فتویٰ تقبل دادند باریک‌الله اعظم‌الله اجورکم واصلح امورکم
« شعر »

مکن مکن که ره جور را کناره نباشد مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد
« تون »

صاحب معجم گوید شهرست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنی عشریه بودند و اهل قاین و اکثر قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بودند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود از آنجا از آن طایفه است و بعد از مدتی اکثر اهالی آن ولایت بیرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی عشریه درآمدند آری
« مصرع »

گل‌نم دیده را آبی تمام است
و خصوصاً قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبدالله لحواری که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقد آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت و به هدایت ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار آن بر درو دیوار آن حدود تافت

(سبزوار)

صاحب معجم گفته که آن بیوقوف است و بعضی گفته‌اند که قصبه آن خسرو جرد است و از آنجا جماعت لایحی از فضلاء و علماء و فقهاء و ادبا بیرون آمده‌اند و معیناً غالب بر اهالی آنجا مذهب را فضه غلاة است و از مشهوران آنجا که متمم است برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره این است کلام صاحب معجم و سابقاً مذکور شد قصه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده‌اند چنانکه این بیت مشوی معنوی بر آن دلالت دارد .

(شعر)

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار
و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی

سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت ومدتی بعداب صحبت میرعلی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملا جامی پای بند شد مردم سبزواری با او بدگمان شدند و چون بعداز مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا درمقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانای مذکور در جامع سبزواری بمراسم وعظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزواری عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقاً در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر ﷺ نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین ﷺ نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزواری را در حق خود فهمیده بود می دانست که آن پیر در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد واگر گوید که نازل نشد سبزواری ها که محبان و فدایی خاندان اند نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود و دیگر بار آن پیر گفت که جهت خوش آمد سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده اند که انا مدینه العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم در آمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآن حضرت که باب مدینه است وارد شده باشد.

(نیشابور)

شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا ﷺ را مکرر بر آنجا عبور افتاده از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان و فضالی امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علمیه تصنیف نموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان (۱) در موضع دیگر آن را بساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر

۱- اردشیر بابکان مبداء ناشیر صلح دولت ساسانیان و مطلع آفتاب حشمت و مکتب ایشان بود و طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث است و کیومرث اول پادشاهان پیشدادیان بوده و دیوبند از آن گویند که دیوان مامور او بوده اند کذا بفهم من تاریخ الکرزیده وغیرها

آن شهر را درخواست او مضایقه نمود.

شاپور بعد از آن اورا تجدید عمارت کرد و ذوی الاکتاف درزیادتی آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان (۲) در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دارالاماره ساختند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمه آن شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگری ساختند و شاد جهان خواندند و دوربار و پیش شش هزار و نهصد گام بود و در سنه تسع و سبعین و ستمه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او و بر واقف بر اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باغی عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

(مشهد مقدس رضوی)

در اصل دهی بود سناباد نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ و بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد

(مصرع) بمآهتاب چه حاجت شب تجلی را

۲ - طاهریان اول طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه بیفکنند طاهر ذوالیمنین بود چه مامون در ایام خلافت خویش طاهر را بحکومت خراسان فرستاده و طاهر باندک زمانی داعیه استقلال کرد در روز جمعه بر بالای منبر بجای خلیفه بر زبان راند که اللهم اصلح امه معدوم بما اصلحت به اولیائک و اکفها شرم من بنی علیها و خندا بلم الشمت و حقن الدماء و اصلاح ذات البین و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرد بعد از وی اولادش در خراسان بنوبت حکومت نمودند و خلاصه دو دهمان عبدالله طاهر بود چنانچه کتب مبسوطه بذکر مآثر او مناطق است و این دو بیت مشتمل است بر اساس ملوک طاهریه

طاهر و طلعه بود و عبدالله
کو بیعقوب داد تخت و کلاه

در خراسان ز آل مصعب شاه
باز طاهر دگر محمد دان
زین العابدین نقلها من مآثر الملوک

در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند به کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند

(سیستان)

صاحب کتاب معجم گوید که سیجستان مغرب سیستان است نام ناحیه ایست کیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ربک و سنک است و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بی شمار و خرما فراوان بسیار است و در مردم آنجا نوحاستگی و جلادت غالب است تا آنکه بکوچه و بازار بغیر سلاح راه نمی روند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و در تسعیر بقدر تقریری کم نمی نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف مالوف و امر بمعروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جذع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر از این اوصاف که مذکور شد آنست که بروجی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق و غرب مکه و مدینه لعن علی ایطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی و شافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله (۱) است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و خلیف سجستانی که تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله تألیف نموده.

« کشمیر »

چنانکه افضل اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده از جمیع جوانب محفوظ است بجهال بلند کوه جنویش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غریب پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شریش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بجهال فرسخ است و عرض آن از جانب

۱- جریر بن عبدالله السجستانی کوفی و سافر الی السجستان کثیراً ففرف بها من اصحاب الصادق
 ۲- فی رجال الشیخ انه تفة و روی النجاشی ان الصادق (ع) حبه عنه و علی تقدیر صحة الروایة لا یقتضی
 الجرح لجوایز غیره کذا فی رجال ابن داود و اله اعلم زین العابدین

جنوب ناحد شمالی بیست فرسخ است در نفس آندشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذوبت آب و مرغزارهای نضارت ایاب و زیانزد عامه خلائق آندیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجای در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته :

(رباعی)

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی
 آن حور که روح را سزد کش میرند اندر کف پای نازکش میر توئی
 و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار است و انمارش بغایه خوب و سازگار است
 و اگر چه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه های گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل
 نمیشود ولیکن از مسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط این ولایت شهر است نقر نام که تختگاه
 حکام آندیار می باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب
 آنکه چنان آبی فراوان از يك چشمه ترشح مینماید و منبش هم در آن ولایت است و اهالی
 شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه آمد و شد گشاده و هفت جسر از
 آن جمله در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و آن را بحسب مواضع
 آب دندان و جمنه میخوانند و آن آب از بالای مولتان بآب جنابه می پیوندد و از مولتان
 واجه نیز گذشته در حدود تنه بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معماری
 «والقینا فیها و اسی» سوری از راسیات جبال به پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی
 آن سرزمین بسبب آن سوز از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلیف مرمت و اندیشه آن
 بمرور زمان و آسیب باد و باران اخلاص بآن راه نیابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت
 سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احوال و
 انتقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند
 آن را بردوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسند که آنچه برداشته باشند بر چهار
 پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان است بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت
 افتاده اگر چه از آن دوره آسانتر است اما در چند منزل علف زهر دار است بسلامت بردن چهار
 پای از آن ممر بغایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار

و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهرست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده بنابراین مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بدویست دینار و بیشتر خرپداری مینمایند و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآندیار تحقیق نموده آنستکه اهالی آنجا قریب‌المهد به اسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالین سید علی همدانی قدس سرهما در آندیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا ب‌مذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میرشمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک‌تره کام (۱) رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه ما کریان و طایفه دانکر و غیرهم شیعه‌اند و از اهل شهر ساکنان محله ردبیل که مزار خاتقاه میرشمس عراقی در آنجا است و همگی شیعه‌اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میرشمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیر ندهمگی شیعه‌اند و از قصبه آنجا اهالی قصبه شهاب‌الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه فدائی‌اند و از پرکناات آنجا پرکنه بسو که مشتمل بر دویست ده است همگی شیعه‌اند و در دیگر پرکناات دههای متفرقه هست که اهالی آنجا شیعه‌اند و تفصیل آن بتطویل می‌انجامد

« تبت »

نام دو ولایت است قریب بکشمیر یکی رانبت کبیر گویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری رانبت صغیر میگویند و در سنه الف میر علی رای که الحال نیز حا کم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا دردم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی که میرشمس مذکور بدانجا رسید مسلمان شده‌اند و همگی از حا کم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیاناً از ستیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انارالله برهانهم الجلیه میخوانند و از اقسام میوه سرد سیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور

از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع و المأل و الصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عتره و آل ما لمع آل او طلع هلال

در بیان حال طایفه چندی که به تشیع مشهور و در سلك
 مجلس دوم = اهل ایمان مذکورند
 الاوس و الخزرج

دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایه اشتها حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عبادة خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضیة غایه ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویت که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام متوجه حرب معادیه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر علیه السلام در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده

بالعریة

الاوس و الخزرج القوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا
 یعنی قبیله اوس و خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم

بنو حنیف

طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه صلی الله علیه و آله دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود :

اربع (۱) علی ظلمک و الزم قمریتک و استغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تمحی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیہ غیرک و ما ترک الیوم الغدیر لاحد حجة و لامعذرة انیت تلیمک علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله (ص) یا آل المهاجرین

یا آل الانصار لئن لم تردوا الحق لیتفاقمن (۴) علیکم الامر

یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حقرا بصاحب حق بسیار آیا شرم نمیداری از آنکه در جانی مقام میسازی که خدایتعالی ورسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب علیه السلام بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حقرا بر مرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری بر آن افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشانرا تهدید می نمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که در میان او و میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلید و با او گفت هر قدر مرد که خواهی بردار و برو و مالک بن نویره را بیهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیف رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و اهلب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشت و بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود او را همانجا بکشت و بعد از آن لشکریان را آواز داد سوار شده مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنایم را نزد ابی بکر آوردند

نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او بمدینه شنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه

۱- ربع الرجل ربع اذا وقف وتجبس ومنه قولهم اربع علی نفسك و اربع علی ظلمك ای ارفق بنفسك و کف کذا فی الصحاح وقال فی موضع آخر یقال اربع علی ظلمك ای اربع علی نفسك ولا تحئل علیها اکثر مما تطبق منه ر (۲) تفاقم الامر ای عظم

پوشیده که از ساویدن زره زنك گرفته و سه تیر بسرزده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کار میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بهرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مر قدرتی بهمرسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون و نزد ابوبکر رفت و ماجرای خود را با ابوبکر مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد -

و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از عبد بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی با امامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود؟ آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنیفه را که از اسیران حکم، ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت، امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنجماعت که امت تو بودند ما را بطریقی که تویی و دلمی را اسیر میکنند اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناهست و بعد اللتیا و التی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک و بردگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنیفه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد و نکاح نمود و بالجمله

قتل مالك و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده برایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند مؤید اینست آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن کذاب زیاد بن لیبید انصاری را جبهه تفریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت و کنده و حنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد گفت هر گاه اتفاق تمام اسلام برخلاف ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بسخنان زیاد بن لیبید گرویده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید که نزدیک صدیق میفرستم که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عزوجل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند و بعضی از میان دل و جان و قومی از بن سی و دو دندان و زیاد اموال بنرمی و تندمی میستند تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات بر نهاده و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یکشتر را دوست دارم این را از دست بدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم آنرا در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او معاویه بن یزید المغمیری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که توشفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری بستاند که من بآن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لیبید آمد و اینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهد و این شتر را بدو باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پسر سراقه درخشم شد نزدیک گله شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من سلامت بیخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دعاع او پیرون کنم ما بفرمان خدایتعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابی قحافه را بر ما چه فرمان رسد و باما چه کار دارد و در این معنی شعری انشاء کرد و در التجا و انتما بخاندان مصطفی و تبری از ابوبکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید هراسان و ترسان بایاران خود راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری

در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبیده رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد مارا چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول باطاعت او کنی را وصیت نکرد و در معنی کار اومثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعه مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده :

و اولوالارحام بعضهم اولی بعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بیردند و مارا یقین است که رسول ﷺ از دنیا نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوی تو بقرار نیست و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد - اینست آنچه ابن اعثم در اینمقام از کتاب فتوح ذکر نموده .

و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ﷺ ما را امر فرموده که زکوة را بتو دهیم و نه تو را امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول تو را بآن مأمور نساخته اند ؟ لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشانرا اسیر نمود .

و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول ﷺ مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسول ﷺ و خلافت ابوبکر باو رسید آن صدقات را بر فقراى قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت وزن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد . برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد .

و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را بحرام متصرف شده دست از او بگذارد ! و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر از او معذور داشت !

و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که درغایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالدرا بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو - اینست کلام ابن حجر .

و بالجمله بنا بر وضوح آنظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را آنهمه ملامت کرد . و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع کرد و از نساء و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد .

و در بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشانرا که بسرحد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نساء و ذراری تهمت آلودگان ارتداد یکی از دو امر لازمست یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطهٔ تناول حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری که حق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده‌اند تا مباشرت و تناول اموال بحرام نمایند . و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصلست

و یاقمی در تاریخ خود مقدمهٔ وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنتست حصار خود ساخته و گفته که چون منصبصحابه بزرگتر از آنستکه چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تأویلات جهةٔ ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته که هزارمن سر که را بیکقطره چاشنی کفایت نکند !

و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود اینهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب تمحل و تأویل بیفروغ چون مقرر است که دروغگو را حافظه نمیباشد در آخر سخنان خود از واحدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف زن او بمدینه رسید عمر بابی بکر رسید گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ! ابوبکر گفت : هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه می تواند بود که او در آن باب تأویلی کرده باشد و در آن تأویل خطائی نموده باشد ! عمر گفت پس او را عزل کن ، ابوبکر گفت شمشیری را که حقتعالی از غلاف بیرون آورده است من در غلاف پنهان نمیسازم !

و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شاعت عمل خالد گفته

نقل نموده و آیات اینست : (بالعریبه)

بفارسها المرجو شجب الجوارك لطول هذا الليل من بعد مالك و كان له فيما هوى قبل ذلك عنان الهوى عنها ولا متمالك الى غير شيء هالكا في الهواك و من للرجال المعدمين الصعاك	اصبت تمیماً غثها و سمنها الاقل لحي اوطوا با لسنابك قضى خالد بقيا عليه لمرسه فامضى هواه خالد غير عاطف و اصبح ذا اهل و اصبح مالك فمن لليتامى و الارامل بعده
---	--

و مخفی نمادند که همچنانکه خالد صحابی است مالك نیز صحابی بوده و هر دو شريك اند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سيد الانام ﷺ با آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که :

« لا يصح له مشهد قبل الفتح »

و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسول ﷺ یکبار خالد را بغمیصا که نام آب طایفه از عرب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت و چون خبر بر رسول خدا ﷺ رسید آزرده شده فرمود :

« اللهم انى ابرء اليك مما فعل خالد »

و اگر رسول خدا ﷺ خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کرده او بیزار شد مالك را چند سال عامل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسول ﷺ از او تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل و تأویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترك تأویل در امتناع مالك از تسلیم زکوة بایى بکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شده که مالك اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را بایوب بکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالك زکوة را بگرفت و بفقراى قوم خود تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان مال گذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلان و کلمات چیست؛ اینهمه از آنستکه مالك دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی ﷺ است چنانکه شاعر گفته

(شعر)

همه نپذیری چون ز آل علی باشد مرد بی گمان گفتن تو باز نماید که تو را	زود بخروشی و گوئی نه صوابست و خطاست بدل اندر غضب و دشمنی آل عبا است
--	--

وجه خوب گفته شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله كه :

در سینۀ كه بغض پسر ابوطالب قرار گرفت طرفه نباید داشتن كه توفیق هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و كمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و كند همه خطا و ریا باشد . خسر الدنيا و لاخرة ذلك هو الخسران المبین

تنبیه - مخفی نماند كه وجوب حسن ظن بخدایتعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان كه جایز الخطا باشد ممنوع بلكه آزمایش حال رجال و استعلام احوال باطن ایشان در نظر ارباب عقل و حكمت و اجبست زیرا كه بسیار باشد كه حسن ظن مردم موجب آن شود كه یكی از ما یشعور در دام حیله و مكر و غیله و غدر دیگرى واقع شود . صاحب كتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده كه عاقل را در اذعان بفساد مقدمۀ كاذبه قوم كانیست و چون این كلام اعجاز نظام درغایت فصاحت و بلاغت بود آن را نقل بالمسطر نمود :

قال فى كتاب الاحتجاج وعن الرضا (ع) انه قال قال على بن الحسين (ع) و اذا رأيتم الرجل قد حسن شيمته وهدبه وتمادت فى منطقته و تخاضع فى حر كانه فرويداً لا يفرنكم فما اكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيت و مهماته و حين قلبه فنصب الدين فخالها فهو لا يزال يحيل الناس بظاهرفان تمكن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يفرنكم فان شهوات الخلق مختلفة فما اكثر من يلنوا عن المال الحرام و ان كثر و يحمل نفسه على سوءها قبيحة فيأتى منها محرماً فاذا وجدتموه يعف من ذلك فرويدا لا يفرنكم حتى تنظروا ما يعفده عقله فما اكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله اكثر مما يصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لا يفرنكم حتى ينظروا مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كيف محبته للرياسات الباطلة و زهده فيها فان فى الدنيا من خسر الدنيا و الاخرة ترك الدنيا و يرى ان لذة الرياسة الباطلة افضل من لذة الاموال و النعم المباحة المحللة فيترك ذلك اجمع طلباً للرياسة حتى اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبس المهاد فهو بخبط عشواء بقوده اول باطل الى ابعد غايات الخسارة و يمدد ربه بعد طلبه لما لا يقدر عليه فى طفيازه فهو يخل ما حرم الله و يحرم ما احل الله لايبالى ما فات من ديبه اذا اسلمت له رياسته التى قد يتق الله من اجلها فاولئك الذين غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم عذاباً مهيناً و لكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذى جعل هواه تبعاً لامر الله و قواه مبذولة فى رضاء الله يرى الذل مع الحق اقرب الى عز الابد من العز فى الباطل و يعلم ان قليل ما

يَحْتَمَلُهُ مِنْ ضَرَائِهَا وَيُؤَدِّيهِ إِلَى دَوَامِ لَنَعَمٍ دَارِ لَا تَبِيدُ وَلَا تَنْفَدُ وَ أَنْ كَثِيرٍ مَا يَلْحَقُهُ مِنْ ضَرَائِهَا أَنْ تَبِعَ هَوَاهُ يُؤَدِّيهِ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَ لَا يَزُولُ فَذَلِكَ الرَّجُلُ نَعَمَ الرَّجُلِ فَمَسَكُوا بَسَنَتَهُ فَاقْتَدُوا إِلَى رَبِّكُمْ فِيهِ فَتَوَسَّلُوا فَإِنَّهُ لَا تَرُدُّهُ دَعْوَةٌ وَلَا تَخَيِّبُ لَهُ طَلِبَةٌ .

و در کتاب انساب سماعی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در امامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله حنیفه درسی بنی حنیف از ابوبکر گرفت و محمد بن حنیفه از او پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نمیبود بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین علیه السلام خوله را از غنیمت گرفت و عقد و نکاح فرمود اینست کلام سماعی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه

اول آنکه التزام میکم عدم صحت و غنیمت را چنانکه سابقاً وجه آن معلوم شد و دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافة ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نمود عقد نمود.

و دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آنزمان نیز حضرت امیر بود پس می تواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر اینکلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بای بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوعست و دون اثباته خطر القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نمازی بکر و هر کس که بر او تقدیم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تهریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعه بنی حنیف را که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ

اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله لا يخافون لومة لائم الآية در شان ابوبکر نازل شده از جمله تشکیکات و هفوات فخرالدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایست بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر مکر نص جلی بر حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواستندی بود و بایستی که خدا بتمالی قومی را بر ایشان فرستاد که با ایشان محاربه کند و در ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا اگر فرقه شیعه همیشه مقهورند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در این مقام از تفسیر خود بر فخرالدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را می رسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا بتمالی بعد از این قومی را بر انگیزد که با آن جماعه محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسیکه تابع دین او ایل باشد در حکم محاربه او ایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بر آن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام و نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است.

و مؤلف گوید منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آن است که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکتین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر ﷺ امیر المؤمنین علی علیه السلام را خبر داده بود از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای نله در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید این است آنکه از آن حضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوة نموده فرمود که ما قوتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود اینک من امروز بآن مأمورم.

ایضاً مؤید این است آنکه فاضل نیشابوری در این مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر ﷺ در روز خبیر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرموده لادفعن الایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنستکه آیه مذکوره بنا بر اشتغال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضاً قول خدا بتمالی در آیه مذکوره «لا یخافون لومة لائم» مؤید مطلوب است زیرا که در قتال ناکتین و قاسطین و مارقین

(جواب نامه افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته)

نتایج افکار و رشحات اقلام در بار افاضل ماوراء النهر هدام الله وایا ناسیل الرشاد و حفظهم وایان عن التصف و العناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و هو جب اجرو نوابست مذکور میشود بر رأی حکمت آرای حضرات عالیجات مخفی نیست که سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سایر عزتها خدمت و ملازمت ایشانرا اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد و نه با اوزبک کلفتونی میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و موافق با مر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول نظر افادت آثار حضرات عالیقدر شود فهو المراد والا :

من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال و ممیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر که متردد این حدود بودند مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارانشان باین دو صفة حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بها در و جمعی دیگر بسمت تمیز و فضایل پیراسته اند اما تصدیقی که الی الان از ایشان بحکایات علماء ماوراء النهر واقع شده بنا بر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی روی راضی آئی معتبر نیست چه فضلی مذهب حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند علمای اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترعت و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرماید بحکم **كلام الملوك ملوك** **كلام** مطیع و منقاد خواهد بود و مجملأ در طریق شیعه و سنی کتب کثیر در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد هست و مقتضی آنستکه آنچه متفق علیه

۱ - هذا ینافی ما ذکره امامهم الرازی فی بحث الاستعارة من تفسیر الفاتحة حیث قال لاشک ان الانبیاء و العلماء المحققین یدعون الناس الی لمن الشیطان و البرأفة منه انتهى وجه المناقاة ان دعاء الانبیاء و العلماء الناس الی فعل امر لا اقل من ان یکون مستجبا مورثا للثواب و الله اعلم بالصواب منه ره

باشد برای منافات مختلف فيه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند (۱) چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر (رض) ان لم یؤذ رسول الله میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیهم فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فيه باطل بعد از تمسید این مقصودات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلائل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینتطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنستکه ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح موافق از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان اهل اسلام دو مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض الموت فرمود که **اچونى بمرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی و عمر بن راضی نشده گفته ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسینا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این معنی آزرده شده فرمود که برخیز بد که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت عبارات مختلفی مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مزبوره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی حضرت رسیده آنحضرت مکررا مبالغه فرمودند که **جهزوا جيش اسامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا أن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب نوشتن وصیت فرمودند و بمقتضای آیه کریمه و حی است و منی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فالتک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر گاه کفر و سلب قابلیت او ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام****

۱- این تقسیم و حصر نظر باین زمان است که معتزله را بحساب نیاوریم و ایشان از فرق اسلامی متعرض شده اند پس متوجه نشود که معتزله در مسئله امامت با اهل سنت شریکند و حال آنکه ایشان را اهل سنت نمیگویند منتهی ر ه

خليفة نيستند اينكه عمر خليفه نباشد و ابوبكر و عثمان باشند موافق راي هيچكس از اهل اسلام نيست و نيز تخلف از جيش اسامه بمقتضاي دليل مذکور کفر است و متخلفان خلفاي ثلثه اند باخلاق و از هر يك از روايتين مذکورين بوجوه متکثره اثبات مذهب شيعة و نفی خلاف آن لازم ميآيد و تفصيل آن درين صحيفه نميگنجد و الله يعق الحق و هو يهدي السبيل و چون حضرات در صحيفه شريفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نيز وحی است و الواقيع ايضاً كذلك پس گوئيم اخراج حضرت يغمير رضي الله عنه و انرا از مدينه بالضروره حقيست و آوردن عثمان اورا بمدينه و تفويض امور بلا و تعظيم او کفر است بدووجه اول دليلی که حضرات فرمودند و چه دويم قوله تعالى

لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم و ابناءهم و اخوانهم و عشيرتهم

و دلايل متين برای تحقيق حق و تزييف باطل در مسئله امامت برهاناً و جدلاناً بسيار است وليکن در خراسان مثلست که بوسه به پيغام نمی باشد اگر ملازمت ميسر شود مروض خواهد شد (شعر)

بهر جمیعی وصل تو جویم لعل الله یجسني و ایالك

اما بشرط آنکه مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بکده و قلمتراش و نيز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت يغمير متفق عليه فریقين نيست چه در کتب شيعه انری از آن نيست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روايتين مذکورين و غير هما در کتب فریقين مسطور است و نيز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غير متفق عليه نيست خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق عليه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سيما با خصوصيات مذکوره لانسلم که کفر باشد و الا پس در همه دهر يك مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدين واقع شده و تعظيم و توقير حضرت يغمير رضي الله عنه نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عايفت نميکند چه عقوبت قبل از صدور عصيان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نيست لهذا حضرت امير از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روايتی که دلالت بر حسن خصوص فلی کند مفید مطلوب نيست چنانکه در آيه لقد رضی الله مذکور خواهد شد

دليل دوم آنکه بمقتضاي لقد رضی الله عن المؤمنین اذ يبایعونك تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملك منان مشرف شدند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه

مدلول آیه عندالتدقیق رضای حتمالی است از آن فعل خاص که بیعتست و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقعت سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنهد و بیعتست چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر ﷺ که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها سلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور است که این روایتست فضیلت فاطمة فخر جت عنه ولم تکلم مع حتی مات و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبني و در مشکان در مناقب آنحضرت منقولست که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام مخبر صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بعضی رسول تعالست و هر کس بسعادت سلامت عاقبت مستعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه :

فمن نکت فانما ینکت علی نفسه و من اوفی بما عاهد عاهه الله فسیؤیه اجرا عظیما
بر آن شاهد است

دلیل سوم آنکه حضرت خدایتعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر

قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت دالست بر این که مصاحبت عیان مسلم و کافر واقعت و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراهست خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکور دلت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفه شریفه که :

« شعر »

دیدن روی نبی سود نداشت

هر که او روی ببهود نداشت

اما از حضراتی که بآبلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده‌اند بغایت مستبعد بود که درایت مذکور بجای هر کراهر که او نوشته‌اند و رابطه مصرعها را برداشته و هر مصرع رافی نفسه ناتمام گذاشته‌اند و باین معنی منتظن نشده روح حضرت ملاجامیر آزرده ساختند ولیکن چون غارت وتالان بر کافه اهل خراسان واقف شده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعتست اگر يك بيت او خراب شده باشد باکی نیست البلیه اذا عمت طابت واز اشعار عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تا اهل در معنی استدلال نفرمایند

دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این دلیل حقیقت بیعتست و اگر نه قدهح آن حضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر ﷺ فارغ شود خلفای ثلث درستیقه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن در این جا نمیکنجد و آن حضرت بعد از اطلاع برای قله اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکنجد چه حضرت امیر با کمال شجاعت و قوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن حضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس هروجوهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میکنجد مع شیئی زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال بر مسند سلطنت بود و هر يك از شداد و نمرود و غیرها نیز سالها در این دعوی باطل بوده‌اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار با اعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند بآخرت رفتند و هر گاه در ماده حقتعالی تأخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده بطریق اولی می گنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا کراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نمیکنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام اسلامی شمرده و صاحب موافق نیز بدین رفته و جوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده‌اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری

شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی‌دانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده‌اند نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صد صحیفه معلوم شد و سب و لعن در او معتبر نیست می‌کنند که نام خلفای ثلث مطلقاً بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه می‌کنند و این حکم اصلاً مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلاً و شرعاً دلیل بر این نیست.

و قال الشيخ ابن سینا من تعود ان یتصدق من غیر دلیل فقد افسد عن فطرة لانسانیه و آنچه از خبت و فحش در باره عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا و تم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن نموده بصره آمده و بحرب حضرت امیر علیه السلام اقدام نموده و بحکم حدیث حرب حریبی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده‌اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقیناً مقبول نیست بنابراین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم یفخ فی الصور و آیه کریمه الخیثان للخیثین نه این معنی دارد که زوجین در ممدوحیت و مذهبویت من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یاد و زخ آن دیگری را همچنین باید بود و الا منقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و بآسیه و فرعون بلکه می‌تواند بود که آیه کریمه منزل باشد بآنچه در آیه دیگر تصریح شده که الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکه و الزانیة لاینکحها الا زان او مشرکه فیه نظر وله جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سیدالانام اند مذکور ساختند محل تعجبست چه هر گاه حرام پیغمبر صلی الله علیه و آله برخلاف امر آن حضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آن حضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنک کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار از نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزندان پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و

حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آن کس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آن کس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آن حضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آن کسی که در حق او گوید ثواب حاصلشود آیا کدام از این دو عمل اقیح و اشنع است و سب اینکه اول اصلا باعث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث مصنوع سب آنشین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شود و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور این ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر ﷺ کسی از اهل حرم آن حضرت عبور نموده حضرت پیغمبر ﷺ از این معنی اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ﷺ عایشه را بگفت مبارک خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا هل شیعت این عمل را با ردل ناس نسبت نمی توان کرد و قباحت این عمل بمرتبه ای است که تصریح بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شك نیست که مرتد گردد بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر ﷺ نمی دانیم و بهیچیکه منافی جلالت شأن آنحضرت باشد اعتقاد نمی کنیم اما فریاد از جرأت های حضرات که بواسطه میل و تعصب با حدیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده اند .

(شعر)

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی و رنه سخن بسیار است
و آنچه در ماده نسخ اشهر حرام فرموده اصل عدم آنست که تا ناسخ معتدبه که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتداء بلکه حروب آن حضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرمودند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمائر و سرائر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان همچو آتش است و لایق علمای گرام بر آنست که بزلال مواظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بیاد فتنه آن آتش را مشتمل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک هدلت اندازند .

(شعر)

چو آتش مشوتند و سرکش مباد که دود از دل مبتلاهی بر آید
و ظاهر است که این فتوای بی ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان
ملك علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است
نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلائق و آثار و
اخبار دیگر نیز بر این دال است و تفصیل آن‌ها در این صفحه نمی گنجد و هر گاه سپاهی بفتوی
علماء این کارها کنند و معظم جواب آن روز قیامت بر علماء خواهد بود

« بیت »

در آن روز کز فعل پرسند و قول اولوالعزم را دل بلرزد ز هول
بجائی که دهشت خوردند انبیاء تو عذر گنه را چه داری بیا

و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود مبنیاً در
فقه تصنیف فرموده بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر که دوست آن حضرت
است و دنیا را بطیقل او خلق کرده و گفته که :

ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما
منكم من احد عنه حاجزين

و هر گاه در ماده حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را
غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را
مسلك داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهراً اصلح خواهد بود چه در عرصه عرصات جواب
مظلومان خصوصاً اطفال را که بضمون رفع اللغام عن الصبی حتی يبلغ متمك شوند
بغایت صعب است.

(شعر)

بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان که بی گناهانند

بهر حال مرام را از این جمله نیک خواهی تست و گرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است
چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آن
است که ارباب فضل از این اغراض منزّه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما در
النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آوردند فقیران را بشرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطه
قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت

کہ بسیاری از ایشان صحابہ سید انام و ہمگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب را در قتال ایشان توہم ملامت نبود تا خدایتعالی فاعل اورا بعدم خوف از آن مدح نماید والحمدلہ علی التوفیق .

(ہمدان)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است کہ ہمدان بفتح ہا و سکون میم و دال مہملہ قبیلہ از یمن کہ در کوفہ نزول نمودہ بودند و سلسلہ نسب ایشان بقحطان می رسد و ہمدان را بطون بسیار است کہ از آنجملہ سیع است و یام و شیام و مرہب و دارحب و در ہر بطن جماعتی ہستند کہ در موضع خود ایشان را ذکر خواہیم نمود و روایت نمودہ کہ اہل کوفہ و اہل بصرہ باہمدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکہ سخن بذکر قبایل کشید کہ در دیار ایشان نازل شدہ بودند پس ہر قبیلہ را کہ اہل کوفہ نام بردند اہل بصرہ ظاہر ساختند کہ جمعی از آن قبیلہ در بصرہ ہستند تا آنکہ سخن بقبیلہ ہمدان رسید آنگاہ اہل بصرہ ساکت شدند و اعتراف نمودند بآنکہ در بصرہ از قبیلہ ہمدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است کہ نسبت بہمدانیہ در اہل کوفہ بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کردہ و تصریح بتشیع و علم و زہد و ورع ایشان نمودہ و نیز روایت نمودہ کہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام در شأن قبیلہ ہمدان فرمود :

« بالہر یہ »

فلو كنت بوأبا علي باب جنة لفلت لهمدان ادخلي بسلام

و در کتاب سفر النعمادہ کہ از تصانیف شیخ مجدالدین فیروز آبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغہ است مسطور است کہ روایت نمودہ بیہقی باستاند صحیح کہ چون کتابت حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت رسید کہ قبیلہ ہمدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از غایت سرور فی الحال سر بسجودہ شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی ہمدان .

و مخفی نماند کہ بیت مذکور کہ سمعانی نقل نمودہ مقطع ایاتیست کہ حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل ہمدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشاء فرمودند و آن آیات را با خلاصہ شرحی کہ قاضی میرحسین میبیدی بر آن نوشتہ نقل ہینماید و آن اینست

(شعر)

ولما رأيت الخيل يفرع بالقنا · فوارسها حمر العيون دوام

و اقبل رهج في السماء كانه
و نادى ابن هند ذوالكلاغ ويحصباً
غمامة و جن بليس بقتام
و كندة في لخم و حى حزام
اذا ناب امرجنتى و سهام
تيممت همدان الذين هم هم

میفرماید که چون دیدم اسبان را کوفته میشدند بر بیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلود ها و گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد: پسر هند ذوالکلاغ را و قبیله بنی یحصب را و قبیله کنده را و قبیله حزام را آهنگ کردم همدان را که ایشان آنانند که چون برسد کاری سخت سیر من و تیرهای منند.

(تمه)

و نادیت فیهم دتوة فاجابنی
فوارس من همدان لیس بهزل
و من ارحب الشم المطاعین بالقنا
و من کل حى قد اتقنى فوارس
بکل ردینى و غصب تخاله
يقودهم حامى الحقیة منهم
فخاضوا الظاهما و اصطلوا ابشراهما
فوارس من همدان غیر نام
غداة الوغا من یشکر و شام
ورهم و احباء المبیع و یام
ذوو نجدات لدى اللقاء کرام
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
سعید بن قیس و الکریم یحامی
و گانوا لدى الهیجا، کشر بمدام

می فرماید ندا کردم در میان ایشان يك خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که بنشستند بی سلاح بامداد جنک از قبیله یشکر و قبیله شام و از قبیله ارحب بزرگان زنده به نیزه قبیله رهم و قبیله های سیع و یام از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آن را چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان را نگاه دارند و آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بآنچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده

(تمه)

جزى الله همدان الجنان فانهم
لهمدان اخلاق و دین یزینهم
متى تأتهم فى دارهم لضیافة
الا ان همدان الکرام اعزة
اناس یعجون النبى و رهطه
سهام العدى فى کل يوم خصام
ولین اذا لاقوا و حسن کلام
تبت عندهم فى غبطة و طعام
کما عز رکن البیت عند مقام
سراع الى الهیجا غیر کهام

فلو كنت بواباً علي باب جنة اقول لهمدان ادخلي بسلام

می فرماید جزاها خدا همدان را به بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مرهمدانرا است خوبها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که آمی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کرده اورا شتاب کنندگان در کارزارندته درنگ کننده چون من باشم دربان بهشت گویم من همدان را در آئید سلامت حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمر بن حصین سکوفی درحرب صفین از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس اورا بقتل آورد و این ایات گفت (بالربیة)

و رجم الغیب یکشفه الظنون	الا ابلیغ معاویة بن صخر
طوال الدهر ماسمع الحنین	بانا لانزال لکمء دوا
ابوحسن و نحن له بنون	الم تر ان والدنا علی
و ذاک الرشد و الحظ الثمین	وانا لانرید به سواه

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل حصیب و کنده و لخم و جزام همراه ذالکلاع الحمیری کرد و گفت «اخرج واقصد بحربک همدان خاصة» چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان گفتند لیک لیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذا الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی علی با قبایل همدان گفت اتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی واللہ لوکانت الجنة فی یدی لادخلتکم خاصة یا معشر همدان پس این ایات انشا فرمود و امام غزالی در احیاء العلوم گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت «ان حسن مطلق فلا تنکحوه» مردی از قبیله همدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم و آقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاهدارد او اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیست اخیر این قطعه خواند .

(شام)

سحمانی در کتاب انساب گفته که شام بکسر شین معجمه و فتح باء موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه است در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شام طایفه اند

از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبدالجبار بن عباس شیبامی همدانی کوفی محدث از آنطایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله شیبام در حرب یاغیان اهل اسلام مذکور است (بالعریبه)

وصحت علی شیبام فلم تجبني
يعز علی ما لقيت شیبام

می فرماید بانگ زدم بر قبیله شیبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید

قبیله شیبام (رباعی)

جمعی که ندارند بدل کینه من هستند زجان محب دیرینه من
گر رفت یای این جماعت خاری دیدم که شکافت خنجری سینۀ من

(مذحج)

در کتاب انساب سمانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله است از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان انجازه بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آنقطعه اینست :

(قطعه)

ما علنی و انا جلد حازم و فی یمینی ذوغرار صارم
وعن یمینی مذحج القماجم وعن یاری وائل الحضارم
القلب حولی مضراحمجامم و اقبلت همدان والا کارم
والا زدمن بعدلنا دعانم و الحق فی الناس قدیم دالم

می فرماید چیست باز دارنده من و من جلد و بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند

تیزنای برنده و از راست منست قبیله مذحج و از دست چپ من است قبیله وائل بسیار عطایا میان لشکر و پیرامون من قبیله مضراست اصول قبایل عرب و رو کرده است قبیله همدان و بزرگتر ها و قبیله ازد از پس ما راست ستونها و حق در میان مردم دیرینه همیشه هست

(ربیعه)

در کتاب انساب سمانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرگ وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر يك از آن قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی است از نسبت بر بیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن نهب بن اقصی بن دعی بن

حدلیله بن اسدبن ربیعہ بن زراست و نیز ربیعی میگویند کسی را که منسوب بر بعه ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعہ بکچی است از ازد و شیخ اجل عبدالجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشانرا از شیعه با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیله ربیعہ از آن مستفاد میگردد و آنقطعه این است

«بالعریه»

لنا الراية الموداء يخفق ظلها	اذا قيل قدمها حصين تقدمنا
فيوردها في الصف حتى يزيرها	حياض المنايا يقطر الموت والدماء
تراه اذا ما كان يوم كرهية	ابي فيه الاعزة و تكرما
و اجمل صبراً حين يدعى الى الوغا	اذا كان اصوات الرجال تعمننا

می فرماید مرما راست علم سیاه که می جنبه سایه آن چون گفته شود پیشدار آنرا ای حصین پسر منذر از قبیله ربیعہ پیش آید پس در آرد آنرا در صف تابزیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که چکاند مرگ را و خونرا بینی اورا چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آنهنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازه ای مردم که بست شود.

(تمتہ بالعریه)

و قد صبرت عك و ظم و حمير	لمذحج حتى اورثوها تندما
ونادت جزام يالمذحج ويحكم	جزى الله شراً ايناً كان اظلمنا
اما تفنون الله في حرماننا	و ما قرب الرحمن منا و عظما
جزى الله قوماً قاتلوا في لقاهاهم	لدى الموت قدماً اعز و اكرما
ربيعة اعنى انهم اهل نجدة	و بأس اذا لاقوا خميساً عرمرما

میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیله عك و قبیله ظم و قبیله حمیرم قبیله مذحج را تابمیرات گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جزام که قبیله مذحج وای مر شمارا جزای دهد خدای بدی هر کدام را ازما که باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزد از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشت کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگند قبیله ربیعہ را قصد می کند از این سخن بدستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیار در شرح دیوان عسطلو راست که حضرت مرتضی علی علیه السلام روزی در حربه صفین علم سیاه بحصین بن

منذ گه سید قبیله ربه بود داد و اوزا با پانصد مرد از پهلوانان ربه و صد مرد از دلیران مذبح بحرب فرستاده و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عك و ظم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقعه شد و حصین و اصحاب او غالب شده بسر پرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جزام گفت و یحکم یا اهل الکوفه اما تقون الله فی الحرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا فمع الیوم غد و مرتضی در آنوقت این آیات فرمود

(بالعریه)

بسیا فنا حتی تولی واحبنا	اذ فنا بن هند طعننا و ضاربنا
و ذاکلغ یدعوا کریاً و انعمنا	و ولی ینادی زبرقان بن ظالم
و حوشب و الداعی معاوی و اظلمنا	و عمرو او نعمنا و بسر او مالکا
و حرثاً و قیناً عیداً و ساماً	و کر زبن نبهان و ابنی محرق

زبرقان بزه معجمه مکسوره و راه مهمله مکسوره و ذوکلغ بفتح کاف و لام او از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد و کرب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضا خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بگری پیش رفت پس حرث بن لعلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده او را بکشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ادرات فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او را ذوالظلم گفتند و در صفین بدست سلیمان بن سرد خزاعی مقتول شد و قعادی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب شدن کرز بضم کاف و تقدیم راه مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر یاء موحده و محرق بجاء مهمله و راه مشدده و حرث بئاء مثله پسر وداع حمیری و قیسی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کرب بدست مرتضی علی کشته شدند و مرویست که مرتضی علی فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخواند

الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین

و عید الله پسر عمر خطابست و او بدست عبدالله بن سوار عبیدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حرث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحیح حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشائیدیم پسر هنده را نیزه زدن ما و

و زدن ما بشمشیرها پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم او را و ذاکع را خواند و کریب را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بود بتاریکی شب در آمد و خواند کرز بسر نهان را و دوپسر محرق را و حرث و قیثی را و عبیدالله را و ابوالاعور سلمی را

(مضر) (۱)

در کتاب انساب سماعی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاء مجمله و راه مهمله نام پدر قبیله است معروف که قریش باو میرسند و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابرویعه بن نزار است و ریمه و مضر دو قبیله بزرگند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست و از این دو قبیله جماعتی از علماء و محدثین از متقدمین و متأخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقاً از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هوا داری و جان سپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد

(ازد)

در کتاب انساب سماعی مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام پدر قبیله است از عرب و او ازد بن غوث بن بنت بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقاً مذکور شده ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشانرا شمشیر خود گفته و در این قطعه بی نظیر در در ستایش ایشان گفته

الازد سیفی علی الاعداء کلهم و سیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجاوا وافوا وان غلبوا لایحجمون ولا یدرون ما الهرب

میفرماید قبیله ازد شمشیر مندبر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند آنکس که اطاعت کردند مرا و را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند با تمام کنند حق

(۱) اقول مضر من اجداد النبی (ص) قیل کان نبیا و قیل کان ملکا لم یره احدا لا اجه لعنه و جماله و کماله منه ریمه و قیس و ایاد ابنه الیاس النبی الذکور فی القرآن ابنه مدرکه النبی و قیل الوسی ابنه خزیمه النبی و قیل الامر ابنه کثانہ النبی ابنه النضر الذکر سبی بذالك لعنة و جماله وهو قریش الاول ابنه مالک الملک وهو قریش الثانی ابنه فہ الملک وهو قریش الثالث و القریش الکسب و الجمع و به سمیت قریش و هی قبیله و ابوهم النضر بن کثانہ بن خزیمه مدرکه بن الیاس بن مضر فکل من کان من ولد النضر فهو قریش دون ولد کثانہ فمن فوقه زین العابدین

آرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز نهند و ندانند چیست گریختن
(شعر)

باران منند اهل شمشیر همه مایل بخدا و از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست باشند بر و زحرب چون شیر همه

(تمه)

قوم لبوسهم فی کل معترك بیض رفاق و داویدة سلبوا
البيض فوق رؤس تحتها السلب وفي الانامل سمر الخط والقصب
البيض تضحك والاعجال تمتحب و السمر ترغف والارواح تنتهب

میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنگ است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سر ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و ددرسهای انگشتان بنیزه های گندم گون موضع خط و شمشیرهای یا نیزه های تراشیده است و شمشیرها میخندند و جانهای دشمنان میگریزند خون از بینی نیزه های گندم گون بیرون میآید و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند.

> شعر «

شد جامه قوم من زره روز مضاف دارند تمام نیزه سنک شکاف
از بس که خورد نیزه این طایفه خون پیدا شده است در سرش رنج رعاف

(تمه)

فای يوم من الايام ليس لهم فيه من الفعل ما دونه العجب
الازد ازید من یمشی علی قدم فضلا و اعلاهم قدرا اذا ركبوا

میفرماید کدام روز از روزها نیست مرا ایشانرا در آرزو از کردار آنچه از این سوی اوست عجب قبیله ازد فزون ترند از هر که بدم میروند یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند.

(تمه)

يا معشر الازد انتم معشر اف لا تضخون اذا ما اشتدت الحتب
وفيتم ووفاء العهد شيمتكم ولم يخالط قديماً صدقك كذب
اذا غضبتم بهاب الخلق سطوتكم و قد يهون عليكم منكم الغضب

میفرماید ای قبیله ازد جماعتی سرانید با جماعتی که دست کس بشما برسیده است

نمیشوید چون سخت شود روزگار و فارغ گردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلائق از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است یر شما از شما غضب

(تتمه)

یا معشر الازد انی من جمیعکم
راض و انتم رؤس لامر لا لذنب
لن تبس الازد من روح و مغفرة
والله یکلوهم من حیث یدبوا
طتم حدیثاً کما قد طاب اولکم
والشوک لا یجتنی من قرعة العنب

میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت منید هرگز نا امید نشود ازد از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا هر جا که روند پاکید شما در حالی که نوید چنانکه پاکت اول شما و خارجیده نشود از سر شاخ انگور.

(تتمه)

و الازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا
او فوخوا فخر و او غلبوا غلبوا
او کوثر و اکثر و اوصبروا صبروا
اوسوهم و اسهموا و اسولوا سلوا
صفوا فاصفاهم المولی و لایته
فلم یثب صفوهم لهو و لالعب
هینون لینون خلقاً فی مجالسهم
لا الجهل یعروهم فیها و لا الصخب

میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر یشی گرفته شوند یشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر ربهوده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو میآید ایشانرا در جایها و نه بانک زدن.

(تتمه)

الغیث ان ما رضوا عن دون نالکهم
و الاسد ترمیهم یوما اذا غضبوا
اندى الانام اکفا حین تمسکهم
و اربط الناس حاتا ان هم ندبوا
و ای جمع کثیر لا تفرقه
اذا تدانت لهم غمان و اندب
فاله یجزهم عما اتوا و حبوا
به الرسول و ما من صالح کمبوا

میفرماید: باران اگر راضی شوند ایشان از این سوی عطای ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلائقند باعتبار کفها آزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند آزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله غسان یا تیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح.

(رباعی)

باران منند بحر احسان و ادب
 یاران منند بحر احسان و ادب
 در نصرت دین مصطفی میکوشند
 یابند جز از فیض فضلت یا رب
 و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و مردمرا جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت:
 الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین و حربه دقتل الکذاب بن الکذاب
 پس عبیدالله بن عقیف الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تو دروغ می گویی و پدر تو و آنکه از قبل اوئی ای پسر مرجانه پسر یغمبر را میکشی و برهنه بجای صدیقان میشینی
 عبیدالله بفرمود تا او را بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم عبیدالله علیه ماعلیه بستند

(وایل)

در کتاب انساب سمرانی مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطة بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله ایست ازفروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهراً مراد از وایل که سابقاً در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده این قبیله خواهد بود که در هوادارای و جان سپازی در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و مضر باشند

(خزاعه)

در کتاب انساب سمرانی و کتاب صحاح اللغة مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن ایشانرا این نام کردند که خزاعه بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در اینباب گفته
 فلما هبطنا بطن مر تخزعت
 خزاعه عنا فی حلول کراکر

و در احوال عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبیه حضرت رسول ﷺ بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار بودند و همچنین در این مقام از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی ابن ابیطالب علیه السلام برتر است که اگر زنان ایشان توانستند که با ما جنگ کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد

شیخ اجل ابوالفتح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند و با حضرت رسول خدا ﷺ عهد داشتند - و روایت نموده کسه ابو سفیان و اصحابش از عرب احد

باز گشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمدا گفتیم و نه غارتی کردیم زنان ایمانرا قومی را بکشیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردید تا تمامی دمار از ایشان بر آوریم چون خبر باز گفتن ایشان برسول رسید خواست تا کافرانرا بترساند و از خویشتن شدتی و شوکی بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانانرا قوتی هست که از قنای ایشان می روند باید گردید و بفرمود تا نما کردند که رسول از قنای این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باز گرفتن با آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبدالله انصاری گوید پدر مرا کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان مرد نیست و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول ﷺ گفت برایشان خلیفه بدار و تو بامن بیا من چنان کردم و رسول برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجایی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا بمدینه هشتعیل است ابن السائب روایت کند که مردی از بنی عبدالاسهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سختتر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرگوبی نداریم و قوت ییاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی می رفتیم هر گاه برادر رنجور مانده شدی من او را برگرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول ﷺ رسیدیم در اثنای این حال معید الخزاعی که در آنوقت مشرک بود برسول بگذشت و گفت یا محمد سختست بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایش بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا بابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد بعقب رسول ﷺ رود از او پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که

برویم و بقایای اصحاب محمد را متصل کنیم معید گفت بی خرد مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب و آنانکه حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما آیند و تأسف می خورند بر آنکه شمارا چرا رها کرده اند و همانا تا در مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معید دردل آمد و با او گفتند که چه می گویی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا دردل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت اینست :

(بالعریة)

کادت تهد من الاصوات را حلتی	اذا سالت الارض بالجرء الابابیل
تردی با مل کرام لاتنابله	عند اللقاء ولا خرق معاذ یبیل
فظلت عدو اظن الارض صایلة	لما سمو برئیس غیر مخذول
فقلت وی لابن حرب من لقاتکم	اذا نعطل بالبطحاء بالنخیل
انی نذیر لاهل السیل صاحبة	کل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لا وحش تنابله	ولیس یوصفها اندرت بالفیل

چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و متامل لیبب از روایات مذکوره متفطن می شود بآنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایلاف ایشان بسا حضرت رسالت ص و خاندان او در مجنده ارواح و معسکر اشباح خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

« طی »

سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده اند که نظیر خود ندارند حاتم درجود و داود در قه و زهد و ابو تمام در شعر

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه بیرون آمده جهت دفع ناکسان ناکتین متوجه بصره شدند بر بده نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبدالله بن

حلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید درموضعی که آنرا قاید گویند و آنحضرت اورا تزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجا آورده گفت

الحمد لله الذي رد الحق الى اهله ووضعه في موضعه كره ذلك قوم اوسروا به
فقد والله كرهوا محمداً ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله كيدهم في نحورهم وجعل
دائرة الموت عليهم والله لجاهدت معك في كل موطن حفظاً بحق رسول الله

پس حضرت امیر اورا نوازش نمود و پهلوی خود نشانده و چون او از قدیم ایام دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میبرسید تا سخن بابوموسی اشعری رسید عبدالله گفت مرا با او اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شمارا با اقدام بغی و عناد یماید آنحضرت فرمودند که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدیم نمودند و اورا سلطنت و حکومت دادند و من دواول خلافت خود خواستم که اورا از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سپاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر باصحاب خود گفت که تحقیق نمایم که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و اشتر و گوسفند خود را بر داشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آن حضرت فرمود:

جزى الله طياً خيراً و فضل المجاهدين على القاعدین اجراً عظيماً

عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مراجعت و حسن نیت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بیخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آنمیان برخاست و حمد و ثنای خدایتعالی گفت و بعد از آن گفت من در عهد حضرت پیغمبر ﷺ مسلمان شدم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل مرحمت رب الاربابست و می دانم که خدایتعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکت بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت می نمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب بهر چه

فرمائی اقدام نمایم حضرت امیر اورا و سایر قبیلۀ طی رادعای خیر گفت پس سعید بن عیدبختری که از بنی یختر بود برخاست گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فروماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بخدا سوگند که من از آنجمله‌ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو نمی توانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن باوجود بی‌زبانی جهد مینمایم که مافی‌الضمیر خود را بر رای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق می‌خواهم و الحال باین قدر می‌گویم که من هواخواه توام در نهن و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار او اعتقاد دارم که حقیکه تراست دیگرانرا که پیش از تو بودند نبوده نه دیگری از اهل زمانرا امروز هست بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهدتی که ترا در اسلام هیبت و خویشی تو با حضرت رسول ﷺ و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر اورا گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی می‌خواهم که تورا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبدالله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و هیاترزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم

(الضمیریه)

و در کتاب انساب سحمانی مکتور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند فرسۀ بر کنار آن واقعست و طایفه ضمیر در خارج دارالخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل می‌نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند زادهم الله تعالی

(النادریه)

نام طایفه ایست از اهل نادر و آن دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده‌اند و در اندرون شهر نزول نموده و بگذار صحبت خارجیان هیاب و ناصبیان زوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلا، معلی آورده بسادات و ققرای طلبه آنجا صرف مینماید

جزاه الله خيرا

(عقیراویه)

طایفه‌اند که در داخل شهر بصره بعد از صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام یکجوری منافقان در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این مستهام محبوب القلوب خواجه یعقوب است که وجوه امثال او در میان اهل ایمان مطلوب است.

« بنی شکر »

طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده‌اند و از خارجیان داخل خارج گردیده‌اند قریب دو بیست خانه دارند همگی از مجبان اهل بیت اطهارند و شکر نعمت محبت بجای می‌آورند شکر الله مساعیم و انجح مسائلهم و دواعیم

(مزرعیه)

طایفه‌اند که همواره تخم محبت اهل بیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دو بیست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقى الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعمهم

(معتزله)

در اصل از شهر حویزه بصره رفته‌اند و در بیرون شهر می‌باشند و بر طبق کلام معجز نظام « هذا عذبات و هذا ملح اجاج » بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مر مردانی شعارند و همچنین عباس کیلان و جمیع قریب‌های ناحیه شمال بصره از مواضع عشار تا قلعه فرنه که دو روزه راه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه‌اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر در این کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصره خراب که دیار خارجیان ذوی الاذناست اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی‌تصعب و کم آزارند چقدر از شیعه و آحاد ایشان خواهد بود

(بنی کمونه)

که ایشانرا بنی عبدالله نیز گویند خانواده بزرگند و سادات عالی درجات که بملوحسب و نسب مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عده و عدم مشهورند و اصل بنی کمونه بنی کمکه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النقیس بن ابی الفتح محمد تقیب کوفه بوده‌اند و مردم تحریف نموده‌اند و کمونه گفته‌وبان مشهور شده‌و این از جمله غلطیهای مشهور است چنانکه گفته‌اند میدان میدان میدان میخوان . و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات

خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر نقبای گرام کوفه بوده‌اند و از قدیم الزمان نقابة و بزرگی سادات عراق عرب خصوصاً کوفه در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلاء بسیار بوده‌اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی (رضاً) بنیابت او و اصالة خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب می‌شده‌اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده‌اند.

و از اینجا معلوم می‌شود که هر کسی را که در چنین امری مهم بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود اید ، بزرگ ، فاضل ، دین دار ، واقف ذیشان ، مطلع عالی‌مقدار . و همین بس است ایشانرا در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شأن و علو مکان ایشان .

و سادات کمکه مذکور بکمونه مشهور از نسل عبدالله رابع اند که منتهی می‌شوند بعبدالله ثالث که منتهی می‌شوند بعبدالله ثانی که منتهی می‌شوند بعبدالله اول که عبدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابوالائمة الکرام علی زین العابدین علیه السلام است ؛

و عبدالله ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده‌است ، و او را بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکر دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده‌اند بحیثیتی که مردم چنین گفته‌اند که :

« السماء والارض لبني عبيد الله »

و مراد ایشان عیدالله ثالث است و عیدالله اول که بعبدالله اعرج مشهور است در عظم شأن و ارتقاء مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشارالیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج می نمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند .

و از اکابر متأخران آن سلسله علیه سید محمد کمونه است که تقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق عرب بود در وقتیکه حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی (انار الله برهانه) متوجه تسخیر عراق عرب شدند و الی بغداد (باریک بیک بر ناک) خیال حصار داری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرده آذوقه بحصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه‌اند و در مخالفت باو اتفاق نخواهند کرد بالضرورة فرار نمود بغدادیان

سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه با سُم سامی حضرت شامغفران پناه کردند و چون آیات نصرت آیات بیفداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد امجاد ایشان باقیست.

(بنی مختار)

از اخیار ذریه رسول مختار علیه السلام اند نسبت شریف ایشان بابوعلی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد نور امیرالمؤمنین علیه السلام و امارت حج علیه السلام مدتی باکابر آن سلسله علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب القبتائی ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمیدالدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابونصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمیدالدین عبدالمطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر تقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی نانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلده دارالمؤمنین سبزوار متوطن شد.

و از اکابر متأخرین ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطنست و میر شرف الدین علی بر که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه بلخ که بحضور امیرالمؤمنین علیه السلام منسوبست ظاهر شد از سبزوار بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقباء بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نا محصور از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان درهند اقامت دارند.

(موسویه)

نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلدالله ملکه و سلطانه و سادات و تقبای مشهد مقدس رضوی به احمد بن محمد الاعرابی ابن قاسم بن ابی القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجذور که نسب تقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی می شود.

و از متأخران ایشان سید النقیب غیث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملك بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس نور رضوی یاتفاق برادر

خود سید علاء‌الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء‌الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت با اسم خود گرفت - و اول کسیکه از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی تقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست .

(رضویه)

نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع بایعبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المیرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی می شود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادر زادگان او در مشهد منور رضوی باغایه حشمت و شوکت ساکن اند

(بخاریه)

طایفه بزرگ اند که از سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دارالحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و دل‌های آنجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشانرا نیز نپسندید از غایت حیرت و ملامت که باو رسید زبان بمضمون این بیت بر کشید :

(بیت)

قتل عامی آرزو دارم هلاکوخان کجا است زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است
و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بفضل عقاید حنفیه بخارا قناعت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا ایم و در تسنن سنگ خارا ایم و بنا بر این سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بیغایت می دیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آنطایفه علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیا داری و جهل و مصاحبت هندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق را جستجو مینمودند ذیل

همت ایشان از لوت التزام تقیه و روث خوش آمد جفتایه (حنفیه خل) منزله و پاک بود و زبان حالشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود :

« رباعی »

در مذهب ما تقیه و توریه نیست در تزک و شروع کار ما توطیه نیست
از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم در خانه ما عروسی و تعزیه نیست

(انجریه)

از اعیان سادات شیراز اند و در قدم تشیع از دیگران ممتازند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی می شود .
و از اکابر متأخرین ایشان که یمن اعداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسدالله الشوشر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دارالملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوتراب که افاضی القضائی آنجا باومفوض است و ایشان را در آنجا اولاد امجاد هست ؛ و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه نمیکند و نزد سلاطین آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند .

(مرعشیه)

مخفی نماند مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل .

و از کلام سید اجل عزالملة و الدین نسابه چنان مفهوم می شود که آن نام قلعه (قطعه) ایست میان ارمینیه و دیار بکر و ظاهراً مال هردو قول یکیست و همچنین در کلام سید مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلای سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته «علی المرعشی کلن امیراً کبراً» و مرعش قلعه بین ارمینیه است و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنستکه علی را بمرعش منسوب میدارد و بنا بر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی و وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت دانسته لیکن بشیوه نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنستکه حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغة نیز آنرا

ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور ببلو شأن و رفعت منزلت و مکان اخصاف داشت توصیف او بر مرعش جبهه استعاره علو منزلت او نموده باشد و مؤید اینست آنچه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علوی است و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که : علی و هو المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق ابن الحسن بن حسین الاصر بن علی بن حسین بن علی بن ایطالب رضی الله عنه .

و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند :

فرقه اول - سادات عالی درجات مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور خواهد شد .

فرقه دوم - سادات صاحب سعادات شوشر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار (ع) کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتها دارد . و از اکابر متأخران ایشان صدر عالی قدر امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر سید شریفست که تشریف کرامت و فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را ارادت و خواست بوده باشد بر قامت با استقامت او راست آمده .

(بیت)

فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست
فرقه سوم - مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متأخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود . **فرقه چهارم** - مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خار زار وجود سنیان مردم آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند

و محنت بسیار از اغیار جفاکار دیده اند و همواره بمنصب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند و در این ایام یمن عنایت و حسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بی دبیغ شاهی گشته بعضی از ایشان تقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی

در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان میرعلاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آبی بروی کار آن دوحه خزان رسیده هوان دیده آورده منصب فضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است
(عقیلی)

طایفه مشتمل بر هزار خانوار از مؤمنان مروت شعارند که صحرای دلگشای ترین که خوبرترین اعمال ولایت شوشر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیم و احشام ایشان میباشد و در این روزگارا از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ایطالب (رض) منسوب میسازند امیر کبیر و بحر عزیز نمک عقیلی و خال جمال بزرگی و نیلی میرحسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر فرزانه است و جوه سادات شوشر را خال و عروس محبت خاندان پیغمبر را خلخالست

(ديلميه)

این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر (رض) میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندی اشتغال داشت و بعد از این بخدمت صاحبقران مغفور سرفراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند و از اعیان این طایفه نیز شاه میر پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود نیز است و طبعش در غایت تصرف انگیزی بعد از برادرش امیریک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید

(کرجيه)

در تاریخ گزیده مسطور است که اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بمعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شدند و فرزندان را بقزوین نقل کردند و احوال ابودلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلسی امراء از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی نقات اهل قزوین مسوم شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند والله اعلم

(بوهره)

طایفه از مؤمنان پاکیزه روزگارند که در احمد آباد کجرات اند و در نواحی آن وطن

دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این به سیصد سال تخمیناً بارشاد یکی از صلحای فضلا که ملاحلی نام داشت و قبر او در شهر کنباتیست در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه بوده که چون در آن زمان اهل کجرات کافر بوده اند و ایشانرا پیری کهنه گبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بار پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلائل قاطعه مسلمان کند و او را با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت و اسلام دیگران شروع نماید و بنا بر این چندسال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشانرا یاد گرفته و کتب ایشانرا مطالعه نموده بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقۀ دین اسلام را پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسید و طریقه متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نو مسلمنان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بروفق مصراع مذکور (مصرع) (چه جای محتسب و شهنه پادشه دانست)

خبر اسلام وزیر پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد روزی بیخبر بر خانه او در آمد و او را در رکوع نماز دید براو متغیر گردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته افتان و خیزان بودم و حیلۀ در دفع او مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر او آمده عنذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان می داشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه والی دارالملک دهلی بود بر دیار کجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردمرا باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت عین نمودند بنا بر این بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بدو هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیۀ بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان

بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان کجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را برتیس فاضل از قوم خود میدهند که بققرای آتوم قسمت مینماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیز کارند و همواره بگناه محبت اهلیت علیهم السلام آن ناصیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند آزار بسیار دارند و به بلیه تقیه گرفتارند

(صدیقیه)

طایفه‌اند از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را با اسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشارالیه صدیقی میگویند اگر چه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهت تقیه اختیار کرده باشند اگر چه هرگز فایده آن بایشان عاید نمیشود بلکه منفصیان اهل هند که هندوی پسر هنداند شیخ ایشانرا فهمیده‌اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده‌اند برایشان نیز کشیده‌اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه در شیوه دیرینه ایشانست حق را میبوشند و در استیصال آن بیچاره‌ها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر پام و نام و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان می‌انگیزند و نه از حقتعالی شرم دارند و نه از رسول معلی آزرند تا آنکه شنیده شد که از جموشی و عقوری ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملك که مخدوم کره مروان حمار و سگ بچه معاویه و یزید حمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آن سگ سنی ناپاک را موجب کلام وحی آثار :

نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا یئ الاوقد خرب وما عاوانا کلب الاوقد جرب

بحال سکان کرخانه‌اش خراب گردیده در قعر سقر مستقر و مقر گزید [با آل علی هر که در افتاد بر افتاد] گویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جفاکار است این ایاترا که شارح دیوان مرتضوی از او نقل نموده در شأن ایشان گفته

(بالهریة)

و لاؤهم لبنی اخیه باد
بهم اقتدوا و لكل قوم هاد
لمسیحهم نجرا من الاعواد

حب الیهود لال موسی ظاهر
وامامهم من نسل هارون الاولی
و کذا النصارى یکرمون محبة

فتمی یوالی آل احمد مسلم
 هذا هو الدار العیاء لعله
 لم یحفظوا حق النبی محمد
 قتلوه او سموه بالاحاد
 ضلت هلوم حواضر و بواد
 فی آله و الله بالمرصاد

و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و کجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میگذرانند و خمس مال خود را با اولاد سید کبیر که پیر زادهای ایشانند میرسانند پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان عالی اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء.

هزاره کابل

طایفه یشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه ایشان میرزا شادمانست که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتناز او در ناله و فریادند

(بلوچ سند)

اکثر ایشان شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشد و باصلاح ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست

(رباعی)

عارف بر تیر نی ز کی خواهم کرد
 در رشته جان خصم بی خواهم کرد
 بر سینه دشمن علی خواهم کرد
 شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس ثالث = در ذکر اکابر شیعه از اصحاب گرام حضرت سیدالانام علیه و

آله الفضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه

و مجلس آرای مسبقهت بتقدیم مقدمه چند

مقدمه اولی در تعریف صحابی

بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در حالتی که ایمان یار آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگر چه تخلل رده در میان ایمان او مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و بر رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت زیرا که این مانند این مکتوم از تعریف بیرون میرود و حال آنکه او صحابیست بسلا

خلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آنکس که درحالت کفر خود ملاقات با پیغمبر ﷺ نموده باشد و اگر چه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسیرا صحابی نمیشمارند و بقید ایمان بآنکه ایمان با او آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر ﷺ کرده باشد درحالتی که بغیر او از انبیاء ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر ﷺ بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره وقید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت ﷺ کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بردست او اسلام آورد پس خواهر کور خود را جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین ﷺ است از او متولد شد باز در حرب صفین معاویه او را بمال بفریفت تا از موافقت حضرت امیر المؤمنین ﷺ در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آن حضرت ساخته در نهران بر او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نموده و در نهران کشته شد و تنبیه نمود بقول خود در اظهار اقوال برخلافی که در بسیاری از قیود و تعریف واقع شد و از آنجمله قید تخلل رده است و ایضاً بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یادو سال و یکغزرا و دوغزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضه الاحیاب آورده که صحابه در عددی معین معلوم نیست ولیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول ﷺ بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین العابدین علی العاملی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر ﷺ چهارده هزار و یکصد صحابی بودند

مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده والله اعلم.

وصحابی در مراتب کثیره واقع اند بحسب تقدیم در اسلام و هجرت ملازمت و غزا کردن در رکاب آن حضرت و کشته شدن در تحت رایت او و درایت از او و مشاهده و مکالمه و همایش با او و اگر چه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفه صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد.

« مقدمه ثانیه »

بدانکه نزد علمای فرقه ناصیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقبات نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه بایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مال روزی گردد و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعه ساخته اند بنظر سخیف و رای نحیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفه ایمان و حقیقه و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع روانیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقه صحابی همانستکه در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بجهتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر ﷺ بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت می داشته اند و هم نشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشانرا صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده:

ولو نشاء لارینا کهم فلعرفتمهم بسیماهم و لتعرفتمهم فی لعن اللول

و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن آنچنانکه در بلمع باعورا صاحب موسی علیه السلام واقع شده و چه خوب گفته املا جامی:

هر کرد روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت

و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته (دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب) و تمام کلام در توضیح این مرام آنستکه روح را که باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهد گویند حالی هست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده

و توضیح نموده که «کل مولود یولد علی الفطره» و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهیب نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی میل او به عالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج حس نفسانی و تعاقب افواج و ساس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلك.

« بیت »

دام سختست مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و هر گاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض تبدیل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و اقوال صحابه سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق رانندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجیب تر دانند آنکه خود می گویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند نبوت حضرت رسالت نگریخته اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و بیبشت روند و ایضاً چون اهل سنت صدور کبایر را سهواً و صغایر را عمدتاً از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر گاه از قایل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که بیغمبرزاده بودند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفرزاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای نلک بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و مجاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که بایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهن بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکم اند بر آنکه بیصفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسیرا روی ببهود نمی آرد پسر نوح اگر چه بیغمبرزاده باشد هالکت و مؤمن آل فرعون اگر چه بیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالکت و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است و بر

این قیاس باید که آیه «اذ قال لصاحبه» دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیه «یا صاحبی السجن» دلالت بر ایمان یارزندان نکند و گفتن «اخواننا بفواعلینا» دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران را برادر پیغمبران در آیه

والی عاد اخاهم هوداً والی ثمود اخاهم صالحاً واذکر اخاعاد

و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر به دوزخ رود هر چند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی به دوزخ رود اگر چه علی او را برادر خواند «وان الذین آمنوا» گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و اذلال «ثم کفرُوا» از دنبال نباشد «ورضی الله عنهم» گاهی موجب رضای ابدی بود که «من نکت فانما ینکت» در عقبش مشعر ببندی نباشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که هول «بنوا علینا» در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخیر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این باب دلیلی وافیست و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه «نکت علیهم شهیداً مادمت فیهم الایه» ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی و کفنی شافیست و ایضاً این جماعت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند معتقدند که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر ﷺ در شأن امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حریمی و سلمک سلمی و ذبک فرموده که یا علی لایحک الاطعم و لا یفکک الا متافق

و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضربت و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نموده و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده اوست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین امیر المؤمنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایه سفه و عین گمراهی و محض مکاره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجتماع حق

و باطل در شخص واحد متصور شود

گمراهی را که مذهبش اینست نیست سنی که مغرب دین است

ایضاً بتواتر رسیده قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن میر زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سمحا و آیه لعان برایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما گواهی داده و حق تعالی را گواه آورده و گفته :

ان الله يعلم ان احدهما كاذب فهل منكما تائب

و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر حضرت رسول ﷺ و صحابه او (رض) جاری شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جراتی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند ایضاً اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه :

يا ايها الذين آمنوا ان جاتكم فاسق نبياً فبينوا ان تصيبوا لوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين

در شأن ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر ﷺ او را بسوی طایفه بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیماً لرسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان ولید و ابن طایفه کلفتی بود همینکه نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت پیغمبر ﷺ آمد و عرض نمود که این طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نازل فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نمود و عجبت آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید و در ایامیکه عثمان متصدی امر خلافت بود ایالت کوفه را باو تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهای افزود که عثمان با آن که در مقام رد اندود فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه

افناد و بمقتضای آنکه گفته اند

(شعر)

عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت

بین الناس شایع گشت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیده :

(شعر)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
 مامردان زوبسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
 پس بنا بر آن ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آن
 که امر مسموع در شأن ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف و تانی میورزید تا از
 مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده
 زبان طعن و عیب در شأن وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر
 عثمان آن دو مرد را بدارالحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید
 که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور از شاخها
 و تارهای شعور لعیه وی معصور ساختیم درحالی که بیشعور افتاده و خمر قی نموده بود ؛ پس
 فرمود که علی مرتضی علیه السلام اجراء حد خمر بر وی کند ؛ جناب ولایتامآب علیه السلام بعبدالله بن جعفر
 فرمود تا ولید را چهل دره زد .

و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از
 شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته :

« شعر »

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
 وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت
 با آن فجور بادای فریضه قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای
 او داد گفت : زیاده کنیم برای شما !! (یعنی رکعات نماز را)

ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت : امروز از اول روز ما با تو در زبادت می بودیم ؛
 و اهالی کوفه را این بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید بر کشیدند

« رباعی »

روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقة بر دوش و کمر بسته بزناز چه سود
هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدش بر سر بازار چه سود

الى تمة القصة السابقة .

و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سید ابرار رضی الله عنهم نموده و اتفاق اهل سنه را بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در انتهای تفاسیل آحاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر ایشان را بفسق نسبت داده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکور فاسق بوده و قصه شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است ، قیس بن عمر نجاشی را شاعر هجا گوی شارب الخمر گفته ؛ و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده ؛ و قره بن هیبه را در سلك مرتدان نام برده ؛ و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حد قذف بر او رانده ؛ و یکی را سارق عزیزه و دیگری را سارق سپهر گفته ؛ و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد والله اعلم .

(مقدمه ثالثه)

« در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول »

بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسیوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسیوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبدالله بن زبیر و امثال او از مردودین و هر یک از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبة بوده اند یا بیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتها باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند ؛ اگر کثیر الصحبة بوده اند خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر علیه السلام واقعت استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع نموده ؛ آنکه استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر علیه السلام پیموده همچو مقداد و سلمان و ابوذر ؛ یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبولست قطعاً و نانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهة اکراه و اجبار اغیار ؛ اول آنکه اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی

حواشای شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبولست بحیثیتی که اگر دیگر شرایط او متحقق گردد در سلك رجال حدیث منتظم تواند بود.

و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی بآنکه خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل حق حضرت امیر علیه السلام است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد این معنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر علیه السلام نکرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار، دو قسم اول مقبولند و قسم سوم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر علیه السلام نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد تعیین حضرت امیر علیه السلام از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر علیه السلام نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافت و نور هدایت بر صفحه ضمیر او تنافته اول مقبولست قطعاً و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجحیکه حکم به فسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه فسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروری است و شبهات این مطلب به ادنی توجیهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد

و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه فسق ملاقی یا برظاهر عدالت باقی است؛ و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیرالصحة نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ننموده خالی از آن نیست که علم ثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود (۱) و اگر بنا بر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که عمل

۱- و بنا بر آنکه مقصود اصلی از ذکر صحابه بیان آنستکه علمای امامیه جمعی کثیر را از صحابه مقبول میدانند مدار بر تصحیح اعتقاد ایشان از کتب امامیه نهاده بخلاف دیگر مجالس در اکثر آن مدار بر تصحیح اهل سنت است با استدلال باقوال و افعال مشهوره جماعت مذکوره (منه)

بشوت نص مطلقاً نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و انقسام بحسب رد و قبول در او ساری.

مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که :

« محاربوا علیاً کفره و مخالفوه فسقه »

و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه بقوت کثرت خیل وحشم بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت درآمده باستقلال غضب منصب عترت رسول متعال نمودند - و ابضاً خانم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست زیاده ازیست کس از صحابه را نام نبرده .

و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعظام مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از صحابه حضرت رسول ﷺ تألیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت و وجهی ندارد خصوصاً نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام و ازدتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تأمل گمارد چه هرگاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی علیه السلام در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید ساحری منافق مردود گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت او نمایند و در معرض ازدتداد و گوساله پرستی درآیند؟ با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد و اینجماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی علیه السلام متصور نبود بلکه امتثال حکم آن حضرت و رعایت حقوق او بر غیر مؤمنان متعصب ثقیل مینمود چنانکه حدیث (ترکت فیکم الثقلین) بآن ناظر است .

(تنبیه)

مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت می‌دهند بیشتر از آن قبیله است که جهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشوند مدار مینهند و معهدا در وقتیکه میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحه عصیه مینگارند و بیچاره سنی در این امر بشرط نوج بازی مینماید که چون تنها باشد همه بازیهای سزه بیند و با حریف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را بیفکند تعییرش اینست که هرگز بر نخیزد .

• طایفه اولی •

در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده‌اند جهت زیادتى استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را مؤید بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل مآشهدت به الاعدا .
(ابوطالب بن عبدالمطلب)

السید الکبیر المطاع ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصى الهاشمی القرشی (رضا) عم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است ؛ بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلافت بعضی گفته‌اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم‌المجتهدین علی بن عبدالعالی (قدس الله روحه) در بعضی از افادات شریفه خود حکم بلفظ اینقول فرموده‌اند زیرا که اسم آنستکه مقترن باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد ، و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده‌اند . و بعضی گفته‌اند که اسم او عبد منافست بمعنی عبدالعالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و ماده او بروجی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتى میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام سنی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترك باشد میان خدا تعالی و غیر آن چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت (ع) که آبای انبیا و حجج

و اوصیا صلوات الله عليهم از دنس شرك و درن كفر پاك و پا كیزه اند بموجب نص صریح قرآنی «ونقلبك فی الساجدين» از اسلاب طاهره نقل فرموده اند.

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل در این باب آنستکه اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه با سم و باجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بهری از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای مذمت و منتقص است لیکن در اختیار آن اسمی بتبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی ص در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان هر آن اسمی را آن بود که فراعنه و طغفات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله هست که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی ص این اسمی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود؛ و عجبت که عبد العزی را باضافه عزی کافر می دانند اما عبد الله را باضافه الله مؤمن نمی دانند؟! و آمنه را هالکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب دروغ و نیمه صواب باشد و ابوطالب را با حضرت رسالت ص محبت تمام بود و یکدقیقه از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت نینمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار (ع) فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت (ع) است چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که (اجمع اهل البیت علی ایمانه) و اجماع اهلیت حجتست.

و در جامع کلینی از امام رضا ع روایت نموده که «من اعتقد ان ابوطالب مات کافراً فهو کافر» چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین علیهم السلام بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود. و ایضاً از حضرت امام رضا ع مرویست که نقش نگین ابوطالب (رض) این بود که

رضیت بالله رباً و باین اخی محمد نبیاً و بآبئی علی له وصیاً

و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زبیده و کثیری از معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعد از امام امیر المؤمنین ع و متابعت معاویه لعین طریق انسکار میبویند و آن شریف بزرگوار را کافر میدانند

شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول ﷺ بسی و پنج سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر ﷺ باینی طالب فرمود او تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای میآورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران افزون و فراوان بارید این قطعه را گفته

(بالعریة)

الم تعلموا ان ایننا لا مذهب
وایض تمتلی الفمام بوجهه
لدينا ولا يعنى بقول الا باطل
نعال اليتامى عصمة للارامل
و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته اینست :

و شق له من اسمه ليجاه
فذوالعرش محمود و هذامحمد

و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادر زاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آن حضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب باو گفت بنی اعمام ترا گمانست که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر ایشانرا آزاد میکنم آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشانرا براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت : « والله ما كذب ابن اخي قط »

و ایضاً ابن حجر گفته که جمعی از رافضیه برآندند که ابوطالب مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب باین دو بیت از اشعار او است

(شعر)

و دعوتی و علمت انك صادق
و لقد علمت بان دين محمد
من خير اديان البرية ديناً
والله لن يصلوا اليك بجمهم
حتى اوسد في التراب دفينا
فاصدع بامرک ما عليك غضاة
و لقد صدقت و كنت قبل اميناً
و ابشر و قربذاك منك عيوناً

و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود و بعد از نقل اینهمه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای

شیعه را در شأن ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده‌ام که اثبات اسلام ابی‌طالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است باصح از آن

و مخفی نماید که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسک نموده و این حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض بنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چهره حدیث متفق علیه را بناخن معارضه خراشد

و از جمله احادیثی که این حجر مذکور آنرا معارض بنداشته حدیث موضوعیت است که در شأن نزول این آیه که :

وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ انْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا اُولٰٓئِ قَرَبٰی الْاٰیةِ رَوٰی تکرده اند و حاصلشان و معارضه ایشان آنستکه میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ﷺ بی‌این او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند «ترغب عن دین عبدالمطلب» ابوطالب گفت «انا علی دین عبدالمطلب» و روایتی دیگر آنستکه او را گفتند یا اباطالب نه ما در همه عمر از تو میشنیدیم که میگفتی برملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول ﷺ فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شأن نزول آیه مذکور حضرت رسالت را اذطلب مغفرت ایطالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قائل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار برای او نفرمودی.

و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شأن نزول آیه **اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ** درهم بافته‌اند و جواب از معارضه اول آنستکه در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت وجه ابوطالب نیست و حدیثی که در شأن نزول او روایت کرده‌اند صحت سند آن ممنوعست زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده است راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی ﷺ ، و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ایطالب ظاهر است تا آنکه واقعی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین **علیه السلام** نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف وجه ادراک شرف بنماز او حاضر شدند

غلام او حشرم باو گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح

و ایضاً اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بروضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهة ایطالب نازل شده دیگر باز نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسول ﷺ زیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این سوره در اواخر عهد حضرت رسول ﷺ در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر ﷺ جهة ابوطالب استغفار بر سیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشند

و مخفی نماند که این اعتراض بسیار نا موجه است زیرا که هر گاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول ﷺ بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدایتعالی ایشانرا بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدایتعالی واجبست که ایشانرا فی الحال بر آن خطاتنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه دراذن متخلفان مدینه واخذ فدیة اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجزت از این آنکه امام فخر رازی با آنهمه گاتازی تقریر اعتراض بروجوبی او هن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مؤمنان جهة پدران و مادران کافر جایز بوده باشد و حضرت رسول ﷺ و سایر مؤمنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند

مؤلف سؤیده: فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص « و ما کان لنی الایه » که بصیغه نفی و ماضی واقع شده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مؤمنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بردین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود

اما بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوید که گوینده این کلمه کافر

باشد او کافر باشد برای آنکه خدای تعالی رسول ﷺ را میفرماید « و اتبع ملة ابراهيم حنيفاً » و رسول ﷺ میگوید « انا على ملة ابراهيم » و از يوسف عليه السلام حکایت اینستکه « و اتبع ملة آبائی ابراهيم و اسحق و يعقوب » و تحقیق آنستکه آیه برای آن نازلشد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تیز در رسول نگاه کردند و برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقعی واقعست که چون ابوطالب گفت « انا على ملة عبدالمطلب » حضرت رسول ﷺ حجت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز حجت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهيم حجت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول ﷺ حجت عم خود استغفار نمود چون آن گروه حجت پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نازلشد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسول ﷺ حجت ابوطالب بعضی از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز حجت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد برگمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول ﷺ و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که از برای مشرکان استغفار کند و بعد از آن خدای تعالی حجت دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهيم چرا برای عم مشرک خود استغفار نمود و علة حسن آنرا بر آنجماعت ظاهر ساخت و گفت « و ما كان استغفار ابراهيم لايه الا عن موعدة و عدها اياه » یعنی نبود استغفار ابراهيم برای پدرش یعنی آذر عم ابراهيم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابراهيم عليه السلام حجت او نمود مقید بود باین طریق که « اللهم اغفر لابی آذر اذا آمن » و اگر چه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شأن ابراهيم عليه السلام را از جهل بآن مسئله قرینه آن تواند نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهيم حجت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی حجت آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهراً مخالفان ظاهر بین از هجر دلفظ « ولو كان اولی قریبی » که در آیه مذکوره واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهيم عليه السلام حجت عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القری و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بخوش آمد معویه و یزید پلید رخت سلامت در این ورطه کشیده اند و بر بالای اجوبه که

مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اهل دلایست بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسول ﷺ که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که اینقدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را نمیداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنستکه در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شأن ابوطالب آمده از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن توانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودن است و نگفته است که من هدایت ننموده ام ابوطالبرا

و ایضاً در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالبرا و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده « لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء » پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید

و ایضا رسول خدا ﷺ فرموده : **اوثق عری الايمان الحب فی الله والبغض فی الله** استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستیست با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که گفت:

الحمد لله الذی لم يجعل للفاجر علی یداً لکیلاً یرزقه فی قلبی مودۀ فان مودۀ الفجار تجر الی النار

سپاس مر آن خدای را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان را روا دارد که حضرت پیغمبر ﷺ دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعه بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آن جمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبابی حضرت رسول ﷺ بآن تمسک نموده و آن اینستکه در تفسیر ابن حریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدا **یتعلی** «ولسوف یعطیک ربک فترضی» رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالطلب بالاتر از اهل بیت آن سرور بودند و بدوزخ نرفتند ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست و همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نرفتند او از او لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعت بر آنکه غیر

ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران مآل در این غرقاب ضلال و گرداب کثیری
 الاحوال که خلاصی ایشان از آن محالست از روی بفض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی
 سبب است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبی رسول متعال به امثال
 این قیل و قال و بحثهای تیتال اشتغال داشته‌اند و در این باب کتب پرداخته‌اند چون آن اصل
 نیز باطل بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده‌اند و چون نوبت بشیخ
 جلال‌الدین سیوطی که از متأخران قوم است رسیده خدایتعالی شرمی و آزر می در چشم دل او
 انداخته حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله‌ها پرداخت :

والله يحق الحق ويظلم الباطل بينات آياته و لاله درالشيخ عزالدین عبدالحمید
 بن ابی الحدید معتزلی حیث مدح اباطالب (رض) و ابنه امیر المؤمنین فی شرحه نهج
 البلاغة بهذه الايات :

بالعریة

و لولا ابو طالب و ابنه	لما مثل للدين شخصاً و قايما
فذاك بمكة آوى و حامى	و هذا يثرب خاص الجماجما
تكفل عبد مناف باهـ	و اودى (اى هلك) فكان على ثماما
فقل فى ثبير مضى بعد ما	قضى ما قضاء و ابقى شهاما
فلله ذا فاتحاً للهـ	و لاله ذا للمعالي حناما
و ما ضر مجد ايظالاب	جهول لفي و ابو بصير تعامى
كما لا يضر آيات الصباح	من ظن ضوء النهار ظلاما

(سید الشهداء حمزه بن عبدالمطلب الهاشمی (رض))

عم حضرت رسول ﷺ و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بوده ، همیشه در ملازمت
 آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده ؛ و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح
 دل میکاشت و با وجود اتما کذا بمرتبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته .
 در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان
 شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر ﷺ در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذاشت و بی
 سبی ایذاء بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت
 از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزك عبد الله بن جذعان صورت

حالی که میانه حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض کرد ، او درحال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست :

(بالعریة)

حمدت الله حين هدى فؤادى الى الاسلام والدين المحنيف
 بدین جاء من رب عزیز خیر با لصبا د بهم لطیف
 اذا تلیت رسایله علیہ...ا تهمرو مع ذی السب الحفیف

در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر «ع» روایت نموده که حضرت امیر علیه السلام در ایامیکه خلافت در دست غاصبان بود دائماً گفتی :

« و الله لو كان حمزة و جعفر حين ما طمع فيها ابوبكر ولكن ابتليت بحلفين جافين عقيل والعباس .

و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانست .

و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی علیه السلام بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر این وجه بود که :

جیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی و او را وحشی می گفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمة مدینه کردند جیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم مرا (طعیمه) بزاری زار بکشند و من یکم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم و وحشی اتمام آنکار را در عهده اتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد حصول وصول یابد !

پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند زند در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای می آوردند و ممکن نیست که کاری توان کرد ، ب جستجوی حضرت امیر علیه السلام در آمد دید که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام

دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه (رض) چون شتر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش درآمده صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقاً بسایع بن عبد العزی رسیده بی تعلق او را بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز تلپید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده بروای حفظ اطراف نداشت، وحشی در کمین نشست فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر درآمد؛ وحشی از کمینگاه بیرون آمد زویین بر روی انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی دیگر سر بدر کرد؛ حمزه برخاست و بر جانب کمینگاه توجه نمود تا ببیند که زخم بروی زد که بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند!

وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش را بیرون آورده بنزدیک هند زند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر! هند آنرا بگرفت و بمکید و بینداخت پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه برسم دیگر خدما ترا ایستادگی دارم! پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی؟ وحشی او را بر سر حمزه آورد؛ هند کارد بر کشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را بیرید و در رشته کشیده و با خود بیرد!

پس پیغمبر ﷺ چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چون است و چرا نمی بینم؟ حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد، حضرت امیر علیه السلام از عقب او برفت چون حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شده و بگریه در آمد و باز گشته آنحضرت را خبر دار گردانید، سید عالم علیه السلام بیامد و حمزه را بدانحال بدید و اندوهناک شد و بگریه آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی او چنانکه از پیش گذشت: و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که «لن اصاب بمثلک ابداً» یعنی هرگز مصیبت هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود؛ آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامعه خون آلود در قبر نهند

« شعر »

شهید تست شهیدی که از کنی گفتش که از نشاط و طرب در کفن نمیکنجد

صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت: «غیب وجهک عنی یا وحشی لاراک»

مؤلف گوید که هر گاه حضرت رسول ﷺ با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیوی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل پر غش و غل توانند پرداخت و چگونه اولیای آنجماعت آیه « و نزعنا ما فی صدورهم من غل » را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت ؟

(جعفر بن ابیطالب الهاشمی «رضه»)

صاحب کتاب استیعاب گفته که او ششیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر ﷺ از روی خلق و خلقی و آنحضرت بسیار او را دوست داشتی و درباره او فرموده که «اشبهت خلقی و خلقی» تو مشابهی با من در صورت و سیرت ، و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی کرم الله علیه و آله بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال . و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت گزید و در ایام فتح خیبر بخدمت پیغمبر ﷺ رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدم جعفر یا فتح خیبر ؟ و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود ، حضرت رسول ﷺ در پهلوی مسجد خانه جهه او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان برید .

و در روضه الشهداء مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت ﷺ لشکری نامزد فرموده بود و بحرب شرحیل بن غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسید و آن موضعیت نزدیک ببلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بر روی افتادند و لشکر حضرت رسول ﷺ سه هزار کس بودند و لشکر شرحیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار و قرار در آورده عنان اختیار بقیضه مشیت پروردگار باز گذاشتند .

مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث (رض) شهید شد جعفر بن ایطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حقتعالی پیغمبرش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خیر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ایطالب رایه فرا گرفت و بمرتبۀ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت جرعه فنا نوشید؛ این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بیهوش درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از اینجهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار خود چنین فرموده

(شعر)

و جعفر الذی یصبح و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی

یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر من است .

و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همینکه در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک او را ببریدند جمله جمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند در این محل سید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارک با آسمان کرد و گفت الهی پسر عم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضۀ فردوس بریید و بنا بر این او را ذوالجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه

عباس بن عبدالمطلب الهاشمی ص

عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آن حضرت و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده بعد از حضرت ایطالب (رض) تویه سقایه حاجمینوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرامی داشتی و تعظیم و تجلیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر من است و عباس در تخلف از ای بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر گفت

امدد يدك ابايعك حتى لا يختلف فيك اثنان فقال له علي ؑ هل يذرعنا في هذا الامر احد

یعنی مگر کسی را با ما در این امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد

« قصه تزویج ام کلثوم »

در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب جهت تزویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آن حضرت جهت اقامت حج مکرراً اظهار را باو امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلید و سوگند خورده گفت که اگر علی را بنامادی من راضی نمیسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام التماس و الحاح نمود که که ولایه نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آن حضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از خود ارتکاب تزویج او نمود و جهت اطفاء نایره فتنه او را بآن منافی ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهراً بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران قدیمی خود راسخ در محبت و اخلاص نمی دانست و لهذا سابقاً در احوال سیدالشهدا مذکور شد آن حضرت از عباس و عقیل بجلفین جافین تعبیر فرموده اند صاحب روضه الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتي انشاء کرد که مضمون آیات اینست :

« شعر »

شد از هاشم آنگاه از بوالحسن
نه او اعلم وحی بود و سنن
معین جبرئیلش بغسل و کفن

ندانم خلافت چرا منصرف
نه او اولین مقبل قبله بود
نه اقرب بعهد نبی بود او

جزاومجمع جمله اوصاف کیست زقدر علی و زخلق حسن

صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان می داشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر ﷺ اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آن حضرت مسارعت نماید آن حضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لہذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد.

و مخفی نماند که این روایة از آن جمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه درم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند و الحال سالها است که خلافت عباسیه منقضی و کلک قضا و قدر مکنذب آن گردیده سن عباس (رض) بدو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر ﷺ بوده و در ماه رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر متبرک او در بقیع است

عبدالله بن عباس (رض)

از اعظم صحابه پیغمبر ﷺ و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجہ او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفصیل آن در این سطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ﷺ درباره او دعا کرده و فرموده که «اللهم علمه الحكمة و تاویل القرآن»

و در بعضی روایات واقع است که «اللهم بارک فیہ و ابشر منه و اجعله من عبادک الصالحین» سیدالمحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبدالله عباس در ایام واقعة حرب جمل بازی بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه علیه السلام از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادر من فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آن حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار و بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت،

و ایضاً آورده که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد او را بتوصیف اینکلمات خجسته سرافراز ساخت که:

من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه

یعنی هر کس که مرا و را بر سر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن گردانیده خدای تعالی چشم او را در استیعاب روایت نموده از عبدالله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه عبدالله عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آنروز از در خانه عیبدالله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبدالله زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بغل و جهل دعوی خلافت می نمود باو گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت مینکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبدالله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خان احسان نهاده و صلاهی عام در داده پس عبدالله زبیر درهم شده عبدالله بن مطیع رازد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس برو و بگویی که امیرالمؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روید والا چنین و چنان کنم پس عبدالله بن عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما غیر واقع است و بغیر یک نفر که پیش من تحصیل فقه میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدائی می کنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتی که عبدالله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرموده ابوالطفیل عامر بن وائلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال اینچندیست انشاء نمود

(شعر)

منها خطوب اعاجیب و تبکینا
فی ابن الزبیر عن الدنیا یسلینا
علماً و یکسبنا اجرآ و یهدینا
جفانه مطعماً ضیفاً و مسکیناً
تنال منها الذی نغنی اذا شننا
به عما یلت ماضینا و باقینا۔

لا در درالیالی یضحکنا
و مثل ما یحدث الایام من غیر
کنا نجی ابن عباس فیفتینا
ولا یزال عبیدالله مترعۃ
فالبر والذین والدنیا بدارهما
إن النبی هو النور الذی کشطت

ورھطه عصمة فی دینناولھم
فقیم یمنعنا منھم و تمنعھم
وئست فاعلم باولھم بہ رحما
لن یوتی اللہ انساناً بیفختھم

فضل علینا و هو واجب فینا
منا و توذیہم فینا و توذینا
یاابن الزبیر ولاولی بہ دینا
فی الدین عزأولاً فی الارض تمکینا

مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای نلثه خصوصاً عمر واقع شده بسیار است از آن جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسط فقه نقل کرده که ابن عباس میگوید هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباحله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر این را نکفتی گفت «رجل مہیب خفته» یعنی مردی درشت صاحب مہابت بود از او ترسیدم و شیخ اجیل ابو جعفر طوسی نورالله مشہدہ در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبدالوارث روایت نموده .

قال یینا ابن عباس رحمہ اللہ یخطب علی منبر البصرة اذا قبل علی الناس بوجہہ
ثم قال ایتها الامۃ المتحیرۃ فی دینہا ام واللہ لو قدمتم من قدم اللہ و اخرتم من اخر
اللہ و جعلتم الوراثۃ والولایۃ حیث جعلہما اللہ ماعال سہم من فرایض اللہ ولاعال ولی
اللہ ولا اختلف اثنان فی حکم اللہ فذوقوا وبال ما فرطتم فیہ بما قدمت ایدیکم وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقاً اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعهٔ هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابوبکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود آن حضرت در جواب فرمود که :

ما قطرت قطرة من دماننا و دماء شیعتنا الا وھی فی اعناقھما الی یوم القیمة

و همچنین منقولست که چون زید بن علی (رض) در معرکه قتال تیر خورد گفت «هما
- اقا ما فی هذا المقام» یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از
شعرا فرقهٔ ناجیه گفته

(شعر)

بر عمر لعنت که آئین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای جلافتما ب ردای پیغمبر ص را از دوش اهل الیت ع نبر بودند و هضم اقدار ایشان کرده جرأة تقدیر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان ملحق بمحال میبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه اربابالباب در مبدی تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه می شمارند

مصدق اینمقال آنکه صاحب روضه الصفا در اتنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشر بن سعد الانصاری مبادرت بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسدیت که نسبت باوداری بشر گفت نمودن آنکه که من نسبت با ابن عم خویش در اینمقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمیر برد بعضی از انصار دست خیاب را گرفته او را تسکین دادند گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شست بیرون رفت و گویا در اولاد و فرزندان شما مینگریم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و انبای جنس من تصور نیست خباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بکران و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود.

و همچنین در روضه الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نبردازد یکی از ورزا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارد و امری چند از آن جماعه ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناه سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه

بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در انهدام قصر رفعت دودمان خود کوشید
 شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه
 بمدینه رفته بود جمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند
 الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد گفت تو را
 مانع نشد از قیام برای من الا کینه آنکه باشما در صفین مقاتله کرده ام اما از این نیاستی اغماض کرد
 که من نیز پسر عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه این بود که شما او را کشته اید
 اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز
 مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت
 مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایه قویست پس
 معویه خجل شده سخن را بجائی دیگر برد و گفت که ما با طرف مملکت خود نوشته ایم که
 مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب
 ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن عباس
 گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معاویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلاً
 تحقیق معنی که خدا بتعالی اراده نموده نکنیم و بموجب آن عمل ننمائیم معاویه گفت معنی او را
 سؤال کن از کسانی که تأویل آن بروحی میکنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت تست ابن
 عباس گفت خدا بتعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه سؤال آن معانی
 از آل ابوسفیان کنیم معاویه از این سخن ملزم شده گفت

یا ابن عباس اربع علی قسک و کف لسانک وان کنت لابد فاعلا فلیکن سر آلا یسمع
 احد تم قال سلیم بن قیس فنادی معویه انی برکت معن روی حدیثاً من مناقب علی و فضل
 اهل بینه و کان اشدا للناس بلده الکوفة لکنثرة من بها من الشیعة و هو یهیم عارف فقتلهم
 تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم
 فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق
 فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او
 شرید و کتب معاویه الی جمیع عماته فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة
 عثمان و محبیه و اهل بینه و اهل ولایته الذی یروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و
 قریبهم و اکرموهم و اکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه و اسم ایه و قبیلته ففعلوا
 حتی کثرت الروایة فی عثمان و اقتتلوها لما کان یبعث الیه من الصلاة و الخلع و
 و القضاة و کثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنيا فلیس احد یرجیء من

مصر من الامصار فيروى في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واخبر فلبنوا في ذلك ماشاء الله

و كتب معوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عاياً و اهل بيته فامحوه من الديوان

و كتب كتاباً آخر انظروا من قبلكم من شيعة علي و اتهموه بحب فاقتلوه و ان لم يبق عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والمظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احداً منهم اراد ان يلقى سرا الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المفضلة ليكنتم عليه ثم لا يزد ادا الامر الاشد حتى كثر و ظهر احاديثهم الكاذبة و نشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك القراء المرآون و المتصنعون الذين يظهرون الخشوع و الركوع فكذبوا و اتحلوا الاحاديث و ولدوها فيخطون على الولاية والقضاء ويدنون مجالسهم ويصيرون بذلك الاموال والقطايع والصنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرددوها وقلبوها و تعلموها و علموها و احدثوا عليها و ابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم و صارت في يد المتسكين و المتدينين منهم الذين لا يستحلون الافعال لمثلها فقلبوها و هم يرون انها احق ولو علموا بطلانها و تيقنوا انها منفعلة لا عرضوا عن روايتها و لم يدنبوا بها و لم يفضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا و الباطل عندهم حقا و الكذب صدقا و الصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليها السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله و ليا الا خايف على نفسه او مقتول او طريد او شريد

فلما كان قبل موت معوية بستين حج الحسين بن علي عليهما السلام و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس معه و قد جمع الحسين (ع) بنى هاشم رجالهم و نساءهم و مواليهم و شيعتهم من حج منهم و من لم يحج و من بالامصار ممن يعرفونه و اهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله (ص) و من ابنائهم و التابعين من الامصار المعروفين بالصلاح و النسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمضى اكثر من الف رجل و الحسين (ع) ادخل في سداقه عامتهم من الصحابة و التابعين و ابناء الصحابة فقام الحسين فيهم خطيبا فحمد الله و اثني عليه

ثم قال اما بعد فان هذه الطاغية قد صنع بنا و بشيعتنا ما قد علمتم و رايتم و شهدتم و بلفكم و اني اريد ان اسئلكم عن أشياء فان صدقت فصدقوني و ان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي و اكتبوا قولتي ثم ارجعوا الى امصاركم و قبائلكم و من امتهم و وثقتهم به

فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق و يذهب الدين والله متم نوره و لو كره الكافرون فما ترك الحسين شيئاً انزل الله فيهم من القرآن الا قاله و وقراه ولا شيئاً قاله الرسول (ص) في ابيه و امه و اهل بيته الارواه و في كل من ذلك يقول الصحابه اللهم نعم قد سهناه و شهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من تصدقه و نامنه حتى لم يترك شيئاً الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم و حدثتم به من تشفون به ثم لم يزل و تفرق الناس على ذلك انتهى

مولد ابن عباس در شعب ابيطالب بوده پيش از هجرت به سال و در وقتيكه حضرت رسول ﷺ بروضة رضوان خراميدند عبدالله بيست و سه ساله بود و كتر نيز گفته اند و در سنه ثمان و ستين در طاييف بدارالباقي انتقال نمود و عمر از هفتاد و يك سال و بعضى هفتاد و دو گفته اند مرويست كه چون عبدالله عباس (رض) را تكفين كردند مرغى سفيد صورت بميان كفتش در آمد نايدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس كه در جواب عتاب امير ابن الزبير گفته است آنكه چون ابن الزبير در ايام امارت خود باو گفت

قالت ام المؤمنين و جوارى النبى (ص) و افيتت بتزويج المتعة ابن عباس كفت انت اخرجتها و ابوك و خالك و بنا سميت ام المؤمنين و كنا لها خير بنين و قاتلت انت و ابوك علياً و اتكان على مؤمنا فقد ضلتمم بقاتلكم المؤمنين و اتكان كافراً فقد يؤتم و بسخط من الله بفراركم من الزحف و اما المتعة فانا نحلها سمعت النبى يحلها و يرخص فيها فافيتت فيها و ذكر الحديث

و از جمله اشعار عبدالله بن عباس ابن قطعه بلاغت اساس است كه در ايام حرب جمل عايشه بآن عتاب و خطاب نموده

(شعر)

تبغلت تجملات و ان عشت تفيلت لك التمتع من الثمن وللكل تملك
يعنى مخالفت امر پيغمبر نموده از خانه خود كه بموجب آيه كريمه و «قرن في بيتكن» مأمور بودى بوقوف در آن بيرون آمدى و گاه بر شتر و گاه براستر سوار شدى و اگر زنده بمانى بر قيل نيز سواری خواهى نمود و اين ظلمرا نيز بمعاونت خلفای ثلث كردى كه جميع نه حرم محترم پيغمبر ﷺ را نمى از ميراث ميرسد چنانكه ترا كه عايشه اى نه يك از آن ميرسد و حال آنكه مجموع خانه ملائك آشيانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده

علامه حلى احله الله فى اعلى الجنان در كتاب خلاصة الاقوال فى معرفة الرجال آورده كه عبدالله عباس محب حضرت امير المؤمنين ﷺ و تلميذ او بود و حال او در بزرگى و اخلاص

با آنحضرت اشهر از آنستکه مخفی ماند و شیخ ابو عمر و کشفی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی در اینمقام و حاصل قوادحی که از روایات کشفی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را بایمان او اعتقاد است اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این نکته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه رود در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مفلور سلطان محمد خدا بنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند

(استدراک)

چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر دعوی ابن عباس (رض) و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست گاه باشد که کسی باین مقام رسد و وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتاب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دیدم مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از جهره دعوی ابن عباس گشودن

پس بدانکه عول در فرایض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب برعکس تعصیب و نزد عارف لیبب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال بآن وفا نکند و بنابراین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب پدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع و صحیح بهم نرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه باین معنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که نمون عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس نقص

برایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین بابشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یاسیزده لیکن چون هر يك از ابوبن و زوجین را سهمی اعلى و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین واخت و اختین را نمیشد الا سهم واحد پس اولی آنستکه نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانند و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شريك و سهم شوند و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تمویل بعول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر در هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را بیست و هفت میرساند بنتین و ابوبن را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد زوجه را سه سهم میدهد پس در اینصورت نقص بیوجه بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه منی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت که مخالف آن را اعتبار نمود و تفصیل و دلایل علمای امامیه در رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بوجه و جیه مذکور است و الله تعالی اعلم

(عبیدالله بن عباس)

از اشراف صحابه پیغمبر ﷺ و سادات اصحاب امیر المؤمنین حیدر علیؑ است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بوده حضرت امیر علیؑ او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج با او مفوض گردانید اما در سال سوم معویة طاعی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود با امارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبۀ بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امارت مردم در نماز نماید و در این خیر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که که امارت حج از جانب امیر بقم برادر عبدالله عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله با آنهمه نسبت و قرابۀ که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع و زخاف دون دنیا پرده آزر و حیا از میان برداشت و علم بی وفائی امیر المؤمنین حسن علیؑ را بر افراشت

در کشف الغمۀ مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر علیؑ متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن علیؑ نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشگری جرار بعیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داد و با استقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایة عراق در آید - و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثۀ پیش آید امیر قیس باشد و آن

حضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعهٔ او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکاک و بعضی اهل عصبیه و تقلید و تابع رؤسای قبایل خود می بودند و متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقاً در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعت را فهمیده بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و معاویه دایر شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهاى ما و معاویه نزدیک رسیدند معاویه کتابتی بمیدانۀ نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و باو وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزدیک دخول کوفه و عیدانۀ بآن فریفته شده در نیم شب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود یقین فرمود و دانست که او را مخدول خواهند گذاشت و خواص و شیعهٔ او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحةٔ معاویه و تسلیم خلافت بآن مایهٔ کفر و ضلالت مضطر گردید

قال صاحب کشف الغمہ یجب ان يتخلص اليك بما عرفتك به ان الحسن «ع» انما صالح معاوية من توائل اصحابه و تخاذلهم و ميلهم الي معاوية و مواصلتهم اياه بكتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صفوهم الي اهل الشام و باطلهم فخذلوه كما خذلوا اياه من قبله فقبحا لخاذلهم و فعلهم باخيه من بعده دال على فساد عقايدهم و قبح فعلهم فمتى امنت النظر و جدت او اخرهم قد انهجوا سبيل او ايلهم و همجهم قد نجوا على منوال امثالهم

(شعر)

با سیاف ذاك البغي اول سلها
اصب على لابييف بن ملجن
ولهم جميعاً يوم يطير فيه ما كانوا يكتمون و يجازون بما كانوا يعملون و سيعلم
الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون
وفات عیدانۀ در سنه ثمان و خمسين بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان
عبدالملك بن مردان .

« قثم بن عباس رضه »

برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بوده و مشابہت تمام به حضرت سیدالانام صلی الله علیه و آله داشته از عیدانۀ بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد از عیدانۀ بن جعفر منقولست که گفته من و عیدانۀ و قثم

(۱۲۳)

مسلمان البته بدوزخ می‌رود.

و ایضاً شیخ سیوطی از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته‌اند:
اذا كان يوم القيمة شفت لابی و امی و عمی و اخ لی فی الجاهلیة

بعد از آن گفته که این چند حدیث را درباره ابوطالب تأویل باید کرد زیرا دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد و تعطیل و بطلان تأویل اوطاهر است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدران او روایتست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت :

ان الله عزوجل حرم علی النار صلباً و بطناً حملک و نذیباً ارضک و حجرآ کفک
و در این سخنی نیست که کفالت او در عهده ایطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبح بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرد که آنحضرت گفت «لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبدالمطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنماً قطه» بخدای که پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده‌اند بلکه خدای را پرستیدند و در نماز روی بکعبه کردند و تمسک بدین ابراهیم کردند و هم از وی روایت کرده‌اند که روزی آن حضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین [انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار] امیرالمؤمنین گفت «مه فض الله فاک» خاموش باش که خدای دهانت را بشکند

والذی بعث محمداً بالحق بشیراً لوشفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض
لشفعه الله فیهم

بدان خدای که محمد را برستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناه کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند [ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار] و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز می‌کرد و علی بردست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت [صل جناح ابن عمک] او بیامد و بر دست چپ رسول ایستاد و رسول صلی الله علیه و آله با ایشان نماز گذارده ابوطالب (رض) این بیتها را گفت:

(بالهریة)

ان علیاً و جعفرآ لفتی	عند ملم الزمان والکرب
والله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذوحب
لاتخذلا وانصرا بن عمکما	اخی لامی من ینهم و ابی

و ایضاً از اشعار ایمان آنار اوست:

(شعر)

یا شاهدالله علی فاشهد آمنت بالواحد رب احمد

وا از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت است

« بالعریه »

ولم تختضب سمر العوالی من الدم	ترجون ان نستحی بقتل محمد
جماحم تلقی بالخطیم و زمزم	کذبتم و یت الله حتی تعرفوا
یذودون عن احصایهم کل مجرم	و ینهض قوم فی الحدید الیکم
خلیلا و یفشی مجرم بعد مجرم	و تقطع ارحام و تنسی خلیله
و غشیاتکم فی امرنا کل ماثم	علی ما اتی من بفیکم و ضلاکم
و امراتی من عند ذی العرش میرم	بظلم نبی جاء یدعوالی الهدا
اذا کان فی قوم فلیس بهلم	فلا تحسبونا مسلمیه و مثله
لکیلا یتکون الحرب قبل التقدم	فهذا معاذیر و تقدمه لکم

و در شرح دیوان معجزیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق گردید که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مباحه و مخاطبه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذاء و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظه میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف و هشام بن عمرو بن ربیع و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابوالبختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بسترتکیه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که برجای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این آیات گفت :

(شعر)

علیاً ابنی و شیخ القوم عبا	اوصی بنصر النبی الخیر مشهده
و جعفرأ ان یذوداً دونه الناسا	و حمزة الاسد الحامی حقیفته
فی نصر احمد دون الناس اتراساً	کونوا فذلکم امی و ما ولدت

اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیاء غویه ایشان جهت خوش آمد آن شجره ملعونه درهم بافته‌اند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آن را نیافته‌اند و از جمله آن احادیث روایه بودن ابوطالبست در ضحاحی از ناز که همگی مخالفان روایه آن از بیک کس کرده‌اند که آن مغیره بن شعبه است و بعضی و عداوت او نسبت به بنی‌هاشم خصوصاً حضرت امیر مشهور و قسه فسق او در کتب جمہور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی‌رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهت مصلحت اظهار آن ننمود تا حمایت آن مرحضرت رسول را از رهگذر خویشی پندارند نه آنکه علت آنرا از اتحاد مکت داند که اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آن حضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته و از مرتبه ریاستش می‌انداختند و هیبت او را از خاطر خود محو ساخته بدفع حضوت رسالت میرداختند لاجرم جهت مصلحت سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی‌الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اهل کفہ است که ابطن ایمان خود نمودند و اظهار ضد آگ از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند «فآتاه الله اجرهم مرتین» و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که تورا در این جا بعد از عمت ابوطالب ناصری نیست و بر متأمل صاحب‌دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد در این مقام ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمه توحید یا مطالبه آن باتفاق کفر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیقست لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سیدالانام و در باب ایشان احادیث مشهوره و ماثوره بظهور رسید و مساعی مشکوره به صدور آمد و در باره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردد ایست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد او آنست که اولاً منع میکنم اصرار ابوطالب (رض) را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع را از تلفظ بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که:

ان من عرف الله با لدلیل و کاتم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکانه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه ثم یتلفظ بها کان مؤمناً و کان الامتناع عن النطق جاریاً

مجرى المعاصى التى يأتى بها مع الإيمان و بهذا احكم الفزالى رحمه الله تعالى انتهى
دیگر میگویم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً از این
ابى الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نبت افتاد و حق آنست که حدیث کفر ایطالب از موضوعات
معاویه و اتباع اوست که جهت از راه ایشان حضرت امیر علیه السلام را اغوای ناصیبان شام بوضع آن اقدام
نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتها نیاخته و دیگر مسلم
نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بواسطه استیلای
امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسرحد تواتر و اشتها نرسیده دیگر
لانسلم که ابوطالب را مساعی مشهوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و
همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او می نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده
و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم دروادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از کتاب
استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچندین
سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن می بیند داشت و درباره ابوطالب قبول
مانند آن ندارند و عجب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر و اوافق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد یا
جهت حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار
ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آورد تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی
از غلات اهل سنت است از روی تمصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن
گوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما ایشانرا گوئیم نه رسول گفته
است رایت و ایطالب فی ضحاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتشی تنگ دیدم و محمد
بن حسن در موطاء این مسئله آورده است که [لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم] و در اشتها
آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت
رسول میرانش را بقیل و طالب داده دون جعفر و علی زیرا آن دو گانه کافر بودند ابوبکر و عمر
را باهمه قدمهای صدیق ایشان و رنج ایشان در دین خدا و تناهای رسول ایشان را کافر دانند و
عباس را با آنکه خدایتعالی او را باهمه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت است بر
بزرگی جاه او و او را ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب بمرد وصیثا عباس کرد با آنکه او
کهنتر بود بسال از یازده پسر که او را نسبت جزالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای
میداند و از کرامت و جلالت خدایتعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت راعی امت باشند

بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها يك‌دوره را توانستند گشادن را بهای قوی داشتند و اینهمه دلیل برجسته رافضی است و اینست تمام کلام ناصبی عالی

و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی ناهل که از سر بی‌انصافی و جهل ایراد کرده آنست که اولاً گفته که ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و عَلَيْهِ نویسند نمیدانم که ظهور کفر ایطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول صَلَّى دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند و ابوطالب بمیان بنصرت او بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرأ و باطنأ از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر [صل علی جناح این عمک] تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این ابیات غرارا در حق مصطفی گفته بایشان نوشت:

(بالعریه)

نعم ملک الحبش ان محمدآ	نبی کموسی و المصحح بن مریم
اتی بهدی مثل الذی اتیابه	فکل بامراله یهدی و یعصم
و اتمک یتلونه فی کتابکم	بصدق حدیث لاحدیث مرجم
فلا تجسوا لله لدآ و اسلموا	فان طریق الحق لیس بمظلم

یا از آنجا که در حال حیات ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزند خود را می‌گوید:

(شعر)

ان علیاً و جعفرآ لفتی

و باقی این ابیات قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و مسروری این ابیات مشهور گفت:

(شعر)

و ایض تستقی الغمام بوجهه	ربیع الیغامی عصمة للارامل
یطوف به الهلال من آل هاشم	فهم عنده فی عصمة و فواصل

یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت

این آیات نظم فرمود

(شعر)

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده

علیاً ابنی و شیخ القوم عباساً

تا آخر آیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده‌اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد و مگر آن خبر بخواجه مجیر ناصبی نرسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت:

ان الله حرم علی النار صلماً و بطنا حملک و ندياً ارضعک و حجراً کفلك

و این خبر دلالتست بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدد دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه هست اینکلمه را که عجب اینست که راضی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن گوید و **کفلك** نویسد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را باظهار خصومت علی مرتضی که با جماعت امام و عداوت او بنی و از کبار ائمه است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریت و اینجا عداوت علی المرتضی امیر المؤمنین است این همه عناد و سخنان ظاهر الفساد از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت [رایت ایطالب فی ضحضاح من النار] آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصیت جاهلیت جهة خوش آمد امویه آنرا وضع کرده‌اند نمی‌دانم ابوطالب در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجیر است که چون جزا بر عمل نیست و بمشیت و اراده مالک الملك تعلق دارد و رو باشد که او بوجهل کافر و در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بی گناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند یا آنکه ممکنست که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملك است پس بر اصل خواجه مجیره بهشت رفتن دلالت باشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او و حواله او بمشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و بوذر و ابودوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را دست از اصل مذهب خود باید داشتن با چنین محالات ترك کردن تادر يك ساعت چهار بار در لعنت و عذاب خدای نباشد .

اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطن آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن گیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطن نزد شیعه برابر است و سخن او الزام

خصم را نشاید و مذهب علمای اهل‌الیت علیهم‌السلام در این جمله آنستکه کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنجا کفر مانعست و چون اینجا ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی بن ابی‌الحسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظاهراست و معروف و مشهور آنستکه در وقتی که میراث ابوطالب را بر اولاد قسمت میکردند حضرت رسول گفتند که تیغ و درع او بعلی بدهید زیاده از قسمت همچنان کردند و به چنان خبر دروغی فروغ ناقدان حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیت سخن در اینستکه بعد از آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی استکه با رسول‌ملک متعال کرده‌اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه (س) را آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت و سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم رسول موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه **فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيماً** بر آن شاهد است و آنانکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی‌اصل که از کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان هم اینست که مخالفان علی فاسق‌اند و محاربان او کافر که [یا علی حربك حربی و سلمك سلمی] و ظاهراست که ابوبکر و عمر با علی حرب نموده‌اند بلکه بی‌زحمت و قتل و تکلف استعمال سیف و بصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غضب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته استکه عباس را با آن کرامت که خدایتعالی او را بآن مخصوص گردانیده از رای سدید و جای وسیع راضیان او راضیف رای خوانند و بی‌حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مخیر او را کم‌قدر و ضعیف رای و بی‌حرمت دانند دلیل بر این آنستکه اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قربت و قرابت از مرتبه خلافت نینداختند و غیر او را بر او امام ساختندی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی‌قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حواله امامت با اختیار امتست ایشان عباس راضیف رای و بی‌قدر دانسته‌اند به راضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب جنک نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو

وصایه کرد جوابش آنستکه در این صورت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبدالملک بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایه سیدالین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجة را به قیاس قول خود قبول کند و یا دست از آن قول بدارد که جواب يك نيمه راست و يك نيمه دروغ نباشد.

اما آنچه گفته استکه آل عباس تا قیامت راعی امت اند و آل ابوطالب یکدبه نسته اند جواب آنستکه اذالم تستح فاصنع ما شئت راعی رعیت و امام امت آنجماعه اند که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عزوجل باشند این صفات را بیاید دید که در کدام از آنست و اولاد علی را اگر دهبی نسته اند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از یم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدای را که علی از یم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابوطالب را و بر عقیل مذکور شد وجهی نیست اعاده آنرا والحمد لله رب العالمین. مؤلف گوید که از مطاوی این نفس درازی و محاذی این دل بردازی و ذکر اقوالی که در این مقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شأن عبدالله است و بعضی میگویند که در شأن ابوطالب است و بنا بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود.

و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر ﷺ مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شده و بعضی میگویند مرخص نبود و بر سیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود و خدایتعالی تنبیه بر خطای او نمفرمود، آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت رجحان احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا ننموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریحت تاویلات بارده و توجیحات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از آیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و اصم ظاهر و مناقضه او با دیگر آیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و رخصت الحاق آن از روح معاویه و یزید بافته اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر

پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگهان حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را برادرید او را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند .

در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بوزداد و بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده در مدح او این چند بیت ادا نموده :

(شعر)

یا نایق ان ادنیقتی من قثم	نجوت من حل و من رحلة
انک اذا اوتیت منی غداً	خالفتی الیمر ومات العدم
فی کفه بحر و فی وجهه	بدر و فی الرین من شمم
اصم عن قول الخنا سمعه	و ما عن الخیر به من صمم
لم یدر ما و لابلی قد دری	فعاقها و اعتاض منها نعم

صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیرالمؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند

« فضل بن عباس »

در غزوه حنین در حجة الوداع با پیغمبر ﷺ بوده و در هنگام غسل آنسور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتم از هجرت واقع شد و در آن طاعون هجده هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید .

« تمام ابن العباس »

صاحب اسابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش بود در بطش و شجاعة و در آخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبدالله و عیبدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و سمیر و تمام و بر وجود همه اتفاق است الا هشتم و نهم که هشام بن کلثم متفرد است بذکر ایشان و الله اعلم .

« عبدالله بن جعفر الطیار »

اول مولود پست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت پیغمبر ﷺ فایز شدند از عبدالله بن جعفر

مروست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر ﷺ بخانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مغزور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عقیق بود سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت مدتیست که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن میاندمش که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدایتعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی مرورش بر دارنخاس افتاد گنیزکی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و جمال صورت غیرت خورشید شیفته حال و فریفته خط و خال او شد از سماع غنایش هستی بصعرای نیستی برد و باستماع نوایش از مضیق بخردی راه فسحت سرای بیخودی سپرد .

« قطعه »

خوبی روی و خوبی آواز هر یکی میرد به تنها دل
چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبان شود مشکل

لباس دانامی بیفکند و پلاس رسوائی پوشیده و خلیع العذار در کوی و بازار میگردد
دوستان بملامت برخواستند اما هیچ نمود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین
زمره مترنم که :

(رباعیه)

این گونه که جلوه آن دلاویز کند عاشق زبلا چگونه پرهیز کند
باز است ملامت کسان در گوشم اما بادی که آتشم تیز کند

این قصه را بعبد الله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلید و بچهل هزار درم کنیزک
را بگرفت و بان مرد عالم بخشید آن مرد در دست زبای عبدالله افتاد و زبان بمدح و تنای او
گشاد پس از آن دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل
هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت غباری بر رخاظر ایشان ننشیند و

بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت .

(شهر)

آنکه ز دنیا نباشد غمی حاصل دنیا دهد اندر دمی
وانکه گره زد بدل او درم تهمت اسراف نهد بر کرم

در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش به نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود . صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته اکثر بر آنند .

(محمد بن جعفر الطیار)

در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقاً در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجدش را بناوخت و از لباس تمزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ای طالبست یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفایت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب روضه الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شده اند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند .

مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همانموضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهت باشد که دزفول ولواحق آن از توابع شوشترند .

« عون بن جعفر الطیار »

صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید

(عقیل بن ابیطالب) کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابوطالب با تو داشت عقیل بقایه ظریف و خوشطبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمائم ایشانرا ظاهر ساختی بنا بر این اختلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزور می بستند و او را به حماقت نسبت

میکردند و آنرا مؤید میساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب تقص گفته که عقیل را از حضرت امیر المؤمنین هلالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایة شام منتشر گرداند .

نقل است که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نمی آمد و اقامت نمی کرد پس عقیل در جواب گفت :

اخی خیرلی فی دینی و ات خیرلی فی دنیای و اسئل الله خالمة خیر

و از جمله ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضور مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا ننموده گفت ای معویه در وقتی که بآتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام يك از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شد و ایضاً معویه روزی عقیل را گفت که

ان فیکم شعبا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت **منا فی الرجال و منکم فی النساء** یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد .

(عباس بن عتبة ابن ابی لهب الهاشمی)

در کتاب اصابة مسطور است که پدر او بدعا، حضرت پیغمبر ﷺ کافر مرد و از او فرزند همین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسرى داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیده مشهور در حق امیر المؤمنین علی عليه السلام که مطلع آن اینست :

(شعر)

ما كنت احسب هذا الامر منصرفاً	عن هاشم ثم منها عن ابى الحسن
اليس اول من صلى بقلبتهم	و اعلم الناس بالايات و السنن
و آخر الناس عهداً بالنبي و من	جبريل عون له فى الفصل و الكفن
من فيه ما فيهم لا يموتون به	وليس فى القوم ما فيه من الحسن
ما ذا الذى ردكم عنه فتعلمه	ها ان يعتكم من اول الفتن

و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از

آنکه عثمان اورا بیت المال مخلص فدائی خود سازد و اورا از وادی محبت حضرت امیر علیه السلام دور اندازد آن آیات را گفته .

و قاضی بیضای در تفسیر خود و غیر او درغیر آن تصریح نموده اند و اصح آنستکه آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینة نسبت کذب او بپسر عباس مذکور آنستکه مضمون این مصراع را که (ما کنت احسب هذا الامر منصرفاً) کسی قابل می تواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر علیه السلام موجود باشد و گمان انصراف از آن حضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر علیه السلام در ضمیر او نبوده و گمان و حساب آن ننموده - و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مؤاخذه دیگر هست و آن اینستکه فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبه بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب مشفی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آترا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید اینست :

« شعر »

الا ان خیر الناس بعد ثلثة
قتیل النجیتی الذی جاء من مضر
و فضل علیه الرحمه در جواب گفته :

(شعر)

الا ان خیر الناس بعد محمد ص
و خیرته فی خبیر و رسوله
و اول من صلی و صنو نبیه
فذاک علی الخیر من ذا یفوقه
مهیمنه التالیه فی العرف و النکر
بنبذ عهود الشرك فوق ابی بکر
و اول من اردی الفواة لدی
ابو حسن خلف القرابة و الصهر

و فی الحقیقه ابن حجر و اضراب او در امثال این اشتباهات معذورند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی اذذوبه اهل البیتست (و صاحب البیت ابصر بالبیت)

در تحفه الاحباء وغير آن مسطور است كه وقتيكه عابشه وطلحه وزير وپسرش عبدالله اتفاق بر خروج نمودند و صيت آن اجتماع واتفاق شهرت يافت وليد بن عقبه بى عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم گفته بمدينه فرستاد :

(شعر)

الا من الليل لا تعود كواكبہ	اذا لاح نجم عار نجم يراقبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختكم	ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علينا فانه	سواء علينا قاتلوه و سالبه
بنی هاشم كيف التواعد بيننا	وسيف ابن اروي عندكم وحرابه
و اناو اياكم و ما كان منكم	كصدع الصفا لآتراب الصدع شاعبه
غدردم بثمان بن عفان غيلة	كما غدردت يوماً بكسرى مزاربه
فاقسمت لا انسى بن امى و قتلہ	وهل ينسين الماء من هو شاربه

فضل بن عباس ابیات ولید پلید را جواب پر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن

ابیات اینست :

(شعر)

سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختكم	فهم سلبوه سيفه و حرابه
ولا تظفونا سيفه ان سيفه	اضيع والفاء لدى الدرع صاحبه
وقد شبه الكسرى وقد كان مثله	شبيهاً بكسرى هديه و ضرايه
وكان ولي الامر بعد محمد	على وفي كل المواطن صاحبه
وصى رسول الله حقاً وصهره	و اول من صلى و ما ذم جانبه
واني لمحباب اليكم بجمفل	بضم السميع جرسه و جلايه

و اعتقاد این فقیر آنستکه ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبہ است نه فضل بن عباس

بن عتبہ و نه فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبہ در روز وفات رسول خدا ﷺ کودک بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سالست او بسرحد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری رسیده از او پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید

و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، بنا بر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهراً این غلط بطلت ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفه الاحباء او را از محققان اهل حدیث و سیر می دانسته .

(عباس بن ربيعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

در کتاب کشف الغمہ مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با یانغان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و صحن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد !

و چون معویه آنشجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم ؟

پس دو سوار از طایفه لخم بمن برخاستند و گفتند ما در برابر وی میرویم ؛ معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد ؛ آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانگ بر او زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر رضی اللہ عنہ آمد تا از او اذن طلبد آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده ، عباس چنان کرد و حضرت امیر رضی اللہ عنہ آن لباس پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی ؟ آنحضرت جهة خروج از کذب این آیه خواند که :

« اذن للذین یقاتلون و ان الله علی نصرهم لقدیر »

آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر رضی اللہ عنہ شد آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایه چابک دستی نظاره گیان و گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مدبر دو نیمه از پشت زین یفتاد و اسب او گریخته بلشکر حضرت امیر رضی اللہ عنہ آمد ، بعد از آن مدبر دوم پیش آمده آنحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فریق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده به لشکر گاه خود مراجعت فرمود ؛

و چون معویه از قراین حال دانست که آنسوار حضرت امیر رضی اللہ عنہ بود گفت خدا باری تعالی نیست گرداند لجاج را که هر گاه بر آن سوار گشتم مخدول شدم ؛ پس عمرو بن عاص گفت که مخدول آن دو مرد لخمی بودند نه تو ؛ معویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافتست

عمر و گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آن دومرد لخمی رحمت کناد اگر چه گمان من آنستکه نخواهد کرد

(ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

صاحب اسابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبدالمطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سوم از هجرت در مدینه وفات یافت

(نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اسابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس ، و در روز بدد با عباس اسیر شد پس رسول خدا ﷺ به عباس فرمودند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن .
نوفل بعد از انقضاء دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت .

(مفیره بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اسابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر علیه السلام با او همراه بود و در وقتیکه ابن ملجم با آنحضرت ضربت زد مفیره قطیفه خود را بر کردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد

(عبدالله بن ربیعة الحارث)

در اسابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم

« عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث »

صاحب اسابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایة نموده که بسمع عبدالله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معايب بر بنی هاشم می بندد و در نقض ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید

و از ابن عساکر نقل نموده که عبدالله در مداین بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و سید اجل مرتضی در کتاب هفتی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده

(شعر)

ز کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقاً و جاره و اول من صلی وما ذم جانبه

(عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب)

صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز درحرب حنین با علی وعباس ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبدالله مذکور از مکه بخدمت پیغمبر ﷺ آمد آنحضرت خلّه بر او پوشانید و در پهلوئی خود جای داد و فرمود که او پسر پدر من است و پدر او مرا بسیار دوست می داشت و با من بر و نیکوئی میفرمود و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اول کسی که از مبارزان بمعمر که آمد در دست عبدالله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله را دیدند در معرکه کشته افتاده و درحوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند

« جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی »

در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود ادراک غزای حنین و بشر معویه نموده و همیشه ملازم رسالت بود تا درسال خمسین از هجرت وفات یافت .

« مسلم بن عقیل بن ایطالب »

در کتاب ابن دأود مذکور و بلایا و محن که او را درهواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است .

« ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب »

در کتاب اصابه مذکور است که او پسرعم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر رضاعی او بود و با آنحضرت مشابَهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر ﷺ را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجّه از فضل و تقوی رسید که از لبان حقایق بیان حضرت رسالت ﷺ این کلام سعادت انجام شنید که « ابوسفیان الحارث سید فیتیان اهل الجنه » و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی وعباس و ابوسفیان الحارث .

« سعید بن الحارث بن عبدالمطلب »

احوال او در اصابه مذکور است .

« عبدالمطلب بن ربيعة بن الحارث »

در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را بمطلب تغییر داد و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهمرسید والله اعلم

« عمر بن ابی سلمه بن عبد الامد »

او را از بنو هاشم میتوان دانست زیرا که مادر او ام المؤمنین ابوسلمه بود (رض) و او خود رییب و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آن حضرت مجاهده نمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده

و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود ما در ایشان ام سلمه (رض) ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون آیم هر آینه باتو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقعی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمرو و سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان ذرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی باو نوشت

اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزع یدک بلا ذم لك ولا تریب عليك فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا منهم ولا ماثوم فقد ادرت المسیر الى ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فالك مه استظهر به علی جهاد العدد و اقامة عمود الدین انشاء الله تعالی

(طایفه دویم)

در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده‌اند
(مقداد بن الاسود)

در تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلندقد گندم‌گون بود و زیاده بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی‌بی ایطالب است قدیم‌الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر ﷺ مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آن حضرت فرمود
ان الله تبارک و تعالی امرنی بعبه اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابوذر

و در جامع صغیر شیخ جلال‌الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده
«ان الجنة تشاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد»

و شیخ ابوعمرو کشی که از علماء امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که

ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت عمار قال کان خاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیعی فالمقداد

یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیرالمؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت باهل البیت در این چند کس داخل نبود حضرت فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آن حضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلاً او را در حقیقت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکلی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است.

تقریر لطیف فی علة توقف امیرالمؤمنین ع فی محاربة اللوم

و از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن و برابر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن

سعید وعمار یاسر.

از انصار ابوالهشیم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول صلوات الله علیه رود او را از منبر بزیر آریم و بعضی از ایشان گفتند این نباید کردن تا با امیر المؤمنین علیه السلام مشورت کنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است «علی مع الحق و الحق مع علی بمیل کیف مامال» و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه و آله بزیر آریم و آمده ایم استجازه از خدمت تو بنمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنی همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خیر داده است که این امت بعد از من با تو عذر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرون از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و کوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگر را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی با ایشان مقاتله کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که پیش من آیی.

و از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی با آنحضرت مینمود و اقتدا بویسای او میفرمود هر آزاری که آنحضرت از قوم دید به او نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال «لکم دینکم ولی دین» میفرمود این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود او در اوایل اشتغال بده صحابی قناعت کرد این در عتفران حال بسلامان و ابوذر و دوازده صحابه اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را که مهبط ملک بود بقره گرفتند باغ مدینه این را که مسمی بندق بود غضب کردند اگر مصطفی در اول صلح نمود مرضی نیز در اول اصلاح نمود و اگر نبی دختر به عثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا یتالی که اقلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول معلی که «یا علی انک تقاتل بعدی الناکین و القاسطین و المارقین» اگر آن در وقت فتح مکه در خانه مغضوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغضوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنک کرد از او دید که در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او روز فتح مکه ظفر نیافت این

نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد برای مصلحت این مماشاة نمود جهت اصلاح اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مجبران گردید الحمد لله الناصر لاولیائهم والقاهر علی اعدائهم در سنه ثلث و ثلثین مقدار روی بخلد آباد نمود

(سلمان فارسی)

از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شدایدی که از این عمر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک ایسن طریق زیاده از ده خواجه او را بنویت فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلفی خرید محبت و مودت و اختصاص اونست بآستان مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل (شعر)

گانت هودة سلمان له نسباً ولم یکن یین فوج و ابنه رحماً

شیخ الموحذین محی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارة سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که

ولما كان رسول الله ص عبداً مخلصاً اى خالصاً قد طهره الله تعالى و اهل بيته تطهروا و اذهب عنهم الرجس و كل ما يشبههم فان الرجس هو الذرة عند الله تعالى و اهل البيت ما حكاها الفراء قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً فلا يضاف اليهم الا مطهر و لا بدان يكون كذلك فان المضاف اليهم هو الذى لا يشبههم فما يضيفون لانفسهم الامن حكم له بالطهارة و التقديس فهذا شهادة من النبي ص لسلمان الفارسي بالطهارة و الحفظ الالهى و العصمة حيث قال فيه رسول الله ص سلمان منا اهل البيت و شهد الله لهم بالتطهير و ذهاب الرجس عنهم و اذا كان لا يضاف اليهم الا مطهر مقدس و حصلت له العناية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت فى قوسهم و هم المطهرون بل عين الطهارة انتهى

با وجود این همه حالات و اوصاف باقسام کمالات خلفای جلافتآب جهت بیعت کردن او را چندان زدند که گردش کج بماند تا وقتی که وفات یافت.

سید المتألمین حیدر بن علی الاملى در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عقیف از پدر او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر ﷺ بمکه آمده بود و دین حق راجست و جو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آن حضرت

آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایهٔ سلمان را در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام يك از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که مافی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشوره ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت بر ابی فضیل عبدالعزی پسر ابی قحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تأویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب عرب و وقایع و احساب ایشان باخبر است و نیز معلم صبیان ایشان است و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و ساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هر گاه این چنین مردی بردست شما مسلمان شد و بر سالت شما ایمان آورد و آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصیت جاهلیهٔ فرود آمیم مستعد هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب دارانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطهٔ طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد و عرب را و سوسهٔ مخالفت شما خواهد کرد و چون مطارقهٔ این رای با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان رای سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم نمود تا آنکه بهمت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او را بحصول جاه و توسعهٔ دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت کنیه و نام او را که ابوالفضل و عبدالعزی بود با ابوبکر و عبدالله تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفتند «ما سبقکم ابوبکر بصوم و لاصلوة و لسکن بستی و قرفی صدره» و مراد آن حضرت از آنچه در سینهٔ ابوبکر بنهاده شد حب ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیئات هیئات چگونگی میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ علی سنائی علیه الرحمه فرموده

(شعر)

مر مرا باور نکوناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین یمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در اول

بعثت نموده اند و این انکارناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدایتعالی در رد آن فرمود که :

يقولون انما يعلمه بشر لسان الذي يلحدون اليه اعجمي و هذا لسان عربي مبين
و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران جمہور سلمان را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبہه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفست آورده که هیچده کس از صحابه راضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده .

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشہدہ در کتاب اعالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشوند سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمود که نکو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام بر هوای نفس خود دیگر دوست داشتن او فقرا را اختیار او ایشان را براغنی و صاحبان نروت و مال دیگر محبت او بعمه و علماء و ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نمود باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود جماعتی از صحابه باهم نشستہ بودند ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست؟

فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله كنت ضالا فهداني الله بمحمد ص و كنت عاللا فاغتناني الله بمحمد ص و كنت مملوكا فاعتقني الله بمحمد ص فهدا حبه و لمبي يا عمر

و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر علیهم السلام بر ابو بکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول و آنکه ایشان میکوبند افضل خلقند بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت:

انا شقة لهم في الدنيا والاخرة اتخلف بتخلفهم و اباع بيعتهم و در کشف النسه

از سلمان روایتست که انا بايعنا النبي على النصح للمسلمين والايهام بعلي بن ابيطالب ع
 وسيد عارف مير مختوم در بعضی رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت
 سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی همه آن خواست
 که خواستم نامرادی مراد مردانست،
 و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر علیه السلام و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور
 نور بر شاهرق طور است

و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة
 نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان
 نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایه بودند و همه اهل فضل و دانش
 بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که
 سلمان محبوب بوده و هرگز تا هل نکرده غلط است و مهمل

تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جهت برادر سلمان و
 اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بر روایه اقل دو بیست
 و پنجاه سال و بروایه اکثر سیصد و پنجاه بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات
 یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در يك شب از مدینه بمداین رفته و سلمان
 را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایه از مستنصر
 خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد
 شد انشاء الله

(عمار بن یاسر الضبی)

صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده بنا بر این چون عثمان
 او را بزرده استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتن و شکاف پیدا شد بنی مخزوم
 هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار
 در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید
 گم دیده از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت بناه صلی الله علیه و آله از مکه
 بجانان حبشه مهاجرت نمودند ،

وعمار بدو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هریک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بردوش او آویخته شده بود و مع هذا فرار ننمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار استاده پیش من آئید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات والتحیه در شأن او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است.

وایضاً باو خبر داده بودند که «تقتلك الفئة الباغية» وایضاً چنانچه سابقاً از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سوبه میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن پدید آورد بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه پسندیدند و آنرا کراهیه داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و ایشانرا خوشنود نگردانید طایفه از اصحاب مصطفی ﷺ فراهم آمدند و اندیشه کردند که بنزدیک او روند و کارهایی که نه بروفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهایی که نه برجاده کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب بی قاعده ترك نکنند او را از خلافت بیرون آرند و به بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطرپی چند بر خواند و درخشم شد و از دست بینداخت.

عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول ﷺ نوشته اند آنرا از دست مینداز و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تأمل کن و یقین شناس که من نیکخواه تو ام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامانرا فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین

افتاد و گویی که جان نداشت و خود بیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و یهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت ییخبر و یهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بیهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد.

این معامله که بر سر عمار رفت از آن جمله بود که صحابه رسول ﷺ از عثمان نپسندیدند و در این کار بر وی انکار کردند و این خیر چون بابوذر رسید او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بآنجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد.

مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند و گفته اند هر گاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت ﷺ بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب «اللعنة الله علی الظالمین» مستوجب لعنتست مستحق امامت.

و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایه ظاهر است زیرا که مخالفان جایز دانسته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود چنانکه در ماده مخالفت عمر نسبت بابی بکر درمؤاخذه خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت به چنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که :

قال قال رسول الله ص لا تقتل امرء مسلم الا باحدى ثلث کفر بعد اسلام او زنی بعد احسان او قتل نفس بغیر نفس

یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر یکی از سه چیز :
یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سوم آنکه

کسی را بناحق بکشد ووجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این ثقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنمقدار که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر بر بدمه که هر روز در آنجا مرگی تازه و محتتی بی اندازه داشت .

و ضرب عبدالله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا بر میآرد .

سیدالمحدثین در کتاب تحفة الاحیاء آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن علیه السلام را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن علیه السلام در این باب باو عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشند از او بهتر و نشستن در آن فتنه به بود تا ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل نمیدانی و در آن متحیر بمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایه روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است «ولله در من قال من اهل الحال»

« مثنوی »

ای برادر چون به بینی قصر او	چونکه در چشم و دلست رسته است مو
چشم و دل از موی علت پاک دار	وانگهی دیدار قصرش پاک دار
هر کرا هست از هوسها جان پاک	زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک بد زین نارودود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی وسوسه بد خواه را	کی بدانی سمت وجه الله را
هر کرا باشد بسینه فتح باب	بیند او بر چرخ دل صد آفتاب
حق بدیده است از میان دیگران	همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه	هیچ بینی در جهان انصاف ده
ورنه بینی این جهان معدوم نیست	عبی جز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار بین	وانگهان تو هر چه میخواهی بین

روی و سر در جامه‌ها پیچیده‌اند لاجرم با دیده و نا دیده‌اند و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب امالی از ابی نجیه آورده که گفت شنیدم عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز تو را باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین علیه السلام متوقف شده‌ی الله اگر تو شك داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی باو گفت که این همه عتاب با من مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آن حضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لمن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منزه شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن حلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و مینا شده‌ی عمار گفت والله که استبصار و بینایی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیة بر طرف گردد والله اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید یقین خواستیم دانست که ما بر حقیق و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته‌اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل چه یقین دانسته‌ام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقرأ و احفظ است کتاب خدا تعالی را واعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن قرآن با علاوه قریبی خاص که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد

(تنبیه)

از جمله غرایب و مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیة طاغیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رباب ولایت انتساب شکر الله مساعیم مقتول شدند شهداء میخوانند و زیارة قبور ایشان از جمله مستحبات می‌دانند با آنکه قائلند بآنکه جماعت معبوده اهل بفی بوده‌اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده‌اند و در صحت حدیث «یا علی حربک حربی و سلمک سلمی» شبهة ندارند و خبر هدایة

اثر علی مع الحق والحق مع علی را از جمله صحاح اخبار می‌شمارند و عجبت آنکه رؤسای این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه‌اند بلکه معاویه رانیز که رأس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیانست در مخالفت و مقاتله که باحضرت سید مرتضوی نموده‌اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب می‌دانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده‌اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده‌اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده‌اند و علی علیه السلام سالک مسالك صواب و مجتهد مخطی را يك ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و برابر باب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که ایشان را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقعست (شعر)

هر سگی کز رویی باشیر ز دان پنجه کرد
گر همه آهوی تا تارا است در اصلش خطاست
صاحب استیباب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز بایغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیق و ایشان بر باطل و بعد از آن این آیات خواند

(شعر)

نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تأویله
ضربنا یزید الهام عن مقیله
و یدهل الخلیل عن خلیله

او یرجع حق الی سبيله

بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او آمد و عمار يك ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن بود از تن جدا کرد همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعمار خبر داده بود که «ستقتلك الفئه الباغية» بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود

و بعضی از مورخان آورده‌اند که عمار یاسر (رض) در آن روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که

خود را در این آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بارخدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه چون از این دعا و مناجات فارغ شد بایاران خویش گفت که ما در خدمت رسول ﷺ سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو بر سر ای جاودانی نهم کلام من حواله ببلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن امثال اینکلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بایی العادیه زخمی بر تپه گاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار (رض) در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول ﷺ از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول ﷺ مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دینا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بردست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقاء خرامید و امیر المؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود

شعر

الایایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد اذنت کل خلیل
اراک بصیراً بالذین احبهم کألک تنحو نحو هم بدلیل

بس زبان بکلمه [انا لله و انا الیه راجعون] گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول ﷺ سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول ﷺ در شان او فرمود [بدور مع عمار حیث دار]

و بعد از آن علی علیه السلام گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده ورباننده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همیون خویش او را در خاک نهاد رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مأب

(شهر)

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جامیدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بنی نکر دی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میگرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی علیه السلام گفتی «من اصابه سینی فهو فی النار»

و از لطایف مناسب باین مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف لشکر معویه رفت و حدیث «ستتلك الفئة الباغية» را که در شأن عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بنی او را خاطر نشان او گردانید از اصرار در آن امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابر این بیغمبر صلى الله عليه وسلم حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را کشتند [فبهت الذی کفر و کانه التعم الحجر]

صاحب کتاب ظرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار توانست نمود و بمقتضای الهریق یتشبث بكل حیثیث بآن سخن زاهی تمسک نمود و الله یحق الحق و یبطل الباطل بیینات آیاته

(تنبیه)

از جمله مقالات واهی فاسده اهل خلاف که بصفه معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویه طاغی را که قبیح و رذایل او متجاوز از حد احسا و خارج از حد استقصا است با آنکه ظالم و باغی میخوانند و لدالزنا میدانند چنانکه ز مخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته چهار کس دعوی بنوت او داشته و هر يك او را فرزند دلبند خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لمن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم

و حال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسیکه متصف باین صفات ذمیه و قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی مهجور و محروم است و آیه «اللعنة الله على الظالمين» در این باب دلیلی قاطع است و حدیث «ولد الزنا لا یفلح» در این امر برهانی است ساطع و مع ذلك چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه ﷺ در باب ملعنة آن لعین علیه لعابن الله و الملائكة و الناس اجمعین نقل میکنند از آن جمله زمشخری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول ﷺ ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بردارزگوشی سوار و یزید از پیش میکشید و معویه از پس میراند چون نظر حضرت رسول ﷺ برایشان افتاد فرمود «لعن الله الراكب والقائد والسائق» و نم ما قال فيه العارف الغزنوی قدس سره

(شعر)

داستان پسر هند مگر نشیدی	که از او سه کس او ییتمبر چه رسید
او بناحق حق داماد ییتمبر بستد	پسر او سر فرزند ییتمبر ببرد
پدر اولب و دندان ییتمبر بشکست	مادر او جگر عم ییتمبر بمکید
برچنین قوم تولعت نکنی شرمه باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

(ابوذر جنبد بن جنادة الففاری)

از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده .

صاحب استیعاب آورده که او و عاءلم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی سبقت از اقران ر بوده حضرت ییغمبر ﷺ کلام اعجاز نظام «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء» من ذی لهجة اصدق من ابی ذر» در شأن او فرموده و بمضمون «ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهد» اورا ستوده :

و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که او مردی است که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزاند .

نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام ملک علام با قوام خود بمیان ایشان ترقی و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از آن

در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرامید و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایه بود بتجمعات دنیا و تشدید مبانی و عمارات علیاشمعوف و مایل بود زبان به توییح و سرزنش گشاده می گفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیة حضرت خیر البریه نیست

آورده اند که روزی معاویه در مجلسی خاص از بیت الله به بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از اینجهت می گویی که در روزی که حساب تو بخدای تعالی افتد ترا بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن در این دنیا نیز بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی

معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر تو را بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایه دیگر فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند

عثمان ناعه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید و ابوذر طوعاً و کرهاً متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز برسیات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه میخواند که [یوم یحیی علیها فی نارجهنہ فتکوی بها جباهم و جنوبهم] و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشانرا در آرند و پیشانی و پهلوی ایشانرا داغ کنند

وایضاً منقول است که روزی با عثمان از روی تحریص گفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کمب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهمیده گفت هر که اداء فریضه نمود حق خداوند تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر باو خطاب کرد که یا بن الیهودیہ ترا چه حد آنستکه در برابر من سخن گویی [واللہ ماخرجت الیهودیة عن قلبک] و مقارن اینحال محجنی که در دست داشت چنان بر سر کمب زد که شکسته شد

القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابوذر نیاورد و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بر بنده که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر ﷺ مضمون «لا اصدق من ابی ذر» در توصیف

او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین علیه السلام و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن حکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شده حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایه کرد چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر دسر ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند

و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربنده بجایی رسید که در وقت وفات او نسه • کرباسی داشتند که تکفین او را شاید ونه جامعه و چادر درستی داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن باب باو اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند.

در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خیر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه در آن باب بعمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که بوذرو لایه شام را بر توتیاه کرد و دلپای مردمان را ازدوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورتی در عباره آرد مقام او در ولایه شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود بافته یار شوند و شر و فساد دست دارند و اهل طاعة و جماعه نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامه معاویه بعمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معاویه نوشتن فرمود بر اینچمله که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم در ساعه او را بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیل غنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد چون خطاب عثمان بمعویه رسید بوذر را بخواند و

اورا بر کوهان شتری درشت روش بی جامه برنشانند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نکذارد که درراه بهیچ موضعی فرود آید و فرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و آنوقت شیب در او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سفید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته ورنجور شد چون بمدینه رسید پیش عثمان آمد و عثمان در او نگرست گفت هیچ چشم بیدار تو روشن مباد ای جندر ابوذر گفت پدر من جناده مرا جنذب نام کرده است و رسول خدا ﷺ مرا عبدالله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدایتعالی درویش است و ما توانگریم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن رسول ﷺ فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند اعمال خدای سبحانه را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدایتعالی بندگان خویش را از ایشان باز راند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدا دروغ میگوئی بوذر حاضران مجلس را گفت شمارا گمان میافتم که من این سخن دروغ می گویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوئی یا دروغ

عثمان فرمود علی بن ابیطالب را بخوانید علی (رض) چون حاضر گردید عثمان بوذر را گفت حدیثی که در این ساعت از رسول ﷺ روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث را که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت

عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا ﷺ شنیده

علی (رض) گفت این حدیث از زبان رسول خدا شنیده ام ولیکن هرگز ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی (رض) گفت بعدی که در حق او از رسول خدا ﷺ شنیده ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نمیگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راست گوید

ابوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا ﷺ شنیدم و شمارا بدروغ منسوب می دارید هرگز گمان نمیبردم که به روزگاری رسم که از

شما در حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنودم.

عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجویی و دوست میداری که در میان فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر و روتا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت نهد عثمان گفت تو را با این سخن چه کار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می‌انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می‌افکند علی بن ابیطالب (رض) گفت او را مر نیجان اگر او در این روایت کاذبست بقیه کذب مأخوذ شود و اگر صادقست اثر آنچه روایه میکند خود ظاهر شود.

عثمان را این سخن از علی (رض) خوش نیامد علی رضی الله عنه جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبست که در حق ابوذر که دوست رسوا و خداست فرمائی بسبب ناهمه معاویه که از جهة او نوشته است و کلمه نامعلوم آنها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی (رض) دیگر سخنی نگفت پس روی به ابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن سخت مرا ناخوش می‌آید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ماتو را از شام باز خوانده‌ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ماتبانه گردانیدی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازه نیست که عراقیان مردمی‌اند که در حق امراء و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند.

ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا می‌فرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن ترداری ابوذر گفت هیچ جای دشمن ترا زر بنده ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میبایست و بهیچ موضعی دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله از آنجهت عظیم دلننگ شدند و به تشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابیطالب (رض) و حسن و حسین ابنی علی و عبدالله و عمار یاسر و مقداد بن اسود (رض) عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را دلدادگی می‌کردند و بصبر می‌فرمودند.

مروان بن حکم گفت نه امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکنند علی (رض) را این سخن خوش نیامد تا زیانه در دست داشت بر آورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما در آنچه کنیم

اعتراض تواند کرد.

فی الجملة ابوذر بدانحالت بجانب ربنه روان شد وعلی (رض) با آنجماعة باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی رضی الله عنه شکایت کرد عثمان کس فرستاد وعلی را بخواند وگفت نه فرموده بودم که هیچ کس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی وجماعتی را با خویشتن بردی علی رضی الله عنه گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم .

عثمان گفت مروان از تو شکایة میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر اوزده از او عذر خواه و دل اوخوش کن علی (رض) گفت اینک شتر من اینجا است گو بر خیزد و تازیانه در میان دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مردان مرادشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفومن نیست پس برخاست وبخشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربنه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذاشت وارد و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را مراعات میکردند و تحفهائی می فرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا وفات رسید و تفصیل شداید و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده .

وایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود عبدالرحمن بن انعم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابوذر بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت او را در ربنه گذاشتم ابوذر گفت «انالله وانا الیه راجعون» اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدائی نمیکردم بواسطه آنچه از یغمبر رضی الله عنه در فضیلت او شنیده ام،

شیخ اجل ابوالفتح رازی در تفسیر آیه

ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه
بعضها من بعض واللّه سمیع علیم

روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعة تابعین که عبدالله بن عباس گفت سالی در موسم حج بمردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در هیأه اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هر گاه من خبری روایت کردم او خبری روایت نکرد و چون فارغ شد گفت
معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی فانا انبئه باسمی انا جنذب بر جنادة البدری القفاری انا صاحب رسول الله (ص) سمعته و يقول فی هذا المكان والاصت اذ

نادی ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم فاما الذرية فمن نوح والال من ابراهيم والسالة من اسمعيل والعترة الهادية الذرية الطاهرة من محمد ص والصدیق الاکبر علی بن ایطالب ع فايتها الامة المتحيرة بعد نبیها لوقدمتم من قدمه الله ورسوله وخرتم من اخره الله ورسوله لما عال ولی الله ولاطاش منهم فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعد نبیها الاکان تاویها عن اهل البيت فذوقوا بما کسبتم و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون

گفت از رسول ﷺ شنیدم که در این موقف ابن آیه را بخواند و گفت اما ذریة از نوح است و از آل ابراهيم است و سالة از اسمعيل و عترة هادیه و ذریة طاهره از محمد ﷺ و صدیق اکبر علی بن ایطالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آن آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میگذاشتید آنرا که خدای تعالی او را باز میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل بنزدیک اهل بیت باشد اکنون بجشید و بال آنچه کردید و بدانند ظالمان که باز گشت ایشان چگونه باشد

و شیخ ابوالفتوح کراچکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده قال ابن عباس رایت اباذر الفغاری متعلقاً بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب الربذی بوذر الفغاری رایت رسول الله ص فی العام الماضي و هو اخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لو صتمت حتی تکنوا کاتار و صلیتم حتی تکنوا کالجبابا و دعوتهم حتی تقطعوا اربا اربا ثم بفضتم علی بن ایطالب ع اکبکم الله فی النار قم یا ابالحسن فضع خمصک فی خمصی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی و ایاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سیدالمسلمین و امام المقتنین یقتل انا کتین و المارقین و الجاحدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی بعدی

« برید بن الحسین الأسلمی »

از اختیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعة امیر المؤمنین ﷺ شمرده و گفته که از جمله سابقین که بصحرت

امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمودند بکی اوست و دیگر برائۀ بن مالک صاحب روضۃ الصفا از مؤلف غنیہ نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر برید رسید در قبیلۀ خویش علمی مرتب داشته آورد و بر در سرای امیرالمؤمنین علیه السلام نصب فرمود عمر بر این معنی وقوف یافته بالا خطاب نمود که خلق در بیعت او بیکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنم

مصرع دولت در این سراو گشایش در این دراست

بعد از آن صحابه مجعمی ساخته برید را طلبیدند و بمطرقه تهدید و تخویف اورانیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند برید در حرب سفین بملازمت امیر المؤمنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده و اصلاً از جانب شریف میل و انحراف بجائی دیگر ننموده

(شعر)

چسان از جانب او جانب گیری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب مرویست که در آخر عمر بزم تغزب طرف مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیه ست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت

(شعر)

هر دل که دوستی علی اختیار کرد	او را خدای درد و جهان بختیار کرد
سرمایۀ سعادت دارالقرار یافت	هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
اندر قفای جهل فروماند و جان بداد	آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد

خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی

کنیت او ابوسعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابو بکر بوده بلکه ابو بکر بیرکت، خوابی که او دیده بود مسلمان شد و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواست که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا آتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک بیدار شد قسم یاد کرد که خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد.

و در راه ابو بکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت و واقعه را با وی بیان فرمود ابو بکر نیز با او مواظقت نموده بخدمت آن حضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اسبابه و در

کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خیر اسلام خالد، والد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایدای بسیار نمود آنکاه او را از خانه خود اخراج فرمود و فرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و باو همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تیرا نموده گفت آنخدای که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود.

و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمة بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعه خیبر هر دو برادر باجعفر بن ابیطالب (رض) بحضرت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت ﷺ خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیماء و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر با ایشان رسید بمضمون این رباعی که :

« رباعی »

کاری که در او خسیس دخلی دارد آن به که شریف دست از آن بگذارد

ورنه خس نا کس از خیال باطل او را چو خودی و خود چو او پندارد

عمل نموده دست از آن عمل نداشتند و بعدینه آمدند و چون ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت :

یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طيبة الثم ونحن متبع لکم

و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابی بکر بظاهر بیعت

کردند و دست بردست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند .

(ابوالهشیم مالک التیهان الانصاری)

از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله تقیا بوده و در سایر مشاهد

و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار یموده .

صاحب روضة الصفا آورده که ابوالهشیم بن التیهان تقیب پیغمبر ﷺ بوده و از کبار

مجاهدان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است .

در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین حزیمة بن ثابت و ابوالهشیم انصاری حدیثی مینمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود که اگر چه در اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود .

و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و در حرب صفین بدرجۀ شهادت رسیدند .

در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابوالهشیم البلوی مرمل بن الحاق بن قضاة نم الانصاری و قالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس وهو مشهور بکتابته شهد بدرأ واحداً والمشاهد كلها و قتل بصفین مع علی علیه السلام سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی علیه السلام و مات بعد هابیتس و اما عیید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین .

« عثمان بن حنیف الانصاری »

علامه حلی در خلاصه الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیرالمؤمنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحه عراق و استیفای آن گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه گردید .

سیدالمحدثین در تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست .

(شعر)

چه میجوئید از این منزل بریدن چه میخواهید از این محمل کشیدن
عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاء از اکناف و اطراف و رباع اجتماع نموده اراقة دم
عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام
کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را به عثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته
در عقب متوجه و جنگ را آماده در موضعی که آنرا مرمد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و

عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از وداد امیر المؤمنین علیه السلام میزدند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین درآمد و خطبه انشاد کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحرص نمود و مرغبات و مقویات این مدعا و فضائل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و وزیر نیز مانند این خطبه بخواند و مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این مرام در سلك عبارت ورشته اشارت کشیده داد سخن پردازای بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص نلثه مذکوره را استماع نمودند دو فرقه گشتند .

طایفه تصویب رأی آنسه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فرزند و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان از این حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی علیه السلام است لاجرم در مقام تعریض طلحه و وزیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت گردید و اکنون بیپانه طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت این خلافت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت اهون است از آنکه حرم او را در این مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بعد نبوت و پرده عصمت که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر تو را بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنها است که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانان جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و آله را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب شام دایر گشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شده هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ برداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون ایشان و انگیزتن فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که بایکدیگر صلح کنیم .

عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بر حق و نکت عهد او کرده اند و چون شب درآمد و مردم

تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتراز و اجتناب نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شاریین و حاجیین او را تفت نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سردادند و او با آنحال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و بر آن حضرت سلام کرد جناب ولایتآب او را نشناخت وی گفت من عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را مرور شعور و اعوام پیر گرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده است .

عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین علیه السلام از هیأت و صورت او صولة و شدت واقعه و کیفیت داعیه ایشانرا معلوم نموده بتجلیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود انتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را طعمه تیغ یدریغ نمود .

(تنبیه)

مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینة بر کینه میکاشت و همیشه همت بر هضم اقدار اهل الیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که باو نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر علیه السلام ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عید بن سلمة اللیثی که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمانرا بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابیطالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بزمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر نشیدی بخدای که عثمانرا بظلم کشتند و خون او بی جرم ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از با نشینم تا خون عثمان را طلب نکم عید گفت چرا چنین میگویی نه هم تو در حق علی تنها میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی بن ابیطالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او را نمیپسندی نه تو هم مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی میفرمودی که این پیر گفتار را بکشید اکنون

چه افتاده که چنین میگویم عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از او توبه خواستید چون توبه کرد و پاک شد او را بکشید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عید گفت ای ام المؤمنین والله نیک نمیکنی و در میان مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت

(سهل بن حنیف الانصاری)

برادر عثمان بن حنیف است که سابقاً مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده برمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلك اصحاب حضرت امیر المؤمنین ﷺ منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات باو متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت.

صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین ﷺ بر او نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد.

مؤلف گوید که: صاحب البيت ابصر - بالبيت

• حکیم بن جبلة العبدی •

در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت ﷺ رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار پرسید گفت «ماژها و شل و لصها بطل و سهلهاجل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوبنا ضاعوا» و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء افعال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر و والی آنجا بود حکیم بن جبلة را با هفتصد مرد از عبدالقیس و بکر بن وابل بمدافعه ایشان فرستاد و

حکیم در موضع زابوقه بایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بروجی که سابقاً مذکور شد از روی حيله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و باو آنهمه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بقی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری از ساق خود آن تیغ بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بکردن او رسیده از اسب جدا شده شهید گردید و هفتاد نفر نیز از قوم او با او شهید شدند.

(حذیفه بن الیمان الانصاری العنسی)

صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود در حرب احد در خدمت حضرت رسالت ﷺ حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت رسالت پناه ﷺ با او در میان نهاده بود بخیال منافقان صحابه معرفه داشت.

بخاری در تفسیر آیه «ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار» از سوره نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبدالله عمر آمده بر او سلام کرد او تعظیم حذیفه بجا نیاورد حذیفه با او خطاب نموده گفت که «قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیراً منکم» یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن آن خطاب آیه کریمه «ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار» بخواندم عبدالله متبسم شد بخنده در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بعراقی دیگر از مسجد بنشست و چون عبدالله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه سنک ریزه جهت تنبیه من بسوی من انداخت و مرا سوی خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه او فهمیده که من چه گفتم،

مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بروجی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او از آنجماعت اند که مردم ایشانرا بهتر از عبدالله میدانستند نیز منافق باشند والله الهادی؛

صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقانرا در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمیشناختند الا بیغض علی بن ایطالب رضی الله عنه و حدیفه ایشانرا میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از غزای تبوک مراجعت نمود در انشاء راه در شبی که آنرا لیلۃ المقبه گویند حدیفه مهار ناچه آن حضرت را می کشید و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن سفر حضرت امیر علیه السلام را همراه نیاورده بود در مدینه باهل و عیال خود خلیفه ساخته منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته با تفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند،

واز آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده می گفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن ایطالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود بر آورده و الحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عیید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیه ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خایب و خاسر شدند

و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذة حدیفه شد و میخواست که بهانه انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلۃ المقبه بجا آورده بود از او بکشد ابوبکر او را از آن باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حدیفه را طلید و گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازي و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حدیفه گفت که ساکت باش ای عمر که تونیز بایی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حدیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید

در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکور است که حدیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند.

(خزيمة بن ثابت الانصاری)

ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی ﷺ گواهی اورا بمنزلۀ دو گواه اعتبار و در غزای بدر ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتزیه رسول ﷺ مشغول شد و قرشی دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان نزد استماع این کلام زوی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین ﷺ بود و چون عمار یاسر رسید او نیز شمشیر کشیده بادشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این آیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب مشفی مذکور است

« شعر »

اذا نحن باعنا علیاً فحسبنا	ابوالحسن مما يخاف من الفتن
وجدنا ولي الناس بالناس انه	اطب قریش بالكتاب وبالسنن
و ان قریناً لاثق غباره	اذا ماجرى يوماً على الضم البدن
ففيه الذی من الخیر كله	وما فيهم مثل الذی فيه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله	و فارسه قد كان فی سالف الزمن
فاول من صلى من الناس كلهم	سوی خیرة النساء والله ذو منن
وصاحب كبش القوم فی كل وقعة	يكون لها نفس الشجاع لدى الذقن
فذلك الذی تنسی الخناصر باسمه	امامهم حتی اغیب بالكفن

(ابویوب بن زید الانصاری)

اسم او خالد است و اما کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر بوده و آنحضرت از خانۀ ابویوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ مجاهده مینموده و در ترجمۀ فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بچنگ او روی نهداد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس تیش حمله او نایستاد روی بسر برده معاویه آورد معاویه بر در سر برده خود ایستاده

بود چون ابویوب را بدید بگریخت و برسر پرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو یوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بیچنگ او آوردند ابویوب برایشان حمله کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس سلامت باز گشت و بجای خویشتن آمد معاویه با رنگی زرد و روئی تیره برسر پرده خود درآمد مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندین تاخت که برسر پرده من درآمد مگر شما را بند کرده دستهای شمارا بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مثنی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آنسوار حمله کرد و برسر پرده درآمد حمله خواهم کرد و بدر سر پرده علی بن ایطالب خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشکر گاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انداخت و برسر پرده او تاخت ابو یوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد و گردن او برید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سرا و همچنان بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سراویک جانب افتاد و تنه او بر جانب دیگر بزمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر روی آنها کردند ابویوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در انثای وصول بآندیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاریست صاحب استیعاب در باب کئی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن برداشتند

(ابی بن کعب الانصاری)

علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه نایه با هشتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نموده بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و قیبه و قاری بوده

نقل است که چون آیه «لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب» نازل شد حضرت جبرئیل علیه السلام با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که بای بسن کعب آن را بخوانی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این معنی را بای اظهار نمودایی از روی خوش

حالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملائکه اعلیٰ مذکور شده آنحضرت فرمودند بلی پس ای گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مذکور است که ای بن کعب گفت در عثیه یوم سقیفه بقلعه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشانرا چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان را از ایشان باز ستده اند پس ای و جمله حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب به خطاب « ادخلی جنتی » سرافراز گشت

(سعدین عبادۃ الانصاری)

سید انصار و کریم روزگار و تقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایۃ پیغمبر ﷺ بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعدین عباده را بجناب شاه و لایتماب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت بها آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاءالدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعدین عباده رئیس قبیله خزرج و از اقیای انصار بود .

و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا می کنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعدین عباده را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین را بدینا نفروشم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا بی تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم و سعد با قوم خویش بر ای بکر بیعت نکردند و زمان عمر عمرالحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی با وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم با وی بیظاهر می ساختند و در تحصیل بیعت او حیلها می برداختند تا آنکه قیس پسر سعد

روزی عمر را نصیحت کرد گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بیعت نکنم و از او بجزیر نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی و قتل او منوطست بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوطست بقتل اوس و قتل اوس منوطست بقتل جمله بطون یمن و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شما است باید که با او بسازید تا بروزگار عمر سعد به مهمی بزمین شام رفت و خالد بن ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماندار و تیر انداز بود دیناری چند بداد و تیراندازی چند دیگر به اجرت گرفت و به راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند

(شعر)

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمینه بهمین فلم یخط فواده
و بالجمله باین حیل و غدر انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او بکشیدند
و فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علفمه عن سعد بن عباده و
قد قال ابو علفمه قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل
فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله ص یقول اذا انا مات یضل الالهوا
و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لایبایع احداً
غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله ص فقال سمعه اناس فی قلوبهم
احقاد و صفاین قلت بل نازعک نفسك ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم مخلف
نه لم یهم بها ولم یردها و انهم لو بایعوا علیاً کان اول من یبایع سعد

و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی کردند و آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیه بود که که میان ایشان و خزرجیان که حقتعالی بیرکت رسول تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه صفاین جاهلیه تازه شد و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر که «ما حملك علی ما صنعت الاحسدأ علی ابن عمک سعد»

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی

خزرج که خویشان اویند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بممر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر با او افتاد گفت ای سعدیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنابراین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در راهگذار او بود تیزی بر وی زدند و او را شهید کردند

و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباد بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آندیار بتحریر یکی از عظماء مقتول گشت و بلادری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن سلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباد فرستاده هر یک تیزی بینداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعة گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند

(شعر)

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد فرمینه بهمین فلم یخط فواده

و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه خصمان رسول ﷺ و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول ﷺ و ابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند گشت مهبذا شاعر انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حيله آن قوم غدار نموده و در انکار بسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته

(شعر)

یفولون سعد شفت الجن بطنه و ما ذنب سعد انه بال قایماً
الار بما حلفت فطک بالفدر ولكن سعداً لم یبایع ابابکر

و در این اشعار اشعار است با آنکه میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میگرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند

و از جمله غرایب آنکه ایستادن بول کردن را اینجا موجب تعرض میدانند و بخاری در صحیح خود آن را از جمله سنن پیغمبر ﷺ شمرده « فلیضحکوا قلیلاً لیکوا کیراً »

و در کتاب رجال ابو عمر و کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت ﷺ مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شیر بود باشبار ایشان و شیر ایشان برابر بزراع دست یکی از ما بود و سعد با عن جد در جاهلیه و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام ایشان همه بر طوایف انام عام بود

(قیس بن سعد بن عباده الانصاری)

از کرام صحابه سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از برن و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس قتل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه بود از سلاطین و رایه حضرت پیغمبر ﷺ در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود.

و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته .

و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ ، و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابو جهل بوده است ، انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم تو را از لوازم شماریم ،

(شعر)

تو مرا دل ده و دلبری بین روبه خویش خوان و شیری بین
قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند ، قیس بندا داشت که معویه در میان ایشانست براسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و بندا داشت که او معویه است آنسوار یفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست . پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معویه نیست

همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و ایشانرا بکشت و اسب را هرسوی میتاخت و مرد می انداخت و معویه از بالای بلندی تماشا میکرد و تعجب مینمود و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید !
چون قیس را یقین شد که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد .

و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب رایة انصار بود و بکمال اصابت رأی اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنا بر این دست در دامن حيله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بغاوتش خطور نکرده که

(شعر)

سوار جهان پور دستان بنام بیازی سر اندر نیارد بدام
لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالک و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت
قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که
احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقریبست بر رسول صلی الله علیه و آله از روی قرابه و سیرت و امر
میکنی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد ؛ کلاوحاشا که من عصیان سعادت مندی
چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم !

معویه بعد از یأس از اطاعة قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
را باو بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان میآورد که هر چند قیس بن سعد بظاهر
دم از ولای علی علیه السلام میزند اما در سر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجامی آورد
بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی
رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی
بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده و محمد بن ابی بکر را به
ایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و معزول گشته بمدینه آمد
و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر علیه السلام در ضمیر داشت با قیس گفت که
- در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو

بماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معاویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که «یا اعمی القلب والبصر» از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو معاربه و مقاتله روی نماید از بار سرو گردن تو را سبکبار میساختم و مروان بن حکم نیز از این مقوله با قیس سخن گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معاویه بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر حالات اهل مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آندیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتح خزاعی رازی مذکور است

(شعر)

قلت لما بغى عدو علينا	حسبنا ربنا و نعم الوكيل
حسبنا ربنا الذى فتح البصر	بالامسى والحديث طویل
و على امامنا و امام	لسوانا اتى بها التنزيل
يوم قال النبى من كنت مولاه	لهذا مولاه خطب جليل

و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلك انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانپساری میورزید تا آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد چون معاویه عیدالله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عیدالله علمی را که با او بود برداشت و نزد معاویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد بر خاست و خطبه انشاء کرد و در آن اتنا گفت ای مردمان شما از رفتن این مرد نزد معاویه بهول و هراس و اضطراب نیفتید که او پند اوهرگز مصدر چیزی نبوده اند آنگاه متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امام حسن تفویض خلافت بمعاویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده و از روی جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امام حسن جهة ایشان از معاویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت

معویه وفات یافت .

صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امام حسن رضی الله عنه با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او امان باشند معویه گفت کافه برابا ازمن ایمنند مگر قیس بن سعد که اورا بهیچوجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن رضی الله عنه پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن ومطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد :

گویند که چون معویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده وامام حسن رضی الله عنه او را نصیحت نموده گفت برو وبا معویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس عذرها گفته امام حسن رضی الله عنه اورا در آن باب مبالغه والحاح نمود قیس طوعاً و کرهاً نزد معویه رفت وبا او بیعت کرد معویه گفت ای قیس نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده بمانی قیس گفت که نمیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد .

صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه اورا استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که در آن میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج وقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشانرا چه شد قیس در گوشه نشسته بود در اینوقت بسخن درآمد و گفت در روز بدر واحد ودیگر مشاهده ییغمر رضی الله عنه شتران انصار هلاک شدند و در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند « حتی ظهر امر الله و هم کلّهون » پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که :

قال سمعت علی بن ابيطالب (ع) يقول انا اول من يجثوا بين يدي الله عز وجل يوم القيمة للخصومة

یعنی حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدایتعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد .

« سعید بن سعد بن عبادة الانصاری »

بمقتضای کلمه جامعه «الولد الحر یقتدی بآبائه الفر» مانند پدر و برادر از جمله غلامان با

اخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی یمن بود .

« بشر بن سعید بن ثعلبة الخرجی الانصاری »

صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعید بغزای بدر حاضر شدند و غزای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن ولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد .

و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او در درقسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعید انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امامه خالد بن الولید کشته شد .

مؤلف گوید : میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابوبکر بروجی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیلۀ بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از تصدی امر خلافت که بموجب نص جهه او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد .

لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و جهت روی اندود قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از موافقت سعد بن عباد و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمبایعت ابی بکر که از قریش بود گروید .

هر گاه بیعت بشر با ابوبکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیلۀ مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابوالسعادات الحلی رحمه الله علیه در شرح

دعای ضمنی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب رضی الله عنه تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مأمور شدیم بآنکه مقرون بن خطاب یا امیرالمؤمنین باو سلام کنیم ابوبکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درباره او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت .

انا اهل بیت اکرمنا الله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنيا وان الله لایجمع

النبوة والخلافة

آنگاه عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده ایم و باین کلام مزور کلابر انصار مشتبه ساختند و حجة ایشانرا قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند .

و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشانرا از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت « ان الخلافة لایکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعله الله »

« جریر بن عبدالله البجلی »

مردی بغایه جمیل و طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبیله قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده به شرف اسلام فایز شدند و از جریر منقولست که گفته چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی رداه آنحضرت نهادم پس آن حضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود « اذا اتاکم کریماً فاکرموه »

و هم از جریر منقولست که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آن حضرت هر گز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و فضلالی اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکلی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آن حضرت بودم همیشه با من

به تبسم وبشاشت ملاقات میکرد.

علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال وحسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آن حضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نا نوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصه الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مرحضرت امیر را اگر چه دلالت بر مدح او میکند اولاً اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه نانیاً او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است.

مؤلف گوید که این گمراهی و بیعتی از قامت دراز او بر وجهی که سابقاً مذکور شد

دور نیست والله اعلم

صاحب اسد الغابة و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وفات خواستندی یافت مسلمان شد و در سنه اننی و اربعین از هجرت وفات یافت.

« حجر بن عدی الکندی الکوفی »

صاحب استیعاب گفته که از فضیلتی صحابه بود و با صفر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کننده باو متعلق بود و در روز نهر روان امیر لشکر حضرت امیر علیه السلام بود.

علامه حلی قدس سره فرمود که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است، یکی از امرای معویه باو امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمن کند او بر زبان آورد که «ان امیر الوفد امرنی ان العن علیاً فالنوه لعنه الله» حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایه زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید.

در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس

شمیه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعاً و کرهاً بر آن داشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابوبرده بن موسی اشعری محضری نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد عليه ابو بردة لله رب العالمين شهد ان
حجر بن عدی قلع الطاعة وفارق الجماعة وامن بالخليفة ودعا الى الفتنة وجمع الجموع
يدعوهم الى نكث البيعة وخلق امير المؤمنين معوية بن ابي سفيان

پس زیاد بفرمود تا رؤسا بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت .

و در روضه الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیره بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی و تقدس ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علا است و هر چه ممدوح شما است بدم و سرزنش اولیست تا مهم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تماخر از منبر فرود آمده بدارالاماره رفت و مبلغ پنج هزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او دلیر گشته بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد چون مغیره به راهی که داشت رفت معاویه حکومت بزباد بن ایه ارزانی داشت و او نیز سب امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد و حجر در مقام منم میبود و زیاد شمشاه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود و عمرو بن حرث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدارالاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست.

و اول کسی که از اشراف کوفه نزد اورفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله عليك همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من

حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا باحجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت که من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد بای بتقدیم رساند زیاد ملتئم او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد و ایشان را با صد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر واصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بچنانب ایشان روان کرد گفت که نخست آن جماعت را بتوبه و انابه و رجوع از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام دعوت کند اگر قبول کردند دست از آن قوم بازدارد والا همه را سیاست کند چون آن شخص نزد شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بی سیاست می رسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری بینا و مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد و ایشان را به رجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت کرد بکنف آقوم از دوستی شاه ولایت تبرا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو بردة بن ابوموسی شریح بن هانی العارث و ابو عبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر واصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی

صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی واصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآن حضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن عدی واصحاب او که شیعه پند تو بودند چه کار کردیم آن حضرت فرمود که بگو چکار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاریم پس حضرت امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفتند که آن قوم هر روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معاویه که اگر ما شیعه تو را می کشیم نه غسل دهیم نه کنز و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینماییم قبور منور حجر واصحاب او که با او شدید شدند در موضع عنداست که در دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی نهاد بمؤلف رسیده که چون شیخ سعید ابو عبد الله الشیخ قبر حجر بن عدی واصحاب او را در عنذر زیارت کرد اینند روایت را در آن موضع نوشت

(شعر)

جماعة بفناء المذر قد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام
حجر قبیضة صلی شریکهم و صالح ثم همام و کرام

(عدی بن حاتم الطائی)

صاحب استیعاب گفته که او از اکابر و مهاجر است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر ﷺ خوشحالی تمام فرمودند ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که «اذا اتاکم کریماً فاکرموه» و در حرب جمل وصفین و نهران ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمبایعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب ایندو بیت نوشت

(شعر)

بجادلنی معاویة بن صخ ولیس الی الذی یفی سلبیل
یذکرنی ابا حسن علیاً و حظی فی ابی حسن جلیل

روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام بمجلس معاویه رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله با معاویه گفت رخصت بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان آنستکه کسی در سخنوری حریف او نیست معاویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی

(شعر)

ای مکس عرصه سیمرغنه جولانکه تست عرض خود میری و زحمت مامیداری

عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش با اتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا اباطریف کدام روز چشم تو را ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از عمر که حرب گریخته بیدترین حالی او را کشتند و اشتر بر کون تو نیزه زد تا فرار نمودی پس این ایات را بدیده انشا نموده بر عبدالله خواند

(شعر)

اما وانی یا ابن زبیر لوانتی لقیتهک یوم الزحف مارمت لی سخطا
 وکان ابی من طی ثم ابوایی صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا
 ولورمت شتمی عند عدل فضاؤه لرمت به یا ابن الزبیر بذاسخطا
 آنگاه معاویه بعبده گفت که من با شما نکفتم که از همزبانی او احتراز کنید
 که صرفه شما در آن نخواهد بود.

(مصرع)

و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
 صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا
 تعریض است بعبده آنکه پدر و جد او عربی و قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه
 از قبط بوده اند و بزنا تولد نمودند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آید و لنعم ما قیل

(شعر)

هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
 نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست
 و در کتاب غرر الفوائد و در الرقلاهد که از مؤلفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدیست
 مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه آمد بر سیل
 شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که
 با علی بن ایطالب کشته شدید معاویه گفت که پسر ایطالب با تو انصاف نورزید که پسران
 خود را سلامت داشت و پسران تو را بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته
 شد و من زنده ام

(شعر)

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام
 علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطامی از جمله صحابه
 ایست که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند
 (اسامه بن زید بن شراحیل الکلبی)

صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که بر که نام داشت و کنیز حضرت
 رسالت پناهی بوده و در روز وفات آن حضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله
 گفته اند و بعضی هجده ساله گفته اند و بعد از آن حضرت در وادی القری ساکن شد و آخر
 بمدینه مراجعت نمود و در آخر خلافت معاویه وفات یافت روایت نموده اند که عمر بن

الخطاب جهت اسامه بن زید پنجم هزار دینار از بیت‌المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده‌ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر ﷺ او را درست‌تر از پدرتومی‌داشت.

مؤلف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد‌التیا و التی بسیم وزر و وعده امارت فریب‌داده در متابعت بنی‌هاشم و قدح در خلافت خود متوقف ساختند و در این باب منت عظیم از او داشتند.

آورده‌اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب باو خطاب نموده گفت «ان رسول الله ﷺ امرنی علیک فمن استخاف علی» بعد از مخاطبه و معاتبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و ارضاء و تسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر می‌گفتند.

و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از اماره آن لشکری که پیغمبر ﷺ مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه حرب شام شو او گفت آن‌ها که پیغمبر ﷺ در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بود بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا به شام روم.

و از آن جمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تواند ابوبکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب گردانیده به جانب شام فرستاد .

(شعر)

کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی
صبح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تجرع می نفاق نبی

علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده‌اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس نگویید در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود به والی نوشت که سعد و قاص و عبدالله عمر را از مال‌فیء، که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامه بن زید را بده که او را در آن یعنی که بر او بود معذور داشته‌ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده‌ایم و گفته

اولی آنستکه در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند

(ابراهیم ابورافع یا ابن رافع)

در خلاصه الاقوال مذکور استکه او آزاد کرده حضرت پیغمبر ﷺ بود و در مشاهد و غزوات آن حضرت حاضر شده و بعد از وفات آن حضرت دست اعتصاب بدامن معصوم امیر المؤمنین ﷺ استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود.

در کتاب اصابه مسطور است که اسلم اسم ابورافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهور تر بود از جمله آن کسانیکه جزم نموده بآنکه نام او اسلم بوده بخاریست.

و شیخ جلیل احمد بن نجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابورافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته ابورافع مولی رسول ﷺ اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمزدگانی آزاد گردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است باین عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب با آن حضرت همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی ارکان امیر المؤمنین ﷺ بودند

و همچنین روایت نموده از عبیدالله بن عبدالله بن ابی رافع که گفت روزی بخدمت رسول ﷺ رفتم و آن حضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که معماری در يك جانب خانه است نخواستم که آن مار را کشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آن حضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثناء آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه را میخواند

انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم را کمون بعد از آن گفتند که الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیا لعلی بتفضل الله ایاه

آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در يك جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا یکسو خوابیده حکایت ما را بر عرض رسانیدم آن حضرت فرمودند که بر خیز و آن

را بکش برخواستم و مار را بکشتم آنگاه حضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتیم حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مراقبت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که «اللهم ان ادركهم قومه واعنه» بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود.

يا ايها الذين آمنوا من احب ان ينظر الي امينى على نفسى و اهلى فهذا ابو رافع امينى على نفسى

و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابورافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت می گفتند «ستقاتل و علیاً قوم حقاً و الله جهادهم» پس خانه خود و زمین زراعتیکه در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مردی سیر بود که ۸۵ سال عمر داشت و در آن اثناء میگفت

الحمد لله لقد اصبحت ولا احد بمنزلتى لقد بايعت البيعتين بيعة العقبة و بيعة الرضوان و صليت القبتين و هاجرت هجر الثالث

راوی گوید که از او پرسیدیم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابورافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر رادر میان خود و ابورافع مناصف نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قصه عاربه گرفتن آن مطهره زیوری را بعاریت از ابی رافع

مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود اعاده آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه برجی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع

گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب علیه السلام و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مهر واریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آن حضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مهر واریدی هست و در دست تست میخوام که آنرا برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتومیدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آنمقدسه پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنکاه آنعقد مروراریدرا باو فرستادم اتفاقاً حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آنعقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنکاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریت داده بدختر من عقد مروراریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب اعاره آن نمود که در عید بآن آراسته گردد و من آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و برخود نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز می باید آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری از تو ظاهر شود ترا عقوبه خواهم کرد و اگر دختر من آنعقد را نه بوجه مضمونه مردوده می گرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را بدزدی بریده بودند علی بن رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و سزاوار تر از من که بود پیوشیدن آنعقد پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مرو مگر همه زنان مهاجر در این عید بمثل اینعقد مزین شده بودند که تو را نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم

براه بن مالک بن النضر الانصاری

علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مردود است در کتاب استیعاب مسطور است که براه بن مالک بن النضر

الانصاری برادر مادر پدری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت یغمبر رضی الله عنه حاضر شده و او یکی از فضلاء زمانه و دلیران فرزانه بود و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب باولای خود نوشت که براه بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود تحریر نموده بکشتن میدهد و ایضاً روایت نموده که مسیلمه کذاب را او درهم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان بمامه عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براه گفت ای مسلمانان مرا بکف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام بکشد تا بیاب در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود براه در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارة جمهور است

براه بن غارب الانصاری الحارثی الخزرجی

علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براه بن غارب گفت من میمیرم و تبراه میکنم از کسانی که بر علی تقدم کردند و بری ام از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براه بن غارب و بریده بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از بیعت ابی بکر خیر بانحضرت آوردندی و صاحب استیجاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل وصفین و نهران حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت

براه بن معرو بن صخر الانصاری الطمی الخزرجی

از جمله مقبولانست صاحب استیجاب گفته که او یکی از ثقات عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلت مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت یغمبر رضی الله عنه

یکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آوردند چون آنحضرت بمدینه آمدند بلاصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند

بشر بن براء بن معروزالانصاری

علامه حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را باواقدین عبدالله تمیمی که حلفت بنی عدی بود و در غزای بدر واحد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر باحضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا مرد

عقبه بن عمر و بن ثعلبه الانصاری

علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اسبابه گفته که او بکنیه خود ابومسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بانجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند

و ایضاً گفته اند که او از جمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بکمترتبه در کوفه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه

حارثه بن سراقه الانصاری

در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بزغای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خواطر خود بحارثه نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنه الفردوس است

رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهیرین

حارثة بن لعمان بن یقنن الانصاری

در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بوده و از فضایل صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه ﷺ رفتم و دیدم که جبرئیل باو سخن میگوید پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن مؤدی بتطویل میشود

و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر ﷺ بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین بازگشتند و در حروب حضرت امیر را به اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته

حارثة بن نعمان بن امیه الانصاری

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوابت بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته

(حارث بن هشام بن المغیره القرشی المخزومی)

در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضایل صحابه و اختیار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهت اقامه مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند بشایعت او بیرون رفته از مفارقت او می گریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالست بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام

در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه برموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید رسید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه داشتند

(حارث بن غزیه الانصاری)

صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل با آواز بلند انصار را
 تحریر بر قتل ارباب ضلال مینموده گفت :
 یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخراً كما نصرتم رسول الله ﷺ ، اولاً و الله ان
 الاخرة لشيبة بالاولى الا ان الاولی افضلها

عرفة الازدی الانصاری

در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه واصحاب
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و فرمود : « اللهم بارک
 فی صفقة یمینه »

صاحب استیعاب او را در باب غین منقوطة ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن
 مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دشنام میدهد او را بزود تا بینی اش بشکست
 پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو باو عتاب کرد و گفت که ما ایشان را
 عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده گرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد
 توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد با ایشان توان داد که ایشان
 را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لایطاق نمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن
 کنیم و بگذاریم که با حکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی
 شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم

مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند و الا از هر که مسلمان
 و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترشح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود
 که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم کره های مروان حمار در بعضی از رسائل
 خود نوشته اند که سب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی داشته و آن را
 عمرو عاص جهة او بیادگار گذاشته

و عجبت آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود در سب شیخین حکم
 بقتل می نمود .

و ایضاً در استیعاب از غرفه منقولست که گفت مرا در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آن حضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده استاد و ما نیز درحوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده گفت :

هَذَا مَوْضِعُ رِوَا حِلِّهِمْ وَمَنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ مِهْرَاقُ دِمَائِهِمْ مِنْ لَانَا صِرْ لِهِمْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ إِلَّا اللَّهُ

چون حضرت امام حسین شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقاً نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرمود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی علیه السلام بود.

و ایضاً صاحب استیعاب گفته که غرفه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دعائی که از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانید.

و صاحب اسابه در اسناد دعای مذکور قدهج نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند.

و مخفی نماند که این قدهج از صاحب اسابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدهج در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن ثعلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب بدانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل و الله اعلم

(عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی)

در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرانش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آن حضرت در خدمت حضرت امیر علیه السلام بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه هسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود یعنی موضع سر آن حضرت بودند عبدالله در غزای حنین و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان

لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از اکابر اصحاب او بود

و از شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و می گفت

(شعر)

لم یبق الا النصر والتوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول
مشی الجمال فی حیاض الیهل والله یقضی ما یشاء و یفعل

و همچنان شمشیر میزد و مبارز می انداخت تا بمعاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگباران کردند و تیر و شمشیر بر او ریختند تا شهید شد پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال به روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روئی او را باز کنند عبدالله قسم یاد کرد که تاجان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با تو تعرضی رسانید معاویه گفت روی او را باز کنید که ما او را ببندیم چون عمامه از روی او را برداشتند معاویه را نظر بریال و کویال او افتاد گفت بخدا سوگند که این قوچ قوم خود بود خدا یا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند اینمرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دورم بعد از آن معاویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتب است که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنک کنند تقصیر نکردندی تا بر مردان چه رسد

روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام يوماً بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال الا ان معاویه ادعی مالیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلاله و زرع فی قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر و اتهم و الله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الطفافة الجفافة قاتلوهم هذیهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الففة الباغیه الذین نازعوا الامر اهله و قد قاتلوهم مع رسول الله (ص) فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا الی عد و الله و عدوکم یرحکم الله

(عبد الرحمن بن جبيل الجهمي)

صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل يمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کلدۀ در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده

(شعر)

لما خلق الله شيئاً سدى	احلف بالله رب العباد
لكى نبثلى بك او تبثلى	ولكن خلقت لنا فتنة
خلاقاً لئاسنه المصطفى	دعوت الطريد فأوبته
خلاقاً لسنة من قدمضى	ووليت قرباك امر العباد
آثرته و حميت الحمى	واعطيت مروان خمس الفئيمه
من الفى اعطيته من زنا	وما الا اناك به الاشعري
منار الطريق عليه الهدى	و ان الامينير قد بينا
ولا قصادرهما فى هوى	فما اخذا درهما غيلة

و چون ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیر حبس نمودند و این قطعه را او در زندان انشاء کرده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرستاد

(شعر)

بلا شـئـتـدـید لا اکایده	ابا حسن افديك نفسى اصابتى
جوانب قير عم للحد لاحده	بخبير فى قعر الفوموم كان بها
قتلت فمن المحق ان مات ناشده	لئن قلت حقا او اشدت امامة

صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبدالرحمن باعثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجۀ شهادت رسید

(اسعد بن زرارۀ ابو امامۀ الخزرجی الانصارى)

در خلاصه مذکور است که از نقبای نثلث لیلۀ عقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی را برادر گماشته بود که با سبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیرالمؤمنین (ع) نرود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر

یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ناینه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه نائنه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابوامامه بود و آن دوازده نفر اسعد بن زراره و سعد بن عباده بود و سعد بن ربیع و سعد بن خیشمه و منذر بن عمر و عبدالله بن رواحه و براء بن معرور و ابوالهشیم بن التیهان و اسد بن حضیر و عبدالله بن عمرو بن حزام و عباد بن الصامت و رافع بن مالک و ابوامامه در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود

(ابو ایسیر کعب بن عمر بن عباد الانصاری الاسلامی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین (ع) بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورده و چون ابوالیسیر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و نو خاسته حضرت پیغمبر ﷺ او را گفت که ملکی کریم تورا در گرفتن عباس امداد نموده و در همان روز جرات نمود و رایه مشرکان را از ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت به مجاهده بر افراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت

(عمر و بر الحقم الخزاعی)

در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت ﷺ رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شد و پس از آن جا بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی بن ابیطالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از حضرت امیر در اغانه حجر بن عدی و منعم بن امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمر و گریخته بموصل رفت در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و بهمان بمرد پس جماعتی که از جانب زیاد طلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبدالرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبدالرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت

در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع بشر فصحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت میبود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبدالرحمن بن امالحکم شهید شد.

از شعبی روایة نموده که اولسری که در اسلام به نیزه کردند بهر عمرو بن الحمق بود.

در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که فلان ساعه از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن انا بمردی خواهید رسید که راه را میداند اما راه را او بشما ننماید و چون او چنین کند سلام من با او برسانید و با او بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر! شد چون آنجماعه براه افتادند و بموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ میل نموده میرانند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از او جستجوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمی نمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او خوردند آنگاه او برخواست و دلیل راه شد و ایشان فراوش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و تو را سلام رسانیده است.

عمرو از این معنی خوشحال شد خود را بخدمت آنحضرت رسانیده و مدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی بولایة کوفه رود نزد او رو عمر و بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و کوفه را دارالخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او و بود بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بفاری گریخت و آنجماعت بر اثر او رفته بفار درآمدند و او را گرفته سرش از تن جدا کرده بر نیزه کردند

اسد بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشلی

در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که

در عقبه نایه حاضر بودند و از تقبای ایشان بود و بعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر واحد و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسید و میم هذا در خدمت آن حضرت ثبات قدم ورزیده و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگرینت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نموده در بقیع آسود

اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری

علامه حلی او را از قسم مقبولان شمرده و گفته اند که در غزای بدر با هفتاد کس معهود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت

ابی بن ثابت انصاری

علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر واحد حاضر بود

ابی بن عماره الانصاری

در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با هر دو قبله نماز گذارده

ابی بن قیس

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید

ارقم بن ابی ارقم المخزومی

علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند

سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن زید)

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت

پیغمبر ﷺ بجمع قرآن اشتغال داشت

(ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری)

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله می

گفتند همچنانکه حسنا را شاعر رسول الله می گفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر

بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد

روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم

فوق صوت النبی . الا یه

ثابت بخانه خود در آمد و در را بروی خود بیست و چون حضرت پیغمبر ﷺ اورا ندید

کس بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او بآن کس گفت که من مردی بلند آوازم

و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آن حضرت اورا تسلی نموده

فرمود که تو از آن جماعت که نزول آیه در شأن ایشانست نیستی زندگانی تو بخیر است و

مردن تو نیز بخیر خواهد بود

و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ﷺ ثابت بن قیس را بجهت

بشارت نمود

و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه

تصریح باین معنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری)

از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که بارسول الله در تحت الشجره بیعت

نمودند در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطور است که آن حضرت در روز خندق اورا ردیف خود سوار

نموده او دلیل راه آن حضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند و در سال چهل و پنج

از هجرت وفات یافت.

(حرث بن زید الانصاری)

در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است

(زید بن ثابت)

در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است

(زید بن ارقم الخزرجی الانصاری)

در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقولست که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضور امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمودند

در کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب که تألیف یکی از علمای شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند عبدالرحمن عوف در جواب گفت

یا معشر الانصار ان کنتم کما قلتم فلیس علیکم مثل ابی بکر و لاعمر و لاعلی
ولا ابی عبیده الجراح
زید بن ارقم گفت

مانکر فضل ما ذکرک و ان منا سید الانصار سعد بن عبادة و من امر الله تعالی
نبیه ص ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول الله ص شهادته برجلین
خزیمة بن ثابت و من یحیی یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل و ان من سمیت من
قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیہ احد یعنی علی بن ابیطالب ؑ انتهى کلامه

و اینکلام صریحست بر آنکه انصار معترف بوده اند با حقیقت حضرت امیر در خلافت در
آنکه ایشان بعد از مظنة اعراض حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری شدند و در
استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او همراه بود و او بعرض
آن حضرت رسانید که عبدالله بن ابی سلول میگوید «لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعز منها
الاذی» پس عبدالله منکر شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن
صاقت آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در حرب صفین با
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود

و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد آن بیعیا قضیبی که در
دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم (رض) از صحابه کبار در آن مجلس
حاضر بود خروش بر آورد که یا بن مرجانہ این چوب را بر تنایای وی مزن و ترک این بسی
ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسول بوسه

بر این لب و دندان میداد آنکه با آواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت اگر نه آنست که تو را کبرسن دریافته است و خرف شده گردنت میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حسبعانه از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را بکشید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دارالاماره بیرون آمدودر سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی

(عبادة بن الصامت الانصاری)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المؤمنین و در زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مذکور است که عباده از جمله تقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت ﷺ همراهی نموده و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است.

(خباب بن الارت)

از صحابه کرام حضرت سیدالانام و اصحاب حضرت امیر رضی الله عنه بوده حسن بن محمد بسن الحسن النجفی مولا الاسترآبادی در تفسیر آیات احکام گفته

ذكر صاحب حليه الاولياء فيها ان امير المؤمنين وقف على قبره و قال رحم الله خباباً اسلم راعباً و هاجر طاباً و عاش مجاهداً و ابتلى في جسمه احوالاً و لن يضيع الله اجر من احسن عملاً و قال الشيخ ابو جعفر الطوسي انه مات بالكوفة و صلى عليه امير المؤمنين «ع» و قبره بها انتهى

و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسبت خزاعی است بحسب ولادت حلیف بنی زهره است و او از فضلا مهاجرین اول است

شهد بدرآ و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص قد آخى مائنه و بين تميم مولى اخراش بن صمه لزل الكوفة و مات بها سنة سبع و ثلاثين بعد ان شهد مع على الصنين و نهران و صلى على بن ابي طالب عليه و كانت سنة اذ مات ثلثا و ستين سنة انتهى •

(عبدالله بن خباب بن الارت)

صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ﷺ متولد شد پس آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ﷺ نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهران او را شهید ساختند

(عبدالغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری)

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب درباره قیس بن فهد

گفته که او جد ای مریم عبدالغفار بن القاسم الانصاری کوفی است

(محمد بن عمرو بن حزم الانصاری)

علامه حلی گفته اند که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ﷺ است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال بیستم از هجرت در وقتیکه پدر او از جانب حضرت رسالت ﷺ عامل بحرین بود متولد شد

و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او را محمد

نام نهاد و کنیت او ابوسلیمان مقرر داشت و آنمضمون را بخدمت حضرت رسالت عرض نمود

پس آن حضرت باو نوشتند که نام او را محمد بگذار و کنیتش را ابوعبدالملك مقرر دار و بنا

براین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابوعبدالملك است

و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او

از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنجسالگی در واقعه روز

حره کشته شد .

و يقال ان اشد الناس على عثمان المحمدي محمد بن ابی بكر و محمد بن ابی حذیفه

و محمد بن عمرو بن حزم

اینست کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود

در کلام او واقعه هایله استکه در زمان یزید پلید علیه اللعنة در آن موضع نسبت باهل مدینه

طیبه در سال شصت از هجرت که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا

اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را

غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید

پلید علیه اللعنة بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته با آنکه از

علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر ﷺ با او همراه بود .

(نعمان بن عجلان الانصاری)

در کتاب استیعاب مذکور است که اولسان انصار و شاعر ایشان و بزرك قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئه ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیر المؤمنین علیه السلام از او نقل نموده

(شعر)

فقل لقریش نحن اصحاب مکه و اصحاب احد و النضیر و خیر و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر و فی کل یوم سکر الکلب اهله و یضرب فی یوم العجاجة رؤساً نصرنا آوینا النبی و لم نخف و قلنا لقوم هاجروا مرحباً بکم نقاسمکم اموالنا و دیارنا و یکفیکم الامر الذی تکرهونه کان خطاء ما اتینا و انتم و قلتم حرام نصب سعد و نصیبکم و اهل ابوبکر لها خیر قایماً و کان هواناً فی علی و انه و هذا بحمد الله یشفی من العمی فلولا اتقاء الله لم ینهبوا و لم یرض الا بالرضا و کربماً	و یوم حنین و القوارس فی بدر و نحن رجعنا من قریظة بالذکر و زید و عبدالله فی علو البحری نطاعتن فیہ بالمتنقة الثمر بیض کامثال البروق علی الکفر صروف اللیالی و العظیم من الامر و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر کقصة البار الجزور علی الشطر و کنا قلیلاً مذهب العمر بالیسر صواباً کانا لانریش و لا ندری عتیق بن عثمان حلال ابی بکر و ان علیا کان اخلق للامر لاهل لها من حیث ندری و لاندی و یفتح اذانا ثقلن من الفکر ولکن هذا الخبر اجمعوا من الصبر ضربنا بایدینا الی اسفل القدر
---	---

و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند
از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عامل بود در بحرین و عمان

(سعد بن معاذ الانصاری)

از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود
مذکور است

(تمیم مولى خدای بن الصمه)

از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او و جیاد مولى عتبه بن غزو ان

واو درغزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتاب اصحاب مسطور است
(ابوسانان و ابوعمره الانصاری)

در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابوبصیر روایت نموده که او گفت بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که شنیده‌ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو
سانان و ابوعمره انصاری

مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرتد شدند الا سه
کس کلامی است شایع و مشهور ویر السنه جمیع شیعه مذکور واز کلام حضرت امام علیه السلام
ظاهر میشود که آن کلام محمولست بر مخالفه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتست
بر شدت اختصاص آن سه یار با خلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابوعمره در حرب
صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بشهادت رسید

(مالک بن نویره العنقی الیربوعی ره)

از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان
صاحب ذوالفقار بود شطری از احوال خیر مال او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل‌البیت علیهم السلام
بفتوای ابوبکر در دست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دوم بر
وجه اجمال سبق ذکر یافته

تفصیل آن بروجی که از براء بن غارب روایة نموده‌اند آنست که گفت در اثنای آن که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن
نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله «علمنی الایمان» یعنی بیاموز مرا که
ایمان کدام است

فقال له رسول الله الایمان ان تشهدان لاله الا الله و انی رسول الله ص و تصلی
الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البيت و توالی و صبی هذا و اشار الی
علی ابن ابیطالب (ع) و لاتسک دماء و لاتسرق و لاتخن و لاتاکل مال الیتیم و لاتشرب
خمرآ و تومن بشرایی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسك الضعیف و
القوی و الکبیر و الصغیر و عد علیه شرایع الاسلام

یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست
که گواهی دهی بآنکه لاله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه

رمضان را بداری و بادای زکوة و حج خانه‌خدای رو آری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر، بگریزی و ایمان با احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت

آنگاه مالك برخواست و از غایت نشاط دامن‌کشان میرفت و با خود میگفت که «تعلمت الایمان و رب‌الکعبه» یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آن حضرت فرمودند که

من احب ان ينظر الي رجل من اهل الجنة فلي نظر الي هذا الرجل

و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت بوی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت تو را از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهة ما طلب مغفرت کنی مالك گفت «لاغفر الله لكما» خدای تعالی شما را میامرزد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعتست میگذارید و از من درخواست میکنید که جهة شما استفغار کنم پس ابوبکر و عمر شرمند و مکدر بازگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بروی ایشان افتاد گفت که «فی الحق میغضه» یعنی شنیدن سخن حق گناهست که آدمی را خشمناک و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالك بمدینه آمد و تفحص نمود که قابم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالك بیطاعت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادرتیمی ما نیستی گفت بلی مالك گفت چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالك گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کیست که تو را بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر ﷺ نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنغذ برادر عمر و خالد بن ولید بر خواستند و مالك را گردنی زده از مسجد بیرون کردند مالك بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات را بر زبان راند

(شعر)

فيا قوم ما شاني وشان ابوبکر

اطعنا رسول الله ما كان يننا

اذا مات بكر قام بكر مقامه فتلك وبيت الله قاصمة الظهر
(بلال بن رباح)

کنیت او ابو عبدالله و معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نکرد و با او بیعت ننمود شیخ ابو جعفر طوسی روایه نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابوالبختری که او گفت شنیدم از عبدالله بن الحسن علیه السلام که بلال امتناع نمود از بیعت ابی بکر و عمر جامعه پوست او را گرفت و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که تورا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غزا آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بولایه شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این آیات است

(شعر)

تا الله لا لابی بكر نحوت ولو
الله بوأنی خیرا و اکرمنی
لا تلقینی تبوعاً کل مبتدع
لا الله قامت علی او صالی الصنع
و انما الخیر عند الله متع
فلمت مبتدعاً مثل انذی ابتدع

و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید

(الحارث بن قیس)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ناکه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حاضر شدند و در غزای بدر و با آن از عزرات حاضر شده و بغزای مامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد

(الحارث بن هشام)

در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام و بعضی گفته اند که در واقعه برموک شهید شد

(عمر بن ام مکتوم القرشی العامری)

ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است و از جمله سابقان در اسلام است و

چند مرتبه حضرت رسالت ﷺ او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد .

(هاشم بن عبته بن ابی وقاص الزهری)

در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است از دودن و او در روز کار زار بر سر خصم مسارعه میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت ﷺ رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم باعم خود سعد و قاص در قادسیه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم کلب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برانگنده شد اهل کوفه نیز اینخبر بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف میکنم و مینگریم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عبته او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین رضی الله عنه بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیر المؤمنین رضی الله عنه با او بیعت کردم و بخلاف او راضی شدم و چون هاشم بر اینوجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معاریف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این آیات بر بدیهه انشاء نموده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود

(شعر)

ابایع غیر مکتوث علیاً ولا اخنی امیراً اشعریاً
ابایعه و اعلم ان سارضی بذاک الله حقاً و النبیاً

هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عبته بن هاشم علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما لله تعالی

(ابو سعید الخدری)

در کتاب ابن داود مذکور است که از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین

رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود

(ابو الطفیل عامری بن وائلة المیثی)

در کتاب استیعاب مذکور است که کثرت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالترا دیده بودند. او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حرابی که آنحضرت را با اهل بقی واقعتش همراه بود و نقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفرود و در سال صد از هجرت وفات یافت .

مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین معمول بر رعایة تقیه خواهد بود چه عامر بروجعی که شیخ ابو عمرو کثی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قابل با امامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیه خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف در میان ایشان واقع است

و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کین بود و در کتاب کثی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عیبده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایة او بود و میگفت از آن حقتاد کس که در عقبه ناله با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیعت نمودند بر بندل روح همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند

« شعر »

سرمی به او تکر الهم کاسرة

(شعر)

وهن من الارواح بحوی موازع

علی ولكن شبتنی الوقایع

(جابر بن عبدالله بن عمر و بن حزام الانصاری)

وبیت سهما فی الکناية واحداً

و در وقت پیری این ابیات را میخواند

یدعوننی شیخاً وقد عشت حنیه

وما شاب رأسی من سنین تقابعت

در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و باز گشت او

بما اهل البیت بود

و در خلاصه ازفضل بن شاذان روایة نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود

و ابن عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت (ع) و اعتصام بعبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همراه بود و در کتاب ابو عمر و کشفی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر میبست و در مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون آنکلمه از او می شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد بیفرالعلم بقرأ یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و آنکلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می آورد اتفاقاً در آن ایام جابر را یکی از کوچه های مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی زین العابدین علیه السلام خورد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد بازگشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آنخبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد از این بر خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر ما دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند

و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهداء بر اینوجه مسطور است که چشم جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مبادی

جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر علیه السلام بیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست ویرا ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نکذاشت جابر گفت «یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرتک السلام» بدستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که «و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته» پس گفت ای جابر اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسانی و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بر دست گرفته بود و در کوچه‌های مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت

علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب
فمن ابی فلینظر فی شأنه

یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرورش نمائید و بزبور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که قصور از آلودگی مادر او خواهد بود

(شعر)

محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او

افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبدالله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام زیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تشبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زنده گیرا چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت

صدق رسول الله فانه قال لي ستدرك ولدأ من اولادى اسمه اسمى بيقر العلوم بقرأ كما
بيقر الثور الارض

یعنی حضرت رسالت ﷺ صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید
یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد
و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند
و ازاین کلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقر رضی الله عنه در مرتبه رضا
جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرين الراضین المرضیین بحق محمد وآله المعصومین
اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و
غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکثفاً بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانچه
ازطی تفصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلاً متابعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد
بن عباد و اولاد و اقارب او

و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم
جبراً قهراً بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت مباحث ظاهری که عبارت از دست بردست زدنت
نمودند مانند مقداد و سلمان و بوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیله
که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون

بموجب کلام عمر که گانت یعیه ابی بکر فلتة وقی الله شرها من المسلمین

ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشانرا بیعت ابی بکر الزام
نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق
گمان بردند و آخر متببه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطناً و یا ظاهراً و باطناً رجوع بحضرت
امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد
مؤلف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابو بکر
و عثمان اند و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان بفضب منصب خلافت زینت ظاهری
نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی یافتند و در میان امت
نمی انداختند اهل روزگار ایشانرا در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی
علیه الرحمه گفته

شعر

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ارببر میتواند کفش قنبر داشتن

اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان مؤمنان اند

که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن اطارة القرشی و حسیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن حکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ریب آنحضرت بود و جعدة بن هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالریع بن ابوالعاص بن ربیع که پدر او ابی العاص است سلف آن حضرت و داماد حضرت پیغمبر ﷺ بود و محمد بن ابی خذیفة بن عتبة که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه سیزده قبیله از قریش با خانه و کوخ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاعی یاعی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین ﷺ نمایند ایشانرا تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و بول ایشان برابر است و باختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیة خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا فعل و تفعل

و ایضاً مخفی نماند که اکثر از این صدکس راجعی از برادران و فرزندان و خویشان و هوالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینوده اند و اکتفا باین عدد جهة اکتفا باصل و رعایة اعتقاد است چنانکه مذکور شد والا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند اگر چه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان چیزی نه

مجالس چهارم

در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین
(سیدالتابعین ابوالقاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع))

شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی ﷺ بود مادر او از بنی حنیفه بود و بنابر آن او را ابن حنیفه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی

موعود اوست و در ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعیان اوست بآن اشعار نموده و گفته

(شعر)

وسبط لا یدوق الموت حتی یعود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فبالیری فیهم زماناً برضوی عنده عمل وهما

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن ابی‌الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی الحنفیه بود و وجه کنیت او به ابوالقاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضور امیر خبر داده بودند که بعد از من تو را پسری خواهد بوجود آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعة بسیار داشت و رایة امیر المؤمنین علیه السلام در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایة شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتها دارد

از آن جمله آنکه میرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بر قد آن حضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست خود را بردامن آن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده قطع نمود و هرگاه عبدالله زیر این سخن می شنید از رشک و حسد آزرده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصاً که آن زیادتی در یکی از اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد

و ایضاً این زیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشانرا محاصره کرد و ایذا نموده سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشانرا باآتش بسوزاند و شرح این قصه در ورود راز است و در تحفة الاحیاء مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قره العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار نجدت و شجاعة بود داد و بوی فرمود «تقدم» محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه در اتنای راه متوقف شد

و روایتی دیگر آنکه گفت «هذه والله الفتنة العمياء» پس امیر المؤمنین علیه السلام بانك بروی زد که

(شعر)

اقتحم لام لك اتكون فتنة ابوك قائدها لاخیر فی الحرب اذالم توقد
اطمن بهاطمن ابوك تحمد

پس محمد لوا را بر داشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار

از روزگار اشرار بر آورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر ناصیه هیش آتار جلالت و بسالت میدید و مضمون «الشبل فی المخبر مثل الاسد» در محیای انورش مشاهده کرده شکفته میشد و بشکفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان سنان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزات داد مردی دادواژ مبارزان اصحاب جمل را بضر ب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد .

و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدر تو را در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای خیل و رجال در می آورد و برادر تو حسن و حسین را در کف امن و سلامت نگاه می دارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سؤال فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله اند.

منازعه محمد بن حنفیه با امام زین العابدین ع در باب امامه و وصایه

در کتاب شواهد النبوه و کتاب خراج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایه حق من است که عم توام و بسن از تو بزرگترم امام ع در جواب فرمود که ای عم بترس و ترك این دعوی کن محمد حنفیه ترك نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام ع در جواب او فرمود که ای عم بیانا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت، کدام حکمی امام ع گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین ع بعد از آن دست به دعا برداشت و خدای تعالی را با اسماء عظام بخواند و طلب آن کرده حجر الاسود را بسخن آورده پس روی ب حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که موافق بندگان خود را بتومربوط ساخته که مارا خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بچنید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و به زبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع حق علی بن الحسین ع است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود پای مبارک امام را بوسید .

و ایضاً در کتاب خراج مذکور است که محمد حنفیه جهت ازاله شکوک و اوهام مستضعفان

ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفونست و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله تعالی عنه

(محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة اثمیمی القرشی)

مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبدالمطلب بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابو بکر بمرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را عقد نمود و محمد ریب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کثی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آن حضرت براو صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر

و در روایتی دیگر فرموده اند که در هراهل بیتی يك كس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برائت از شیخین بیعت نمود و مؤید اینسه روایت اخیره اشعار است

(شعر)

خاب من انت ابوه و افتضح
اخرج الدر من الماء الملح
قاله المبعوث فيه و شرح
ام لمن ابواب خيبر قد فتح
بعدها بخيخ علك و كتح
يا لك الويل اذ الحق اتضح
من قضاياكم و من تلك القبح
هن روى عنه و من فيه نصح
كلما ناح حمام و صدح
و بكم في الحشر ميزا بى رجح
لا ابالي اى كلب قد نبج

يا ابانا قد و جدنا ما صلح
انما اخرجني منك الذى
انسيت العهد فى خم و ما
فيك وصى احمد فى يومها
ام بارث قد تلمصت بها
ماترى عذرك فى الحشر غدا
وسئلك المصطفى عما جرى
ثم عن فاطمة و ارثها
و عليك الخزي من رب السماء
يا بنى الزهراء انتم عدتى
و اذا صح ولائى لكم

در استیجاب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد را بسیار دوست می داشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل وصفین همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند.

مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقیقه آن بر واقفان مطالب و اهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسرحد توأتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تألیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن با و از بلند منادی میکند

و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را به عثمان رسانیده گفت هان ای پیر کفتار هوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه مبینی صنع خدای را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدایتعالی بر من نیکومی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی من نکرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از اینچنین کارها کنی عثمان نست دراز کرد و قرآن را که پیش او نهاده بودند برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و ب همه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید مبذول است و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت «الان وقد عصیت قبل و كنت من المفسدین» و دشنه بیکان بیلک بر دست داشت برگردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنایه بن بشر الحصیبی در آمد و بی معاها با عمودی بر سر عثمان زد و سیدان ابن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان برقفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بروی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست احزاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خیر شهادت او بحضور امیر رسید گریان شده فرمود که «کان لله عبداً صالحاً اولنا و لداً صالحاً»

(تنبیه)

اهل سنت و جماعت معاویه طافی را بسبب ام الحبيب خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد باخلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ بهائی در اینباب فرماید

(شعر)

آنکه مرد دها و تلیس است	آن نه خال ونه عم که ابلیس است
هر کراخال از این شمار بود	مرو را با علی چکار بود
گرهمی خال بایدت ناچار	پور بوبکر را بخال انکار
عایشه بهتر است خواهر او	خال ما به بود برادر او
چون فتادی بدست بوسفیان	که از او گشت خاندان ویران

و از قبیل ایتقول عدیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت علی علیه السلام کند و تیغ در روی او کشد و رافضیان را که ابوبکر و عمر دوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید حسین بن علی راسر از تن جدا کنند توبه اش مقبول باشد

(شعر)

سنی را که مذهبش اینست نیست سنی مخرب دین است

• اویسی القرنی الیمنی •

سهیل یمن و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بابشان منتهی گردیده و حضرت خیر المرسلین در شأن او نفس الرحمان و خیر التابیین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نموده و غایبانه بآن حضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که نفقده احوال او تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزد آنرا صرف معیشت خود و مادر خود مینمود .

غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقدہ در شجره اولیا که از جمله تألیفات اوست آورده که: اویس القرنی المجذوب قدس سره هو الذی و صفه رسول الله صلی الله علیه و آله بالولاية و

قال انى لاجد نفس الرحمان من جانب اليمين و قال ايضاً وهو سيدالتابعين فمن و صفه النبى ﷺ لاحاجة له الى وصف احد من الامة انتهى

سيدالمতالہین حیدر بن علی الاملى قدس سره در اوایل کتاب منبى الابرار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی واطلاع از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق رواج انفاس شریفه او میکرده اند در حق فرموده که:

انى لانشق روح الرحمان من طرف اليمين وباین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحية اليمين و من قبل اليمين

و منقول است که سلمان از حضرت پیغمبر ﷺ سؤال نمود که این شخص کیست پس آن حضرت فرمود .

ان باليمين شخصاً يقال له اويس القرني يحشر يوم القيمة امة واحدة يدخل في شفاعته مثل ربيعة و مضر الامن آه منكم وليقره عنى السلام وليامرهم ان يدعوني

و در کتاب تذکرة الاولياء مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصية باویس رسانیدند عمر او را دید که کلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هردو عالم را بزیر کلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه میفروشی بندگان آنکه خواهد برگیرد.

و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن به عثمان مخالف عقل و شرع است

و ایضاً کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنمیداشت و زبان او در آن دعوی باطل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معاویه و زبیر و امثال ایشان آن را بصد جان میخریدند چه جای یک نان لیکن همگی می دانستند که بوجه اقاله ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی نمیکنند بنا بر این در مقام خریداری در نیامدند

دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شدند عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تایغمبر را بینی گفت تو یغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبهه او را دیده اگر او را دیده یا بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استهزاء اویس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از یغمبر رضی الله عنه و ارغام انف او بین الانام

دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرادعانی کن گفت در ایمان مثل من نبود من دعا کرده‌ام و در هر نمازی در تشهد می‌گویم **اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات** اگر تو ایمان را بسلامت بگوربری آن دعا ترا در یابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی‌الخصوص ضایع دانست و گفت آنچه گفت و از آن سهیل یمن یمن ما یمن منقولست که در بعضی شبها می‌گفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است و بیک رکوع شبها بسر می‌برد و در شب دیگر می‌فرمود هذه لیلة السجود این شب سجود است و بیک سجود بصبح می‌رسانید یکی با او گفت ای اویس چون طاقت طاعت داری که شب‌هایی بدین درازی بر یک حال می‌گذرانی گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا نیک سجود بآخر بردمی و در آن ناله‌های زار و گریه‌های بی شمار کردم

(شعر)

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و گریه‌های درد آلود

در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس- قرنی بر کنار آب فرات وضو می‌ساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که پهر پیموده می‌رود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضه رضوان شتافت

سیدالمحدثین در تحفة الاحیاء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر مستبعد نمود جناب ولایت‌مآب اینمعنی را بفرست از من دریافت و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هراحدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد

از میان این دو نیزه گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد از افراد و کتابت بجانب لاحتین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود یکی کم آمد افراد کتابت بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این می آید و عده موعود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی را دید که می آید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد برگرد می آید

(شعر)

زاد راه عاشقان درد داست و روی زرد و آه راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحت وسلام و جواب یافتن از جانب خلیفه الانام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بگشا تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی

(شعر)

چون سر از دست من بی سرو پا خواهد شد نه همان به که فدای کف پای تو بود؟

پس حضرت امیر المؤمنین بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه اصحاب بغی و خسار شدند

قال ابن حجر فی کتاب الاصابه اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص

وقال عبدالغنی بن سعد التریبی بفتح الفاء والراء و اویس اختبره النبی ص قبل

وجوده و شهد الصفین مع علی و کان من خیار المسلمین

و روی ضمره عن اصبح بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه

من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعه من اصحابه فی الرجاله بین یدی علی ع

و من طریق اصبح بن زید قال شهد علی ع «ع» یوم صفین ینقول من ینبأ یعنی علی الموت

بایعه تسعة و تمون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف مخلوق الرأس فبايعه

علی التقتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل

روی انه لما نادى منادی علی ع «ع» یا خیل الله و البشری نصف الناس لهم فاتعنى

اویس سیفه و قاتل حتی کسر جفنه فالفاه ثم جعل یقول ایها الناس بموا من وجوه

لانصرف حتی نری الجنة فجعل یقول ذلک و یشی اذ جاءته رمیه فاصابت فواده فتوفی

مکانه کائنات منذ دهر الصحيح السند

و مولانا نورالدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصه المناقب آورده که حضرت مصطفی ص با کمال مقام خود روی بجانب یمن گردانید و جامه را از سینۀ یسینۀ خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمان من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا زیارت حضرت پیغمبر ص رود مادرش گفت برو لیکن اگر آن حضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیایی چون زیارت رفت حضرت مصطفی ص در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی ص در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که آری از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تعینی فرستاد و باز گشت پس حضرت مصطفی ص فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته

(مالك بن الحارث الاشر النخعی)

لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنک آور از خروس درچیدن ارزن چابکتر بود و لهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیرالمؤمنین ع نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب بگوی که من بعدد دانهای کلاوس شهر کوفه لشکر جمع کرده‌ام و اینک بجنگ تومی آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکمی یعنی خروسی است که اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهد چید معویه خجل گردید

و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او بحضرت امیرالمؤمنین ع روشن تر از آنست که پنهان ماند و آن حضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفته که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص

و در کتاب ابن داود مسطور است که چون خیر وفات اشتر بحضرت امیرالمؤمنین جیدر رسید آه سوزناک بر کشید و گفت درحم الله مالک ما کان هالکا لو کان صخرالکان صلباً و لو کان جبلا لکان فداً و کانه قد منی قداً یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او درشجاعه یا درحقیقه و وفا سنک بود سنک سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گویا که خبر فوت او قد مرا قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن

ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانید

و در فتوح ابن اعمش کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره بن احنس شمشیری بر کشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعه بن رافع انصاری حمله کرد رفاعه نیز با وی در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله حمله کرد حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بیرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعة او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجحمی در دوید و او را با شمشیری زد عبدالله یافتند و جان بداد پس بنده از بنده عثمان بن عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن رمعه بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد میسر بن عوف السباق را هم در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و بنزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی بترسیدی و باز گشتی اشتر گفت ترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از او دفع کند شرم داشتم و از پیش او باز گشتم

در کتاب کامل پهنائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا بیاو فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبّه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایه مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را معلومست که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و

تکامل ننکند و از عقب آن نامهٔ دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خیر اهل کوفه بحضرت امیر دیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیر المؤمنین گویا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آنسخن از عبدالله شنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیارم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشانرا باهداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعة نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابة شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان نثاری اشتغال ورزیدند

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج بر نشست و شتر او را در پیش آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیر المؤمنین علیه السلام تعیبه لشکر خویشتن راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیه الانصاری اسب انداخت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او برفت پس شرح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان می رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعه بن شداد عقب ایشان اسب بدوید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتان نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد

چنین گویند که از اصحاب جمل بی‌نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و بنوضیه از غایت مبالغه بشکلهای اشتر عایشه را می‌گرفتند و میبوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک‌تر است و بدان فخر میکردند و مهار اشتر او را می‌گرفتند و مردانکی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آنحالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز می‌گشت عبدالله زیر چون او را بدید بانگ بر او زد و گفت ای دشمن خدای یک زمان بر جای خود باش که از همه عالم تورا میطلبیدم تا دستبرد مردان را ببینی این بگفت و نیزه بگرداند و اسب بر او راند زمانی بایکدیگر به نیزه جنک کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبدالله زیر حیلها کرد که خود را از او برهاند اشتر آن روز روزه‌دار بود و پیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حمله آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاورده فرار برقرارتر جیح داده بگریختند و در فتوح این اعمم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبّه که از معارف لشکر امیر علیه السلام بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجّه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متأثر شده در روزی که شب آینده آن مشهور بلیله الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم و اقربای خویشش آورده میگفت یا آل مذحج اگر شما به رضای خدای تعالی سنگ‌بدندان گرفته‌اید هنوز خدایتعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانست باینقوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی کنید اینکلمات بگفت و حمله کرد و خوشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنک ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیر برانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بچباندی گمان افتادی که آنشعله آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیایی میزد و مرد می‌افکند که نه ضعیف بدوراه مییافت و نه اسب را غباری میبود و نه شمشیر را انکساری می‌افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می‌انداخت تا نیزه او بشکست فی‌الجمله اینجنگ بر همین منوال می‌رفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز

پیشین بگذشت.

ابن ابی الحدید مدائنی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مکر استاد او علی بن ابیطالب علیه السلام گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعة اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتر را در روز سابق لیلۃ الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و بتکیرات اکتفا نمود و کشتگان آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژبان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقتاله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کلزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بر اسب زد و عزم خود را بر زمین فرو برد و میان کتاب لشکر در آمده میگفت «من یشتري نفسه لله یقاتل مع الاشر حتى یظفر او یلحق بالله تعالی» یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفرودد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدایت عالی واصل شود

شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن صوحان از او روایة نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که

من عند الله امیر المؤمنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لاله الا هو اما بعد فانی بعثت الیکم عبداً من عباد لاینام ایام الخوف و لاینکل عن الاعداء جراً للدوار لانا کل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله بأسا و اکرمهم حساباً علی الکفار من حریق النار و ابعد الناس من دنس و عار و هو مالک بن الحارث اخو من ذبح و لاتبی الضریبه و لا کلیل الحد علیهم فی الجبل زریز فی الحرب رل اصیب و صبر جمیل فاسمعوا و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فافروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لایقدم و لایحجم الا بامری و قد امرتکم به علی نفسی لتصبحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی و زینکم بالمقرة و وفنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بر اینوجه مسطور است
 اما بعد فقد بعثت علیکم عبد من عبادالله لاینام ایام الخوف ولاینکل عن الاعداء
 ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج
 فاسمعوا قوله و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوفالله کلیل الظنه
 ولاتاب عن الضریه فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه
 لایقدم و لایحجم و لایؤخر و لایقدم الا عن امری قد آثرکم به علی نفسی لتصحته لکم
 و شدة شکیمته علی عدوکم

و فی الحقیقه ایندو فصل از کلام آن حضرت دو کتابت که درباب اشتر باهل مصر
 نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدست از عهد نامه‌های آن حضرت و
 مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه
 مذکور است.

و مخفی نماند که اشتر (رض) با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی
 بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود
 در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می
 گذشت و چنانکه شیوه اهل قراست کرباس خامی دربرو پاره از همان کرباس بجای عمامه
 بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس
 می رود در نظر او خوار آمد از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو
 التفات نمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آن حالت مشاهده کرد با آن
 بازاری خطاب نمود که ای وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که باواهانت کردی گفت
 نداستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور
 آن کار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر
 خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد
 و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر او را بر
 گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم
 که تورا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن
 آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم

مؤلف گوید آری چنین ذاتی شریف میباید که مظهر متابعت و فرمانبرداری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تواند گردید و بوسواس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات نموده و در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا با او نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف میرمختوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل با اشتر نموده در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پیوسته گی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کمینه آنکه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از شاه اولیاء بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی او بود و از اسما، حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایه خاصه نخورده باشند ایمن نباشند امرنا صعب مستصعب

(مصرع - کاغشته بخونند در این کوچه دلیران)

در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله ده‌ها و عقلاء عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلوده نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در همان انشای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد و چون خیر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت «ان الله جنوداً من عسل» و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است

(زید بن صوحان العبدی)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابوعمر و کثی روایه نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بالین او آمده و فرمود «یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤمنة عظیم المعونة» یعنی رحمت بر تو باد به مؤنة و مشقة و تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونة و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت

جزاك الله خيراً یا امیر المؤمنین فوالله ما علمك الا بالله علیما و الله ما قاتلت

معك على جهالة و لكنى سمعت ام سلمه زوجة النبي ص تقول سمعت رسول الله ص يقول
من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و
اخذل من خذله فكرهت ان اخذلك فيخذلني الله

یعنی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد ای امیرالمؤمنین و الله که نمی‌شناسد ترا الا آنکس
که خدا را شناخته باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله
نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا
وخامت عاقبت کسی که تو را مخدول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخدول و
تنها بگذارم تا مبدا خدایتعالی مرا مخدول سازد

و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون
عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که

من عایشه زوجة النبي ص الى ابنها زيد بن صوحان الخاص اما بعد فاذا اتاك كتابتي
هذا فاجلس في بيتك واخذل الناس عن علي بن ابيطالب حتى باتيك امرى

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجهٔ پیغمبر ص بفرزند او زید بن صوحان خالص
الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب
باز داری تا دیگر امر من بتو رسد

چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کردهٔ بچیزی که بغیر آن مأموریم
و خود ترک چیزی کرده که بآن مأموری والسلام و در اینکلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب
آیهٔ کریمه و « قرن فی بیوتکن » مأمور است بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب
آیهٔ کریمه

(اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم)

و بموجب دعای (انصر من نصره و اخذل من خذله) چنانچه سابقاً مذکور شد مأموریم
بنصرت و یآوری حضرت امیرالمؤمنین ع

(صعصعة بن صوحان العبدي)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را
چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است
در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدي در عهد

حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده میشوند و روایة نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد و عمر آنمال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر بر خاست و خطبه انشاد کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه بر خواست و او در آنوقت جوانی امرد بود گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در میان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آنرا مین ساخته تو آنرا بجای آن وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در بین مسلمانان قسمت نمود.

مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه رامیتوان دانست که در آن حدائت سن چگونگی اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطر نشان او کرده

و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیادتی او تشریف بردند و در آن حال بلا گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی والله من آنرا منتهی و فضلی از خدایتعالی نسبت به خود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السلام از معویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از آن جماعت بود بمجلس درآمد چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من درآمی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که تو را نام بخلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت که تو بر اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین بر داشتند آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار باید رفت و تصریح به لعن کرد پس

صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم اینک لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین سر داشتند و چون معاویه از آن خبردار شد دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند

و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند شرطه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متعجب شدند که آنچنان ملعونی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرد لاجرم آن شوخ چشم بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت

الحمد لله الذی خلق ابدانا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة فربما اختلفت فی غیر او انها و انفلتت فی غیر وقتها فلا جناح من جاء منه ذلك

صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویه

ان الله خلق ابدانا و اسکن فیها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکثیف راحة و علی المنبر بدعة بس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خر امیرکم فلا صلوة له و لا لکم

یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولستکه گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت اینجوان حدیث السنن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید گفتم که علم بتعلم است و اگر بسن و سال بودی هیچیک از من و تو را در آن نصیبی نبود پس بمن گفت عثمان بگو آنچه در خاطر داری گفتم

بسم الله الرحمن الرحيم الذین ان مکنناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور

عثمان گفت این آیه در شأن ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم
بسم الله الرحمن الرحيم الذین اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا

عثمان گفت این آیه در شأن ما نیز نازل شده من گفتم پس بآنچه از خدا بتمالی گرفته
بما عمل کن عثمان شروع در سخن در برابر کرده باریقان من خطاب نمود و گفت
یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان یدالله علی الجماعة و ان الشیطان علی
الذفلا تسمموا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله

پس من گفتم ای عثمان ظاهراً بآنچه گفتم که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی
که فردای قیامت بگویم که ربنا انا اطعنا ساداتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا
واما آنکه گفتم که من نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا
و رب آبائنا الاولون

اما آنکه گفتم که من نمیدانم که خدا در کجا است بدرستی که میدانم «فان الله تمالی
بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درهارا بستند
و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش
و خطباء ربیعه و صنایدید و ملوک یمن بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق در آمد و
خطبه اشاد کرد و در آن خطبه گفت

ان الله اکرم خلفاء فوجیب لهم الجنة فان قد هم من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری
اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله

راوی گوید احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقاتلت مشحون به
ضالک معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معاویه را در کنار او
مینهی یا من بر خیزم و آنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایة این مؤنه از تو
میکم و سزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه بزرخاست و گفت

یا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما یقول
و قد غلبتنا قرأ و ملکنا جیراً و دتت بغير الحق و استولیت بغير اسباب الفضل فاما
اطرک اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق و اعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم
دینهم و ابدأتهم بالمال فان اعطبتهم خاموا علیک و نضروک و ان منعتهم فعدوا
عنک و رفضوک

آنگاه معاویه شروع در توعید و تهدید او نمود صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید

استدرك کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معاویه میشد یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آن حضرت نیز در یافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمتست بلکه موقوف بر ازاله غبار اغیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر انصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفقی به حسن خاتمه نگردید و آخر معاویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم از او خرید و او بدین امویه گردید و بنا بر این نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست

علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که «عمر بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام ملعون» و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدان نمودند و آخر از او برگشته در حزب مردودان داخل شدند
(محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی)

در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در مصر و معاویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن اعتناء نمود و آخر معاویه او را ابدای بسیار نمود و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام اتمام اقدام نماید مؤثر نیفتاد «ولم یأخذ فی الله لومة لائم»

و در کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساختند و از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معاویه کشته شد و در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت مبینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی و ضلالت که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابیطالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه بکسی امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آوردند و چون حاضر شد معاویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب بشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد

عایشه و طلحه و زبیر جبهه طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو نیندانی که از همه خوششان بتو نزدیک ترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معاویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم که کشنده عثمان هیچکس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون ترا و امثال تو را از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند که تو را و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که تو را در جاهلیت و اسلام میبینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو آنستکه مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند مناققان و طلاق و عتقای صحابه اند که تو دین ایشانرا از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام علی را دوست میدارم و او را وسیله قرب خدا و رسول میدانم پس معاویه از آنکلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی بیوست

(جمعه بن هبیره ای و هب المخرومی الفرشی)

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیر رضی الله عنه بود مادرش ام هانی بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان مثال داد و فرمود که بدانجانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است فتح کند و اینقطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسبت خود گفته (شعر)

انا من بنی مخزوم ان كنت سايلا
فمن ذالذی ياتي على بخاله
و من هاشم امی لخیر قبیل
کخال علی ذی الندی و عقیل

در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عبیده بن ابی سفیان جمعه را گفت که اینهمه دلیرها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جمعه در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه بدر خویش را فراموش مینمودی .

(سعید بن قیس الهمدانی)

از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه همدان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عدیل بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته

وایضاً بن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت

(شعر)

و رجم الغیب یکشفه الظنون	الا ابلغ معویة بن صخر
طوال الدهره . اسمع الحنین	بانا لانزال لکم عدواً
ابوحسن ونحن له بنون	الم تران والدنا علی
وذاك الرشود الحظ الممین	و انما لانرید به سواه .

و معویة چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و حزام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت «اخراج واقصد بحربك همدان خاصة» و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لیبك لیبك یا امیر المؤمنین «قال (ع) علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم» پس سعد بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سرابرده معاویه بتاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین (ع) آن محاربه را پسندیده داشت و قیس بن سعد و آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشانرا تنها کرد و گفت ای آل همدان شمار ابعای جوشن و خفتان و سپرو تیر و کمانید و پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید تو مرا بمرتبه چشم بینا و دست گیرائی و همه وقت در همه کار اعتماد بر شجاعة و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیله همدان در خوشترین موضعی و تره ترین جایی شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت ای امیر - المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نییم از باری تعالی

و اب و پاداش آن هر چه تمامتر خواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را میفرماید و بهر جانب که دل تو خواهد ما را میفرست که مطیع تویم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین (ع) ایشانرا تنها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور و بناقهای خود شدند

(ربیع بن خثیم الثوری الکوفی)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه تابعین بوده

و در کتاب کشفی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهارده نفرند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبدقیس بود که از زهاد و اقبای اصحاب حضرت امیر المؤمنین (ع) بودند و دیگری ابومسلم خولانی و او فاجری مروانی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با آنحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ماده که ایشانرا بکشم و چون آنحضرت از آن ابا نموده گفت «الانطاب الضراب انما کان وضع فخاً و مکید» یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی بن ابیطالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام و حیلۀ بود که او نهاده بود

و دیگری مسروق بن الابدع که تمغاجی معویه بود و در انانای اشتغال بآن امر در رصافه بمرد و قبر او آنجاست

دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی میکرد و باین حال رئیس قدریه بود

و دیگری اسود بن زید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آخر نایبی که از نواب امیر المؤمنین علی (ع) که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایه ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت عزد معان را بر رفتن جانب شام و جنگ کردن با معاویه تحریم مینمود قبر شریفش در کنار رودخانه طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از نقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الفالتحیه و الثنا با مأمون عباسی در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و کفاه هذا فضلا و شرفاً

(عین بن صنیعة بن ناحیة التمیمی الحنفلی الدارمی)

در کتاب اسابه مذکور است که برادرزاده صمصمه بن ناحیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبدالله الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المؤمنین (ع) عین را جهت دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود

(عبدالرحمن بن سردالتنوخی)

در تحفة الاحبا مذکور است که عبدالرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای شتر عایشه را تیغ قلم کرد و شتر بر سه پای دیگر بایستاد و پای دیگر او را دیگری غفر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبدالرحمن بن سردالتنوخی رسید و از او پرسید که شتر عایشه را در آن روز توبی کردی جواب داد که آری و اگر بی نمی کردم یک عتسفس خیر برزنده نمیماند اگر خواهی در غضب شوازم و اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملك المعبود

(طره.اح بن عدی بن حاتم)

در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم، طویل، ادیب، فسیح، زبان آور حاضر جواب بود در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامه آنحضرت باین عبارة نوشت که
اما بعد فقد اتبعت ما یضرك و ترک ما ینفعك و خالفت کتاب الله عزوجل و سنة نبيه ص و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله ص طلحه و زبیر و ام المؤمنین رضی الله عنهم فوالله لا رمینک بشهاب لا تطفیه الماء ولا ترعزه الریاح اذا وقع و قب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یفرک الجیوش و استعداد الحرب و الملام

چون نامه بمطالعه امیر رسید در جواب نوشت که

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب اخی رسول الله ص و وصیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل عمک و جدک و خالک انیت قومک یوم بدر و الحیف الذی قلتهم به هومعی یحمله ساعدی ببات من صدری و قوه من بدنی کما حمله النبی ص فی کفی و نصره من ربی ما استبدلت بالله رباً و بالاسلام دیناً و بمحمد ص نبیاً و لا بالسیف بدلاً فبالغ فی رأیک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذک الشیطان و استترک الجهل و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

آنگاه آن نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویبه بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و بفرمود تا جمازه سرخ موی سفیدشکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان سوار شود و طرماح مردی مردانه بود «لسانه جری و کلامه جوهری ذلق طلق بتکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل» و نامه را استده بر سر بست و گفت «سمعاً و طاعة و حبا و کرامه» و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید

اتفاقاً در آنروز معویبه جبه تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو عاص و مروان بن الحکم و شرجیل و ابوالاعور سلمی و ابوهریره الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته ندانستند که طرماح است و قاصد امیر المؤمنین علی علیه السلام است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن عاص پیش رفت و گفت «هل خیر عندک من السماء» فقال نعم الله ربی فی السماء و ملک الموت فی الهواه و امیر المؤمنین فی القفاه فا ستمعدوا لما ينزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة و الشقاء»

پرسیدند از کجا میآئی گفت «اقبلت من عند حر تقی نقی زکی رضی مرضی» گفتند پیش که میروی و که را میخواهی گفت «ارید الردی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم» عمرو بن عاص از همانجا رفته بمعویبه نوشت که

اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تکن غافلاً ساهياً

چون طرماح دانست که آنجماعه اصحاب معویبه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویبه رسید او از بستان برای رفت و پسر خود یزید را امر کرد تا سرا برده بر پای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح سرا برده معویبه در آمدند چون طرماح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامه های سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت «ما تقوم کانهم زبانية المالك ضیق المسالك» و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و پاواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت

من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضر و علی الخراطوم

گفتند ای مرد گستاخی مکن این یزید است گفت «لا زاد الله مزاده ولا بلغه مراده» و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت «ان امیر المؤمنین یسلم علیک» طرماح گفت حاجت

من آنست که مرا پیش معویه حاضرسازی تا نامه‌ی که از خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورده باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که [فاخلع نعلیک] طرمح یمین و یسار خود التفاتی نموده گفت «اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی» آنگاه نظر کرد و دید معویه بر سر بر نشسته و از کان دولت در اطراف او گرد آمده در کناره از بساط در برابر او بایستاد و گفت «السلام علیک ایها الملک العاصی» معویه گفت «ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلّم علیّ یا امیر المؤمنین»

طرمح گفت «نکلتک اماکن نحن المؤمنون فمن امرک علینا» پس معویه گفت «مامعک یا اعرابی» گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرمح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمر وعاص کرد گفت «هیاهات ظلم الامیر و خان الوزیر» معویه گفت پس بدست بسر من آنرا بده و اشارت به یزید نمود

طرمح گفت «ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده» گفت پس بغلام من ده طرمح گفت «غلام سواشتری من غیر حق و اعطی من غیر مستحق» معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرمح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید از جای خود بر جست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت

کیف خلفت علی بن ایطاب طرمح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع
حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابندروالیه و اذ انهاهم عن شیء لم یجاسر و اعلیه
و هو معهم فی باسه یا معویه و فی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی حیثاً هزمه و از نربه
و ان لقی حصانهدمه و القاه و ان لقی قرناً سلبه و افناه و ان لقی عدواً قتله و اخراه دیگر
معویه گفت کیف خلفت الحدین گفت خافتهما بحمد الله شاین تفتین نفین عفیین
صحیحین فصیحین ادیین اربیین لبیین خطیین سیدین طبرین عالمین عاملین
یصلحان للدنیا و الاخرة معویه گفت چه فصیح بوده ای تو ای اعرابی طرمح گفت
لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ایطاب (ع) و رایت الفصحا، البلقاء الفقهاء الظرفاء
النجباء الادیباء الاصغیاء لفرقت فی بحر عمیق لانتجو من لجنه یا معویه

پس عمرو عاص با معویه گفت این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه بدو دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرمح گفت چه میگوئی در آنکه امیر با تو جایزه دهد آیا از او میگیری

طرماح گفت «ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض مالهن یده»

پس معاویه امر کرده هزار درهم باو دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم .

طرماح گفت «زدفان الله ولی من زاد» و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که تا زیاده کنم طرماح گفت «اجعلها و ترافان الله یحب الوتر» معاویه فرمود تاسی هزار درهم از برای او بیارند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر بر داشت و گفت ای معاویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو میهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معاویه گفت تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال قبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت «هذا مال المسلمین من خزانه رب العالمین اخذه عبداً من عباده الصالحین»

آنگاه معاویه بنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنيا علی بحذا فیره

و مالی به طاقة

منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله و ابن عبده معاوية بن ابی سفیان الی علی بن ایطاب ان عدد جیوشی کالنجوم ما تع فی الارض ولا فی النجوم او کالف خردل تحت کل خردل مقاتل

چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت

والله یا معاویه ان علیاً کالشمس اذا طلعت خفت النجوم وله دیک هو الاشر یلقط الجیش بخیشومه و یتحفظه فی حوصلته

پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هر چه معاویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستند و بر شتر خود سوار شده و براه افتاد

و چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود بیغام گذارد

نمی‌تواند والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمر وعاص گفت که اگر تو را ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ایطالب را هست یا آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رساله و خدمت بجای می‌آوردیم «فقال فضال الله فاك و قطع شراسيفك والله لكلامك اشد علي من كلام الاعرابي» یعنی بشکند خدایتعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی تو را که اینسخن بر من دشوار تر است از سخن آن اعرابی

(سعید بن جبیر)

بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم و تفسیر قرآنه نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مفری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علماء تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین باهر حجاج شهید شد در کتاب شیخ ابو عمر و کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادت مند افتاد گفت تویی شقی بن کسیر گفت مادر من آشنا تر بود بنا من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر گمان تشییعی که باو داشت از او پرسید که چه می‌گویی در حق ابوبکر و عمر آیا در بهشت باشند ایشان یاد در دوزخ سعید گفت اگر بهشت در آیم و نظر در ساکنان او اندازم توانم دانسته که در آنجا کیست و اگر در دوزخ در آیم و اهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست آنکه حجاج گفت که در نیکی و بدی خلفای اربعه چه می‌گویی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر می‌داری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدایتعالی از کدام راضی تر است سعید گفت اینرا خدای تعالی دانا باشکار و نهان میداند

حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تهاجل که می‌کنی چه آنستکه نمی‌خواهی که دندان بر فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هریک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنستکه نمی‌خواهم ترا تکذیب و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم.

و ایضاً در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بیهوش می‌آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر

و روایتی دیگر آنستکه هرگاه بخواب میرفت سمید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای تعالی بجهت چه مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است.

(اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی)

در کتاب خلاصه مذکور استکه او از جمله خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مشکور است.

و در کتاب کشتی از ابی الجزور روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر علیه السلام در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما نسبت با او اینستکه شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضاً روایة نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا و اشیاء ترا شرط الخمیس نام نهاده گفت بنا بر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که پیاداش آن مجاهده ما را ببهشت رساند

و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه استکه آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر علیه السلام از شرط الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشکریان اوستکه میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعدالله بن یحیی حضر می گفتند که بشسارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از نام تو و پدر تو خیر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک بیت پیغمبر خود شرط انخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علما، رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از ابن حیان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ایطالب مقتول شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف ثابت است و آنچه ابن حیان از طامات باو نسبة کرده سخنی واهی پریشانست که ناشی از عداوت اهل بیت (ع) و شیعه ایشانست

(مسلم المجاشعی)

در کتاب تحفة الاحبا مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعة و مناعة بین الاقران مسلم و در طریق دلاوری بغایة متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایة پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود يك مصحف مجید طلید و به یمن یمن آیین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و اینجماعة طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بکشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند بعد از آن سر نیز در سر این کار کند مسلم از حضرت امیر چون این خطر را شنید از بیم سر و جان ترك گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاعت قوت این کار و استطاعت قدرت این گیرودار نیست امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام و حشمت آثار را که در اول بار فرموده بود و جوان ترسیده بود دیگر بار تذکار و تکرار نمود جوان این نوبه از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که (لاعلیک یا امیر المؤمنین فهذا قليل فی ذات الله) هیچ دردی و غمی و المی بتو ای امیر مؤمنان مرسد

(مصرع - هیچ دردی بتو ای مایه دوران مرسد)

و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایة اندک و قلیل

است القصة مسلم بر غبت صادق و همت لایق مصحفرا بدست راست بگیرفت چنانکه گفته اند

(مصرع - ابدال ز بیم چنک در مصحف زد)

روزی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته مرحمت حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگویی و این از آثار مکر و غدر پسر ابوطالبست و اشاره کرد یکی از لشکر خویش تا یمن حامل مصحفرا بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت مسلم بمدد بازو مانند

حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورده و این رجز خواندن گرفت

(شعر)

بمحکم التنزیل اذ دعاهم	یارب ان مسلماً اتاهم
فخضبوا من دمه لحاهم	یتلو کتاب الله لایخشاهم
تامرهم بالیفی لاتهاهم	وامه واقفة تراهم
بمصحف ارسله مولاهم	فی کفه المصحف اذ نادیهم
و سنة المرسل اذ هدیهم	یدعوالی الله الذی ذراهم
ففا دروه قطعاً اراهم	

(جابر بن زید الجعفی الکوفی)

در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت میفرستاد که او نقلیکه از ما میکرد راست و درست است و ابن غضایری گفته که جابر تقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند

و در کتاب شیخ ابوعمر و کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون به مجلس آن حضرت در آمدم آن حضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتی مردم از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتی که جعفری ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتی بطلب علم آمده ام گفتند از کجایی گفتی که از کجایی گفتی که از این اگر کسی از تو پرسید که از کجایی بگو که از مدینه ام پس بآن حضرت گفتم که پیش از این دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مراد روغ گفتن فرمودند که گفتن آنچه تورا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا هر که در شهر است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند ای ترا بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز بکس روایت نکن و اگر خلاف آن کنی «فعلیک لعنتی و لعنة آباءی»

و ایضاً روایت نموده که چون ولید پلید از فراغه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل

حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت « حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی علیه السلام » پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است

وایضاً از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده ایسد و فرموده ایسد که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه میبینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آن حضرت فرمودند که هر گاه تو را این حالت دست دهد بصحرای بیرون رو و کوی بکن و سر خود را در آرزو نگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا وایضاً نقل نموده که چون هشام بن عبدالملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شده بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوسه خرمائی بر سر و بطریق کودکان برنی سوار شده بکوچه های کوفه درآمد مردم آن را حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را نزد او فرستد و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خواطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود

و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبدالله علیهم السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته

و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علماء شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث من اروع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبی او را صدوق خوانده و بحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را نتمه گفته و عبدالحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد

و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و سب بعضی از صحابه مینمود .

(میثم التمار الکوفی)

از خیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک معقولین

ذکر نموده.

در کشی مسطور است که میثم از خانواده کثیرالعدد است که ایشان را بیت التمارین گفتندی و همگی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر باو گفتندی که ای میثم چه خواهی کرد هر گاه تکلیف کند ترا عیدالله پسر زیاد بآنکه اظهار یزازی از من کنی گفت والله نخواهم کرد و آن حضرت گفتند اگر نکنی ترا بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینمقدار عذاب در راه خدای تعالی بسیار نیست پس آن حضرت فرمود که اگر چنین کنی با من و درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد واقارب خود را خبر میداد که این زیاد مرا بردر خانه عمرو بن حرث بردار خواهد کشید و در روز چهارم ازدو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حرث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هر گاه از در خانه عمرو بن حرث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه توشوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میرد که مگر خواهد که در همسایگی او خانه بهرساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تیرا کن از ابی تراب گفت ابوتراب را نمیشناسم گفت تیرا کن از علی بن ایطالب گفت تیرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حرث و روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را در همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بردار بود هنوز نمرده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث برایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز میراند چون اینخبر پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی شدید وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از اعلان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت شدید خواهد بود و علامت آنست که معاویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد خبر آورد که معاویه بمرد چون از او پرسیدیم در کدام روز گفت روز جمعه گذشته و اینرا از جمله کرامات میثم میتوان داشت

(حبيب بن مظاهر الاسدی)

ابن داود اورا از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهداء مسطور است که حبيب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا کهنسال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت ﷺ مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز و مکرم بود و در کتاب کشی مذکور است که حبيب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجود خود مواجه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل الیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر ﷺ چه عذر خواهیم آورد اگر امام حسین کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آن حضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند

ایضاً روایت نموده که حبيب در ایامی که در صحرای کربلا بصدگونه کرب و بلا گرفتار بود روزی بایکی از یاران خود مزاح میکرد بریرین حضاير الهمدانی که سید قراویکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبيب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین ﷺ با این اشقیاء مجاهده میکنیم تا شهید میشویم در بهشت غنبر سرشت با حورالین معاقه وهم آغوشی میکنیم

(شعر)

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ابن عیش که امروز مرا در قدم اوست

(الحارث بن عبدالله الاعور الهمدانی)

در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب امیر المؤمنین ﷺ بوده و بصحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و قتیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابوبکرین ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور اقیه ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نیایی با آنکه تمنن در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویه امر حارث کرده .

و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شیخی بخدمت حضرت امیر رفت

آنحضرت برسیدند که چه خیر تو را در این شب نزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا باتست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ایحارث که نمیرد آن کسی که مرادوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است (شعر)

یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبالا
یعرفی طرفه و اعرفه	باسمه والکنی و ما فعلا
وانت عند الصراط معترضی	فلا تخف عثرة ولا زلالا
اقول للنارحین توقف للارض	ذریه لا تقریبی الرجالا
ذریه لا تقریبه ان له	حبالا بحبل الوصی متصلا
اسطیک من بارد علی ظمأ	تخاله فی الحلاوة الصلا

صاحب کشف الغمّه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که ایندو امام همام فرموده که «حرام علی روح تفارق جسدھا حتی تری الغمّة محمداً و علیاً و فاطمة و حساناً و حنیناً بحیث یرق علیھا او یسخن علیھا»

«حبة بن الجرین العرنی الکوفی»

در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلك اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است و ذہبی در کتاب میزان نامستقیم خود در آورده که حبة از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل است که حبة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دیده بود و در سال هفتادوش وفات یافت

(رشید هجری)

در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشووارترین طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر کرا خواستی گفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که

او خبر میداد

روایتست که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع کند و آخر عبدالله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو تورا خیر داده که بچه طریق تورا خواهم کشت رشید گفت بلی خیر داده بود که مرا بتبرای او تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید این زیاد گفت والله که من صاحب تو را دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا، المی هست گفت آنقدر الم که از دحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اتنا سخنان درباب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون اینخبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرد و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بردارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح انجامید

(عبدالعزیز بن حارث الجعفی)

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعمش گوید روزی در حرب صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی با آواز بلند فرمود **الاهل من رجل یشتري نفسه لله و یبوع دنياه باخرته** عبدالعزیز حارث مذکور پیش آمده و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تا مرنی بشینی الافلته پس مرتضی فرمود (شهر)

حیاء و اخوان الحفاظ قلیل
یداک بفضل ما هناک جزیل

شریت بامر لایطاق حفیظه
جزاک الله الناس خیراً فقدت وقت

یعنی فرو ختم نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیه و حیا و برادران حمیه کم اند پاداش دهد تو را معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو با حسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت باو گفت

احمل ابا الحارث شذالاه ركنك على الشام حتى تأتي اصحابك فيقرنهم مني
السلام و قل لهم يقول لكم امير المؤمنين كبروا و هلكوا فيها نحن قد وافيناكم
انشاء الله تعالى

و عبدالعزیز محاربه و مقاتله می‌کرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر
تهلیل مشغول شدند و علی علیه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر
شام بشکستند

(نعیم بن دجاجة الاسدی)

در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر رسید که
بشربن عطارد تیمسی سخن ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان خود را
خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بی اسد رسید و نعیم بن دجاجة
بمضمون آنکلام منتج الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید ازغایه اخلاصی که بحضرت
امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت
امیر نعیمرا طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر
خطاب کرد و گفت «والله ان المقام معك ذل وان فراقك لكفر» یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت
تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر اینعبارت از او شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه با آنچه
که گفتی «المقام معك ذل» زیرا که خدایتعالی فرموده «ادفع با التی هی احسن» و قول تو که «فراقك
كفر» حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد

(سفیان بن ابی لیلی الهمدانی)

در کتاب کشی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بعد از آنکه با معویه مصالحه
نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان برشتری سواد نزد آنحضرت آمد
و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا بقل
المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تمجیل منمای تحقیقه حال بر تو ظاهر
گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بیست و ییامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای
سفیان گفت گفتتم «السلام عليك یا مندل المؤمنین» آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که
من مندل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن آنرا از
گردن خود دور کردی و بمعویه وا گذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت
گفتند که من بواسطه آن اینکار کردم که از جد خود صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود

لن يذهب الايام والليالي حتى يلي امر الامة رجل واسع البله وم رحب الصدر يأكل ولا يشبع وهو معويه

پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من آنخطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست ندارد هیچ بنده ما را واگر چه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما اورانفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه با دبر کافر از درختان بریزاند

(محقق بن ابی محسن الضبی)

در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود وقتی بولایه شام رفت و بمجلس معویه درآمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقق از پیش که می آئی گفت از پیش ابیخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه باصحاب خود گفت که بشنوید آنچه را برادر عراقی شما میکوید آنکه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتم محقق گفت نزد تو آمده ام از پیش ابیخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میکومی ای محقق و چگونه پسر ایطالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تین و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانه تبر را بیشتر از خانه تین بمردم میبخشد و چگونه بددل تر مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که اشجع از او نبوده و چگونه لثیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان درسخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقق گفت پس هر گاه میدانی که او با این فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بغاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او سر این خاتم تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقق گفت همین کار در آخرت تو را کفایه خواهد نمود و باز گشت تو بآتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقق مگر نشنیده قولہ تعالی را که « ان رحمت الله قریب من المحسنین »

و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه

مذکور تصریح است بآنکه رحمت قریب است باهل احسان و کجا او را احسان مییابد درحالی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول ﷺ محارب حقتعالی است و محارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول ﷺ فرموده که
 من سب علیاً سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه علی منخریه فی النار
 پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول ﷺ در شان او گفته که (عمار جلدت بین عینی تقتله الفئه الباغیة) و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب او بخواری کشته باشند (و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

(ضرا بین ضمره النهلی)

در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود روزی نزد معویه رفت. معویه با او گفت که (صف لنا علیاً) ضرار گفت «او تعیننی عن ذلك» یعنی مرا غم کن از این معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست

فأقول كان والله بعيد المدى شديد القوى ينفجر العلم من جوانبه و ينطبق الحكمة عن لسانه ويستوحش من الدنيا وزهرتها و يانس با الليل و وحشته و كان طویل الفكرة غریز الدعة تلاب كفيه و يخاطب نفسه يعجبه من اللباس ماخن و من الطعام ما حشب كان فينا كاحدنا يقربنا اذا اتيناه و يحنينا اذا دعوانه و نحن مع قربه منا و تقربه ايانا لا نبتدله لمظمته و لا تكلمه لهبت فان تبسم فمن مثل اللؤلؤ المنظوم يقدم اهل الدين و يفضل اماكين لا يطمع القوى في باطله و لا يياس الضعيف من عدله فاقسم بالله لرأيت في بعض احواله و قد ارخى الليل سدوله و غارت نجومه و هو قابض على لحيته في محرابه يتململ تململ السليم و يكي بكاء الواله الحزين و هو يقول في بكائه يا دنيا ابى تعرضت ام الى تشوقت هيهات هيهات لاحان جنبك غرى غيرى قد طلقتك ثلاثا لارجعة لي فيك عيشك حثير و خطرك يسرو عمرك قصير آه من قلة الزاد و بعد الفرو و حنة الطريق
 قال فانهملت دموع معويه على لحيته و هو ينشفها بكمه و اخنق القوم جميعا

با البكاء.

فقال معوية رحم الله ابا الحسن لقد كان كذلك فكيف كان جزعك عليه يا ضرار

قال جزع من ذبح و لدها فی حجرها فماتکن حراتها ولا ترقی دمعها
معویه گفت: لکن اصحابی لوسئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشئی مثل هذا
صاحب کامل گفته که این حکایه را از تالیف ابوسعید سمان که یکی از مشاهیر علمای
اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی

(قبر غلام امیر المؤمنین (ع))

در کتاب کشی مسطور است که از قبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت
انا مولی من ضرب بسیفین و طمن بر محین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر
الهجرتین و لم یکفر بالله طرفه عین
انا مولی صاحب المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خور الوصیین و
اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و
ضوء القائمین و افضل القانتین و وصی رسول رب العالمین و اول المؤمنین من الیس الموبد
بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوتین و المحمود عند اهل السموات اجمعین
سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و الفاسطین و המחامی عن حرم المسلمین
و مجاهد اعداء الناصبیین و مطفی النیران الموقدین و افقر من مشی من قریش اجمعین
و اول من اجاب و استجاب الله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین
و خلیفه من بعث الله ینهم اجمعین مبدد المشرکین و سهم من مرای الله علی المنافقین و لسان
کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبه علمه
و کشف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه الملی الجبار سمح سخی حی باذل جری
همام صابروا مهدی مقدم قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً
و اثبتهم جناناً و اشدهم شکیمه باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عرام حصیف خطیف
محجاج کریم الامل شریف الفضل فاضل القبيلة نفی العشیره زکی الدکابه مودی الامانه
من بنی هاشم و ابن عم النبی ص الامام الهادی مهدی الرشاد مجانِب الفساد الاشعث الحائم
البطل الجماح و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شععانی من الجبل شواهدها و من
ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغالیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و
البدر التمام محکم المؤمنین و وارث المشعریین و ابوالسبطن الحسن و الحسین و الله
امیر المؤمنین حقاً حقاً علی ابن ابیطالب علیه من الصلوات الزکیة و البرکات السنیة
ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قبر را نزد حجاج بن یوسف آوردند از او
پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من

حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوة مینمود که

فلمانوا ما ذکر و ایه فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بفتة فاذا هم ملبسون فنقطع دابر اقوام الذین ظلمو او الحمد لله رب العالمین

پس حجاج گفت که گمان من آنست که او این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیاء داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید

(عبیدالله بن ابی رافع)

شمة از حال او و برادرش در ضمن احوال پدرایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبیدالله کاتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در بیان قضای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتایبست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهران حاضر بودند

(صفی بن قیل)

ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام است و ظاهراً همانست که با حجر بن عدی کندی و غیره فرموده معویه درجه شهادت یافت

(تمیم بن حذیم الناجی)

بکسر حا و سکون ذال المعجمة و فتح یاء، مشتاة من تحت نام پدر اوست و نسب او ناجی است و از فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و ابن اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین

(تمیم عمرو)

کنیت او ابوجیش است صاحب امیر المؤمنین علیه السلام بود و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضا

(ثابت البنانی)

بیاه مضمومة و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته بنانی نسبت است بقبیله ینانه و

کنیت او ابوفضاله است مولد او بدر بود
در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد

« جمیعة الهمدانی »

جمیعة الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تاء تأنیت ابن داود گفته که او از قبیله همدان بود و از خواص
حضرت امیر همدان بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیه السلام رسید
(حارث بن ربیع)

کنیت او ابوزیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود
« حارث بن قیس »

ابن داود از شیخ طوسی و ابوعمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یکپای او
در حرب صفین بریده شد

« حارث بن همام النخعی »

حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین
(خوات بن حبیر)

از اهل بدر و از راویان حضرت امیر علیه السلام است

(زیاد بن کعب بن مرحب)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر علیه السلام است
« زیاد بن عبید »

عامل حضرت امیر بود در بصره

(زید بن وهب الجهنی)

در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا مینمودند جمع نموده
ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشانست و بر احتجاج
بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود

و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب
نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بن عبدیجه
سوگند داد که بگو که من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه
دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب

قدح نمیشود و اگر ما باب این سواوس را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته وارد باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود و در آخر ایام حیات حضرت رسالت ﷺ بجانب آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بودند که آنحضرت وفات یافتند و بملا اعلی شتافتند و او را بتکرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او او را توثیق نموده اند تا آنکه اعمش می گفته که هر گاه زید بن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی بیش از سنه تسعین یابد از آن باندک وقتی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی «ذهب الله بنو زه» اگر چه در این مقام روی اعتقاد خود را از شخص نصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته

(سالم بن ابی جمده)

در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر رضی الله عنه بود

(سلمة بن کهیل البرقی)

ابن داود گفته که از خواص حضرت علی مرتضویه بود

(سلیمان بن مهر)

بکسیر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر رضی الله عنه روایت نموده و همچنین از خرشه بغاه معجمه و راه و شین معجمه مفتوحات (ابن الحر) بجاه مهمله مضمومه و تشدید دراه روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند

(صفیان بن یزید)

در خلاصه کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین بخود و برادران یکی بعد از یکی رایه آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشریت شهادت رسیدند

« شرح بیبل »

بضم سین و فتح را و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یله مثناة من تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کرب و هبیر و برید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایه مردانگی برمی افراختند تا همگی بدرجه شهادت رسیدند

« ظالم بن سراق الازدی »

بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او

گفت که والله که اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذاردند
«عاهر بن شرحبیل»

بضم شین معجمه و فتح راه و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمر است ابن داود گفته که او مردی فقیه از روایان حضرت امیر علیه السلام بود
«عاهر بن عبدالله»

ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود
«عبایة بن رفاعه»

ببهاء مفرده و یاء مشأنة من تحت، بن رافع بن خدیع انصاری، ابن داود گفته که او از اهل یمن و از روایان حضرت امیر علیه السلام بود
«عبدالله ابن حجل»

ابن داود گفته که او - از خواص حضرت امیر علیه السلام بود
«عبدالله بن خباب»

ببهاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت بر او تاء، مشأنة من فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و خوارج او را پیش از واقعه نهران کشتند

(عبدالله بن سلمه)

ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و چون سعادت ملازمت آن حضرت در حرب صفین او را میسر نشد تأسف بسیار می خورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی
(عبدالله شداد بن الهاد اللیثی)

ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر علیه السلام بود و حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی از بیماریها او را عیادت نمود و بیرکت قدم آن حضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایة کبرده که عبدالله میگفت که من خوشتمی بر منبر رفتی و از باعداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمردم گفتمی پس مرا از آنجا بزرگ کشیدندی و گردنم را بزدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او تبقه بود و در واقعه روز دجیل کشته شد

(عبدالله بن الصامت)

ابن داود گفته که او برادر زاده ابوذر رضوان الله علیه بود و در بصره

بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت
عبدالله بن خیر الخیونی

بخاء، معجمه و بقاء، مثناة من تحت ساکنه و دو نون منسوب بخیان که قبیله است از همدان
 و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء، مهمله نموده و اشهر و او است
 ابن داود گفته او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
 (عبدالرحمن بن لیلی)

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده
 پیموده و حجاج بن یوسف علیه اللعنة او را آتقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد
 (علفمة بن قیس)

ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
 « علی بن ربیعة الوالی الاسدی »!

ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر مؤمنان و از جمله عباد زمان خود بوده
 « عمرو بن محضن »

کنیت او ابومحیحه است بحائین مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتیکه
 حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درم بموده
 (عمرو بن دینار الکوفی)

در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و تقه بود.
 (الفاکهة بن سعد)

ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید
 (کهب بن عبدالله)

ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود
 (کیسان بن کلیب)

کنیت او ابوصادقست ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
 و امام حسین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده
 (لوط بن یحیی الازدی)

کنیت او ابومخنف است شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با

آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود او را در علم سیر کتب بسیار است

از آنجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل وصفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن
(منهال بن عمر و الاسدی)

نهاد وجودش از منهال محبت علی و آل او آب خورده و از ارویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده
سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایچی در رساله معاویه گفته که ابن معین و عجللی و منهال بن عمر را تبه میدانند و عدل گفته اند

ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه: هو ثقة لا یسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا یاس بها اذا روى عن ثقة و روى له مسلم فی صحیحته انتهى

و شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر «الشجرة المملوثة فی القرآن» بتقریب آنکه مراد از شجرة مملوثة در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را اذیه می رسانند روایة نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و گفتم

کیف اصبحت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یدبحون ابناءهم و یتحییون نساءهم و اصبح خیر البریه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله
یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوفاً حقه بعبه ایانا

و از اشعار منهال که در تعریض باعیار جفاکار واقع شده این دو بیت است

(شعر)

و تحت ارجلهم اولادهم و ضموا یعظمون له اعداء منبره

و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا بای حکم بنوه یبعونکم

و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته

(شعر)

اعلی المنابر تلنون بسبه و بسیفه نصبت اکم اعداوها

و الله لولاکمها و عدیها عرف الرشاد بزیدها و زبادهها

(قدامة السعیدی)

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیخ ابوالفتح در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آن حضرت همراه بود و در آن باب این آیات گفت

(شعر)

وه الوصی لنا الشمس التي غربت	حتى قضينا صلوة العصر في مهل
لا انه حين يد عوها فتبعه	طوعاً بتلبية هاها على عجل
فتلك آيته فينا و حجته	فهل له في جميع الناس من مثل
اقمت لا ابقي يوماً به بدلا	و هل يكون لنور الله من بدل
حسبي ابوحنن مولى ادين به	ومن به دان رسل الله في الاول

- محنف بن سليم الازدی -

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

« المسورین بحرمة الزهري »

ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و رساله او بجانب امیر

الفاستقین معویه نمود

« المهدي المولى عثمان بن عفان »

ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر علیه السلام بیعت

بر برائت از اعداء سابقین و لاحقین او نمود

« النعمان بن صهبان »

از روایان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حربه جمل فرمودند که هر که از مخالفان

بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد

« نعمان بن عجلان »

از بنی زریق بوده برای مضمومه و راه مفتوحه و بنوزریق جماعتی از انصار بودند و اکثر

ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان

« نهملة الهمداني »

ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود

« ابو جند بن عبدی »

از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود

« ابوالجوشا »

بجیم و واو و شین معجمة در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر رضی الله عنه در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایة خود را باو دادند و رایة مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایة انصار را بقرضه بن کمب دادند و رایة لبانه را بعبده الله بن بکیر دادند و رایة هزبل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی دادند و رایة همدانرا برفاعة بن ابی رفاعة همدانی دادند و بر مقدمه لشکر ابولیلی بن عمرو بود

(ابو حیه)

بحاء مهمله و یاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان

سده علیه مرتضویه بود

(ابوزید)

مولای عمرو بن حرث و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می یمود

(ابو سعید عقیقا)

بضم عین و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بود

(ابوالسفاح الیطلی)

اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید

(ابو شمر بن ابرهه بن الصباح الحمیری)

از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا

شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه آمد

« ابوطیان »

بطاء مهمله و بلاء مفرده و یاء مثناة تحت از خواص حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بود

(ابوقرة القاضی الکندی)

از راویان حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بود

(ابو عمرة الانصاری)

از راویان آن حضرت بود

(ابوعمر و الفارسی)

نام او زاذن بزاو ذال معجمتین از خواص حضرت امیر علیه السلام بود

«ابویحیی حکیم بن سعد الخنمی»

از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقاً مذکور شد

(ابوالاسود ظالم بن عمرو الدبلمی البصری)

در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رأی و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بأرشاد واذن امیر علیه السلام تدوین فرمود

قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکر نافیة الاختلاف فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع و وقع فی اسمه و نسه خلاف کثیر ذکرناه ایضاً فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رأياً و انشدهم عقلاً شیعاً شاعراً سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و غنه ابنه و یحیی ابن یعمرو صحب علی بن ایطال -ع- و شهد معه صفین و قدم علی معویه فاکرمه و اعظم جایزه و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و اللغهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیفة و النجالات سنة تسع و ستین للهجرة با لطاعون

زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابوالاسود فرستاد که از آن جمله جلوا بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابوالاسود گفت «بمت لنا معویه لیخدعنا عن دیننا» یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دویت گفت

(شعر)

ابا لشهد المزعر یا ابن حرب نبیح علیک اسلاماً و دیناً
معاد الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنیناً

سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد در رد القلامد گفته که ابوالاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایة تمجید در حق او گفته «قاتل الله ابوالاسود ما کان اعضا. طرفه و احضر جوابه»

و از جمله لطایف کلام او آنست که چون درموضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده‌ام که ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول الله ﷺ یا مردی از اطلاقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سردادند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایه کرد نقل است که ابوالاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایه داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آن حضرت گفت که راضی نشوی بایوموسی اشعری که من او را امتحان نموده‌ام و آزموده‌ام و بسیار او را دوشیده‌ام و دانسته‌ام که فهمی ندارد با آنکه از ناصیبان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده مرا که حکم آنجماعه حل سازد من محکم تر از آن عقده بیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نکنند مرا ثانی اتین ایوموسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون اوشعی بود و ایشان ناصیبان مجبر بودند در شب سنب بر او میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند «مارمیناک ان الله رماک» ما بر تو سناک نینداختیم خدا انداخت ابوالاسود گفت «لاتکذبوا علی الله فلوان الله رمانی لما اخطانی» یعنی دروغ بر خدا منهدید که اگر خدای بمن سنگ انداختی خطانکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح علی بسیار کردی در جواب ایشان گفت

(شعر)

يقولون الارز لون بني قشير	طوال الدهر لانتسى علياً
احب محمداً حباً شديداً	و عباماً و حمزة و الوصيا
هوى اعطيته منذ استدارت	رحى الاسلام لم يعدل سويأ
احبهم... كحب الله حتى	اجيىء اذا بهت على هويأ
فان يك حبهم رشداً اصبه	ولم اك مخطبأ انكان غيأ

او را گفتند شك آوردی گفت پس خدای در شك باشد آنجا که میگوید «وانا او ایاکم لعلى هدی او فی ضلال مین» یعنی گاه هست که تردید جهة ایهام بر مخاطب میباشد نه از شکی که

متکلم را حاصل باشد و ایضاً در کتاب غرر مسطور است که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطا است از آن اجتناب می‌نمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب آن می‌نمایم و ایضا در غرر مسطور است که عیدالله بن زیاد علیهما اللعنة ابوالاسود را گفت که تو اگر کهن سال نمیبودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای کشتی‌گیری می‌خواهی از من نمی‌آید و اگر خلق و رای مرا می‌خواهی الحال این دو قوت در من بیشتر است از آنچه بیشتر بود و ایضاً روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هنر ظرف آنست که ممسک باشد و هر مایعی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست

و سلم عليه اعرابی فقال ابوالاسود كلمة مقولة فقال اتا ذن لي بالنزول قال وراءك اوسع عليك قال فهل عندك ذبي قال نعم قال اطعمني قال عيالي احق منك قال ما رايت الام منك قال نيت نفسك و ساه رجل شيئاً فمئنه قال ما اصبحت حاتيةاً قال بلى قد اصبحت من حيث لاتدارك ليس حاتم الذي يقول

(شعر)

اماوی اما ممانع فمبین و اما عطاء لا ینهنه الزجر

و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه علیه اللعنة ابوالاسود را از کیفیت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا و حظ مرا زیاده میگرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکر بست

(شعر)

خلیلان مختلف شاننا ارید العلی و یهوی السمن
احب دهام بنی مالک اراد المعلی بیاض اللبن

مراد او از خلیل مصاحب خود اسب است که معلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع بیان تصریح نموده و صاحب کشف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابوالاسود نقل نموده

(شعر)

امفندی فی حب آل محمد حجر بلیک فدع ملامک اوزد
من لم یکن بحالهم متمسکا فلیعترف بولاده من لم یرشد

و مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ
در دهن تست خواه ترك ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و مضمون بیت نانی آنست که
شاعر فارسی گفته

(شعر)

هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست

«ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری»

نسب او به بکر بن وایل و ایل میشود و اوقاری و عالم بوجوه قرائة و دلایل آن بود و
قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل
زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل
و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه
است و جلیل القدر و عظیم المنزلة بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خواطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد
باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتواد مردم ما را که دوست میدارم که در میان شیعه
من مانند ترا به بینند و روایت دیگر آنست که فرمود مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که
مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافت و
چون خبر فوت او با آنحضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل
مرا بدرد آورد وفات او در سنه احدی و اربعین و ماه بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را
از وقت وفات او خبر داده بود

شیخ نجاشی روایة نموده که هر گاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث و
استفاده مسائل بر لوهجوم میکردند چنانکه غیرستون مسجد که جهة او آنرا خالی میگذاشتند
دیگر جائی نمی ماند و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس
ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از درد درآمد از او پرسید که ای ابوسعید مرا خبر ده که چند
کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت نمودند ابان گفت گوئی افضل و

بزرگی علی را با آنها شناسی که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر ص آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله که مفضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیرالمؤمنین ع و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعی صلب اما صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعة او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را نطقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود بعد از آن ذهبی ایراد نموده و گفته که اگر گویند چگونه حکم بئنه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف نطقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلاغلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها بدین داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را در کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهممل میماند و این مفسده ظاهر است

اینست صدنفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین ع نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین هم امین سبطین شهید شده اند علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشد و این خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا با آنچه مذکور شد مینماید و استقصای در آنرا متعسر بلکه مترقی بدرجه تضر می داند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز الحد و الغایه است.

چنانکه ابن اعمش کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضعیف کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضایی تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و نطقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه مذکور است.

و ایضا میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه افضل تفضیل از حواشی جدید خود بر تجرید نصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند هر چند این دو علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت به اعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تألیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند

و بالجمله بر وجهی که سابقاً تفصیل یافته اکثر انجماعت که با حضرت امیر در قتال

ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت یموده‌اند از دل و جان شیعه با اخلاص او بوده‌اند بروجی که بعد از این تفصیل خواهد یافت آنجماعت که با سلیمان بن سردخزاعی و بعد از او با مختار بن ابی‌عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی‌امیه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند

و همچنین جماعتی که در زمان بنی‌امیه و بنی‌العباس با اکابر و سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و محمد و یحیی و غیر هم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابوسلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتها داشت و ابومسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیین بودند و کیفیت سلطنت و استیلاي خلفای اسمعیلی قریب بسصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است

و همچنین غلبه دبالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیر هم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصاً در باب الکرخ بروجی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متبوع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقاً مذکور شد که از زمان آباء طاهرین خود تا الحال امامی انسا عشری بوده‌اند و هستند و تقیه نکرده‌اند و نخواهند کرد

و همچنین حال سادات شرافت آیات حسینیة مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده‌اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است می‌دیده‌اند جهت خوش آمد ایشان میگفته‌اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد عبیدالله و عبیدالله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان میگفته‌اند که «السماء لله والارض لینی عبیدالله»

و همچنین حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی‌مشرفه التحیه و الثناء بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اختیار بنی‌مختار که در عهد بنی‌العباس اماره حج و تولیة مشهدین مقدسین تحف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بسزوار آمدند و همیشه مرجع و مأب اهل خراسان بودند

و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات

آمل و مازندران غلام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر و غیرت افزای سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بروجی که مذکور شد در سایر ازمه و دهور ششعنه تشیع چون نور از شاهی طور می تافته و چراغ این فرقه رفیعہ بتحرک رباح حوادث و فتن اختفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب رامیج کذب ساخته و از روی مکابره و عناد چنین در هم بافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند « یریدون لیطنؤا نورالله با فواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون »

مجلس پنجم

در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعظام اشرف
فقهاء و مجتهدین و اعیان قراء و نحاة و ثقویین از تبع تابعین رضی الله عنهم

(ابو خالد کابلی)

بکثرت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام است در ابتداء حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد بن حنفیه رضا بود روزی شکی در امامت او بغا طرش افتاد و از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این خاندان هست بنابراین سؤالی می کنم از تو بحرمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیه السلام تومی آن امام که طاعت تو برانام فرض است پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سو گند عظیم دادی بتو می گویم که امام مفترض الطاعة بر من و تو جمیع انام علی بن الحسین علیه السلام است پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بان آستان ملائک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آن حضرت در آمد و چون نزدیک رسید آن حضرت فرمودند که «مرحباً یا کنکر ما کنت لنا بزایر ما بدالك فینا» چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همان جا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت «الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی» یعنی سپاس مرخدای را که مرا نمی راند تا امام خود را شناختم پس آن حضرت با او گفتند که چگونه امام

خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی مرا که پسر و هادزرانام کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت اوشك نداشتم تا آنکه روزی در خاطر م افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعة او را پس بایندو مقدمه دانستم که تویی امامی که خدایتعالی فرض ساخته طاعة تو را بر من و بر هر که مسلمان باشد

و در کتاب کشتی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلیید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد،

و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود آننگاه او عرض کرد که شوق من بواسطه مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمائید و چون غرض آن حضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه باو عنایت نماید در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آن حضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می آید صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجهی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونیهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شد نزد من بیا تا تو را چیزی تعلیم نمایم که سبب شفاى او بر دست تو شود روزی دیگر بموجب اخبار آن حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیسی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درم بمن دهید و اگر شما بآن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آنمرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آن حضرت گفتند که میدانم که باتو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود.

اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام که بیرون رو از این دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب فای شرط نمود ایشان و فای آن شرط

نمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آن حضرت اورا دیدند فرمود که تو را غمگین می بینم ظاهراً چنانکه من گفته بودم آنکس باتو غدر نموده اما خواطر خوش دار که ایشان بازتو رجوع نمایند بایشان بگو علاج نمیکنم تاملی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود بازمراض دخترت عود نمود و رجوع بابو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث **يقول لك علي بن الحسين ع اخرج عن هذه الجارية ولا تعرض لها الا بسبيل خير فانك ان عدت احرقك بنار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة** پس آن خبیث بیرون رفت و دیگر عود نمود و آنحضرت مال مذکور را بابو خالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدینار خود بازگشت

(ابو حزمة الثمالی)

نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیة است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از روایان امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادقست علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه ادرک صحبت امام موسی کاظم علیه السلام کرده یا نه شیخ ابو عمر و کشفی گفته بخط ابی عبدالله محمد بن نمیر شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از تقه و آن تقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود ابو حزمة در زمان خود مانند سلیمانست در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز اورا تقه دانسته و از اوروایت کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه و بازید بن علی علیه السلام کشته شدند

و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حزمة ثمالی مولائی کوفی تقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت و حدیث از اخبار اصحابها و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذہبی در ترجمه ابو حزمة مذکور است که ثابت بن ابی صفیة ابو حزمة الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفة روایت نموده و کعب و ابو نعیم و جماعتی از اوروایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و

نسایب گفته که تقه نیست و از عبیدالله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه الثمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روان کرد در آن اثنا شروع در طعن و هذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان او را در قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذہبی ذہب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضلا و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل و کعب و ابونعیم و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب .

و شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات و کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که توفیق بصره نیستی؟ حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم برگردن گرفته و من از تو خبری رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است حضرت فرمودند آنکه می گویند که تو بآن قائل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشانرا بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدا بتعالی دیده باشی آنکه در شان بعضی فرموده اند که **انك آمن** آیا آنکس را بعد از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بروجی که مقصود از آنست کرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدامست گفت آنجا که حق تعالی میفرماید :

و جعلنا بينهم و بین القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة و قدرنا فيها السير
تا آنجا که فرموده آهمنین ای حسن بمن رسیده که تو ب مردم فتوی داده که مراد از قرای مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه می زنند و اهل آنجا را می ترسانند و مال ایشانرا می برند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدای تعالی درباره ما اهل البیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه و ضمیر بینهم راجع است بکسانیکه اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقرای ظاهره اهل علم از راویان اینجاست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند.

و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که اهل

البتة اند قرای ظاهره را که راویان و مقتبطان ازمشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشانرا بشیعة ایشان رسانند و سیر کتابه از علم است زیرا که علومها در حلال و حرام و فرائض و احکام علی توالی اللیالی و الايام سیر میکند بسوی آن زمرة کرام و مراد بقول خدا تعالی آمین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مأمورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و زوال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و ما بم آن ذریه نه تو را شباه تو.

فلو قلت لك ادعيت ما ليس لك وليس اليك يا جاهل البصرة لم اقل فيك الا ما علمته منك وظهر لي عليك فايالك ان تقول بالتفويض فان الله عز وجل لم يفوض الاله الى خلقه وها من وضعفا ولاجرأهم على معاصيه ظلما

(نور بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی)

شیخ حسن ابن داود اورا ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب هیچیک از مدح و قدح نیست « فنحن فی روایتنا من المتوقنین »

و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابیطالب (رت) بود از سبابة بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحاق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از نور اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرا تیل که از اکابر محدثان زمانست از او روایت مینماید در جواب گفت « ما اصنع به کان رافضياً یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است

و در کتاب میزان ذهبی مذکور است

نور بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابیطالب و قبیل مولی زوجها جعیده بن هبیره روی عن ابی عمرو زید بن ارقم و عدة و عنه شعبه و سفیان قال یونس بن اسحاق کان رافضياً قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدار قطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فاصمه سعید بن علاقه کان من کبار التابعین و قد وثقه العجلی و الدار قطنی روی عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما نور فقال ابن معین لیس بثینی و قال مره ضعیف و قال س لیس بثقه احمد بن مفضل حدثنا ابو حریم الانصاری حدثنا نور بن ابی فاخته عن ایه سمع علیاً یقول لایحبنی کافر و لاولد الزنا انتهى کلام الذهبی

(عبدالله بن شريك العامري)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام روزی درباره او فرمودند که نزدیک می‌بینم آنکه عبدالله بن شريك عامری عمامه سیاه بر سر نهاده گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت ما اهل البیت با چهار هزار مرد گرا در مزار کلزار بافجار اشرار مجاهده مینماید

مؤلف گوید که در این کلام شریف اشارتست بر جمت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله از پد خود شريك نقل نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریخته‌ها نروند و جراحات رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنک صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند .

در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه می‌گویی در این دو کار مختلف که در این در حرب از حضرت امیر واقع شد پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیه السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هریک از هزیمیان و مجروحان لشکر او را در تقویة و فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود .

(سعد بن طریف الحنفلی)

در خلاصه مذکور است که او را سعد اسکان و سعد خفاف نیز می‌گویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام رسیده و از امامین همایین باقر و صادق علیهما السلام و اصبح بن نباته روایة نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته‌اند که او ناسی مذهب بود و در امامت رد بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینمود و ابن داود گفته که این قدیح درباره سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر کسی گز زمین مانند

تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت [ع] ادا نماید و مردم را به محبت و متابعت ایشان هدایت فرماید .

(قاسم بن عوف الشیبانی الخوازی)

خواز قریه ایست از ولایت استرآباد در کتاب مختار کشمی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و گاهی بخدمت محمد حنفیه رض نیز میرسید از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده ایشانرا خبردهی از آنچه ما تو را تعلیم آن نموده ایم .

و همچنین بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما ریسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدایتعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدایتعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر دم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایه آن چنانکه از ما شنیده نماید خدایتعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایه دروغی بر ما بندد خدایتعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر علیه السلام و مرا بملازمت او وصیت نمودند .

مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانه در مال من مکن اشعار است بآنکه قاسم را منصب و کالت آنحضرت بوده (والله تعالی اعلم)

(سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی)

شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله علیهم السلام بود کتبت او ابو الحسن و ابویونس است و نام پدر او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبدالله وفات یافت و او را کتابت در حدیث

(القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی اللرشی)

در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعة است که در مدینه بودند و او افضل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایه کرده و جمعی از تابعین از او روایه دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را تفضیل

توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس می‌گفته که قاسم از فقهای این امت بود
محمد بن اسحاق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو علمی با سالم بن عبدالله بن عمر
 خطاب قاسم گفت او مردی مبارکست و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ نگفته
 باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خاله امام زین العابدین
علیه السلام بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف
 بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال
 با هفتاد و دو سال بود

(یحیی بن ام الطویل)

در کتاب خلاصه از کشتی نقل نموده که او از خواری علی بن الحسین **علیه السلام** است و فضل بن
 شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین **علیه السلام** از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها
 یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت زین العابدین **علیه السلام** روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم
 بعد از قتل حسین **علیه السلام** مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبرین مطعم و
 جابر بن عبدالله انصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام حسین **علیه السلام** بودند بعد از آن مردم
 از اطراف ملحق شدند و در کتاب کشتی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب مواخذة این
 چند کس شد و اول یحیی را بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین **علیه السلام**
 نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته
 بمدینه و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبدالله انصاری چون صحابی بود جرئت بر قتل او نکرد

(اسمعیل بن عبدالخالق بن ابی میمون بن یسار)

در کتاب خلاصه مسطور است که اسماعیل بن عبدالخالق از موالی بنی اسد است
 و وجهی است از وجوه اصحاب ما و او از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی اعمام و شهاب و
 عبدالرحیم و وهب و پدر او عبدالخالق همه فقه بودند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی
 عبدالله جعفر صادق **علیه السلام** روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام موسی کاظم **علیه السلام** روایت
 نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است در حدیث
 که جمعی روایت آن نموده اند

« عبدالخالق بن عبدربه »

در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای مولی است روایت کرده

کشی از محمد بن مسعود از عبدالله بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن عبدالخالق که حضرت ابی عبدالله علیه السلام ذکر بدر من نمودند آنگاه متوجه من شد سه بار فرمودند که صلی الله علی ایک « عبدالله بن ابی یغفور »

در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوة آن اشتغال داشت و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر علیه السلام و در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم (ع) که میفرمودند که عبدالله بن ابی یغفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق [ع] بوده و از حضرت امام جعفر علیه السلام نقل است که می فرموده اند که « ما وجدنا اجدأ یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبدالله بن ابی یغفور » و چون وفات یافت حضرت امام علیه السلام بر او رحمت فرستادند و در مختار کشی مسطور است که آن حضرت فرمودند که

ما وجدنا اجدأ یاخذ امری و هذا حدو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبدالله بن ابی یغفور و حمران بن اعین امانهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمداً صلی الله علیه و آله و از عبدالله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض اخلاص خود نموده گفتم که اگر اناری را بدو نیم بکنی و حکم کنی که نیمی از آن حلالست و نیمی از آن حرام گواهی میدهم که آنچه آنرا حلال گفתי حلال است و آنچه آنرا حرام گفתי حرام است پس آن حضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمتك الله رحمتك الله

و ایضاً فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال كتب ابو عبدالله الی المفضل بن عمرو حین مضی عبدالله بن ابی یغفور یا مفضل عهدت الیک تهدی کان الی ابی عبدالله بن ابی یغفور صلوات الله علیه فمضی موثقاً له عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود و قبض صلوات الله علی روحه محموداً لا اثر مشکور المعنی مغفوراً له مرحوماً برضاء الله و رسوله و امامه عنه قبولاً دینی من رسول الله ص ما کان فی عصرنا اجدأ اطوع لله و لرسوله و لامانته منه فما زال كذلك حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی الجنة ساکناً فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین الصکین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و انکانت المماکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه

(الفضیل بن یسار النهدی)

در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و

صادق [ع] بود و در زمان صادق علیه السلام وفات نموده و هر گاه آنحضرت او را میدید میفرمود که «بیخ بنح بشرالمختبین بالجنة» و نیز مروست که آنحضرت میفرموده که «ان الارض لیسکن الی الفضیل بن یسار» و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که از اجملة کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بقیه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایة نموده که گفت در محاربة زید بن علی (رضا) با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند

«اشر کنی الله فی تلك الدماء مضي والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضي علیه علی بن ایطالب و اصحابه» و در مختار کشی از ابی عیلان روایة نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبدالله الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آنخبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضاً روایة نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت می نمود پس اینحالت را بخدمت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که «رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت» و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایة نموده که رضاع زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصیه است و او را کتبی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام

(لیث بن البختری الاصدی او المرادی)

در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همایین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) بوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده که «بشرالمختبین بالجنة» یعنی بشارت ده آن کسانی را که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایة نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند «بشرالمختبین بالجنة»

بریدین معاویة العجلی و ابو بصیرلیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارہ اربعہ نجباء
 امانہ الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لا انقطعت النبوة و اندرست
 و ایضاً در کتاب کشی مسطور است کہ ابو بصیر یکی از آنهاست کہ اجماع نموده اند امامیه
 بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقہ او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است کہ گفت ابو بصیر را
 در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم منہم با
 تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و گفتند
 این سزاوار است کہ در حال جنابت بخانه پیغمبران می آئی پس ابو بصیر گفت (اعوذ بالله من غضب
 الله و غضبک و استغفر الله و لا اعوذ)

و از ابو بصیر روایة کرده کہ گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند
 کہ در وقت موت علیای بن ذراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا باخبر
 کرد کہ تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود کہ این مضمون را یادشما
 آورم گفتند کہ راست گفته است پس من بگریه درآمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من
 چیست کہ قابل این عنایة نشده ام مگر پیر سال خورده ضریب بصیر منقطع بدرگاہ دین پناه شما
 نیستم آنحضرت عنایة نموده فرمودند کہ از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم کہ پدران
 بزرگوار خود را نیز میخواهم کہ از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آن
 حضرت فرمودند کہ ضامن کردم باز گفتم کہ میخواهم کہ جد عالمیقدار خود را نیز ضامن سازی
 گفتند کہ چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم کہ حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و
 آنحضرت لحظه سرمبارک را بر زیر گردانید و بعد از آن گفتند کہ این را نیز کردم

(بریدین معاویة العجلی)

در کتاب خلاصہ مذکور است کہ او از حواری باقر و صادق علیہ السلام [ع] بوده و از ایشان روایة کرده و
 در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او وجهی است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و فقه
 و فقیه بود و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیہم السلام و شیخ ابو عمر کشی گفته کہ او از
 جمله کسانی است کہ اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و اقیاد بفقہ ایشان نموده اند و
 آنها شش کس اند زرارہ و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر
 اسدی و برید مذکور و فقه اینجماعه زرارہ بود

و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایة نموده کہ گفت از حضرت جعفر صادق علیه السلام شنیدم

که فرمودند او تادارض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرار بن اعین و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند
 ان اصحاب ابی کانوا زیناً اَحیاء و امواتاً اعنی زراره و محمد بن هلم و منهم
 لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون با لفظ ه و لاء القوامون بالصدق
 هولاء السابقون السابقون اولئك المقربون
 در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بود و او
 را کتابی است در حدیث

«محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی»

کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال و بسیار عالمقدار بود و در کتاب خلاصه
 مذکور است که بعلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه بعضی از صاحبان
 جاه و قدر بود و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) بود و از ایشان روایت کرده
 و از ائمه مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد
 مسئله می نامند

و روایت کرده کشی از عبدالله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتونیم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید
 و از من مسائل دینی میبرد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا
 از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسائل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب
 قدر و ده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری
 و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع
 طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در ققه و از زراره نقل نموده که
 محمد بن مسلم و ابو کریمه روزی نزدیک شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مراجعات
 گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آننگاه گفت «فاطمیان جعفریان» یعنی این
 دو گواه از دوستان اولاد فاطمه اند. مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از شیعه اویند چون
 محمد بن مسلم آنتسخن از او بشنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند
 بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشی بواسطه
 نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را برمدیکه راضی نیست بآنکه ما از
 شیعه او باشیم و اگر فضل کند و ما را ببندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما

داشته باشد پس شريك نسیم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شريك را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند « ما شريك شرکه الله بشرا کین من النار » یعنی چه باعث شده شريك را بآنکه اظهار عداوت ما و شیعه ما می نماید خدای تعالی پای او را در دورخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم که شنیدم کسی در خانه مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که منم کنیزك تو رحمك الله من بکنند بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده بآن درد ببرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس باو گفتم ای امه الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند او را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم ای امه الله من مردیم که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم تقی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هر گاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو سلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواید که آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنی کردم ابوحنیفه گفت خداترا بیاورد بگذار ما را که يك لحظه نفسی بز نیم یعنی خود نمائی ب مردم بکنیم

و از ابن ابی کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتیم آن حضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابولیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی باین ابی لیلی خود را برسانی و بگویی که سه مسئله از تو می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گویی و همچنین نگویی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شك کند در دورکت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی هفت سنگ ریزه میکرد یکی از او کم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نداند بگویی او را که جعفر بن محمد بتو بیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تراست از تو با حکام خدای تعالی و داناتراست بسیرت حضرت

پیغمبر ﷺ رد نمودی.

ابو کمهش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بغانه خودروم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفته اصحاب خود حواله نکنی گفت ییار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکسکه شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخت آنکا سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامعه کسی را بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رومی جمار را پرسیدم در آنجا نیز تأمل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرطست اظهار عجز از جواب نمود آنگاه من پیغام حضرت امام علیه السلام باو رسانیدم و گفتم که آن حضرت می فرماید که چه چیز تو را بر آن داشته که گواهی کسی را که آشانتار است از تو با حکم خدای تعالی وسیرت حضرت پیغمبر ﷺ رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطایفی الفقیه پس مرا گفت که سوگند بخور که حضرت امام جعفر علیه السلام این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد ابن مسلم را نزد خود طلبید تا بروفق دعوائیکه سابقاً واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق مینمود

و از او منقول است که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم.

و ایضاً از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی را بمن بدیل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگرדם تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آب خوردی پیش ما

بیا پس در آن سخن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت برقیام نداشتم و چون آن آب در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتم بند از پای من دور کرده‌اند پس متوجه ملازمت آن حضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آن حضرت آواز مرا شنیدند و ببانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیایا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در انشای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آن حضرت فرمودند که سبب گریه توجیست گتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهده دیدار تو می‌گیرم پس آن حضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت وصال احباب امریستکه خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تورا تاسی و موافقت است با پدر من ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در این دنیا غریبند و از موانست اینخلق منکوس و بی‌نصیب تا وقتیکه از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتمی از درستی خود بقرب ماو نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل است و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمة الله تعالی

زراة بن اعين الشيباني الكوفي

در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام و موسی کاظم علیه السلام بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره او فرمودند که «لولا زراة لقات ان احادیث ابی سذهب» و در آخر کلام ابن داود مذکور استکه حال زراة اوضح از آنستکه محتاج بایضاح باشد و او را دوپسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی از اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم وقاری و قتیبه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود

و در کتاب کشی از زراة نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام گفتند که ای زراة اسم تو در اسامی اهل جنت بی‌الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبدربه است و من بلقب خود مشهور بزراة شده‌ام و او نیز نقل نموده که می‌گفته که بهر حرف که از حضرت

امام جعفر علیه السلام میشوند ایمان من زیاده میشود
 واز ابن ابی عمیر که از فضایل شیهه است نقل کرده که روزی باجمیل بن دراج که از
 اعظم فقهاء و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکی است و چه زینت دارد مجلس افاده تو
 جمیل گفت والله که باینحال نزد زرارة بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم
 واز فضل بن عبدالملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که
 فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس اند بریدین معویة العجلی
 و زراره و محمد بن مسلم و احوول

و از آن حضرت نیز روایت نموده که می فرمودند که زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم
 و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده « السابقون السابقون اولئك
 المقربون » و نیز از آن حضرت روایت نموده

ما احدا حیا ذکرنا و احادیث ابی عی الزراره و ابوبصیر لیث البرادی و محمد
 مسلم و برید بن معویة العجلی و لولا هؤلاء ما كان احد استنبط هدی هؤلاء
 حفاظ الدین و انما انبی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینافی الدنیا و السابقون
 الینافی الاخرة

و روی باسناده لی محمد بن عبدالله بن زراره و ابنه الحسن و الحسین عن
 عبدالله بن زراره قال قال الی ابوعبدالله اقرء منی علی و الدک السلام و قل له
 انی انما اعبیک دفاعاً منی فان الناس و العدو یمارعون الی کل من قربناه و حمدنا
 مکانه لادخال الادی فیمن نحبه و نقر به و یرمون محبتنا له و قر به و دلوه منا و
 برون ادخال الادی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعبیک لانک رجل
 اشتهرت بنا له لیک الینا و انت فی ذلك مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان
 اعبیک لیحمدوا امرک فی الدین و یتکون ذلك منا دفع شرهم عنک لقول الله عزوجل
 اما السفینة فكانت لهما کین یعملون فی البحر فارادت ان اعبیها و کان وراثتهم ملک یاخذ
 کل سفینة غصباً فافهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب للناس الی و احب اصحاب ابی علیه السلام حیا
 و میتاً و انک افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر من وراثتک ملکاً ظلوماً غصباً یرقب عبور
 کل سفینة سالحة ترد من بحر الهدی لیأخذ غصباً ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک حیا و رحمته
 و رضوانه علیک میتاً و لقدادی الی ابنک الحسن و الحسین رسالتک خاطبها و کلاهما و رعاهما
 و حفظهما لصلاح ابیها کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرك من الذي امرک ابی علیه السلام به

واتاك ابوبصير بخلاف الذى امرناك به فلا والله ما امرناك ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك تصاريف ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق فى الذى امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا واصبروا واحكامنا وارضاها والذى فرق بينكم فهو رايكم الذى استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فى فساد امرها فان شافرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتا من من فسادها و خوف عدوها فى آثارها بأذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والردالىنا وانتظار امرنا و امركم و فوجنا و فرجكم ولو قد قام قايمنا و تكلم متكلمنا ثم استأنف بكم تعليم القرآن و شرايع الدين و الاحكام و الفريض كما انزل الله على محمد صلى الله عليه وآله لانكر اهل البصائر فيكم ذلك اليوم انكاراً شديداً ثم لم تستقيموا على دين الله وطريقته الامن تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله صلى الله عليه وآله ركب الله بهم سنة من كان من قبلكم فغيروا وبدلوا و حرفوا و زادوا فى دين الله و نقصوا منه فما من شئ عليه الناس الا هو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث يدعى الى حيث يدعى حتى يأتي من يستأنف بكم دين الله استينافاً عليك بالصلوة السنة و الاربعين و عليك بالحج ان تهل بالافراد و تنوى الفسخ اذا قدمت مكة فظفت و وسعت فسخت ما هملت به و قلبت الحج عمرة احللت الى يوم الترويه ثم استأنف الالهلال بالحج مفرداً الى منى و تشهد المناسك بعرفات و المزدلفة فكذلك حج رسول الله صلى الله عليه وآله و هكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما هلوا به و يقلبوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلى الله عليه وآله على احرامه لسوق الذى ساق معه فان السابق قارن و القارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله و محله المنحربنى فاذا بلغ احل فهذا الذى امرناك به حج التمتع فالزم ذلك و لا تضيق صدرك و الذى اتاك به ابوبصير من صلوة احدى و خمسين و الالهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج و ما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان و تصاريف كذلك ما بسعنا و بسعكم و لا يخالف شئى منه الحق و لا يضاذه و الحمد لله رب العالمين .

وروى باسناده الى حسين بن زرارة قال قلت لابي عبدالله عليه السلام ان ابى يقرء عليك السلام ويقول لك جعلنى الله فداك لانه لا يزال الرجل و الرجلان يقدمان فيذكر ان اناك ذكرتنى و قلت فى فقال لى اقرأ اباك السلام و قل له والله انى احب لك الخير فى الدنيا و احب لك الخير فى الآخرة و انا والله عنك راض فما تبالى ما قال الناس بعد هذا

و در کتاب کشی مسطور است که زرارہ بعد از وفات حضرت امام جعفر عليه السلام بدو ماہ یا کمتر وفات یافت و در خلاصہ مذکور است کہ وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی

مذکور است که او را کتابیست در تحقیق استطاعة و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که «زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران بترفض».

وقال العقيلي في الضعفاء بنا يحيى بن اسمعيل بنا يزيد بن خالد الثقفي بنا عبد الله بن حليد الصدي عن ابي الصلاح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ﷺ يا علي لا يفسلني احد غيرك و بنا يحيى بن ابي سره بنا سعيد بن منصور بنا ابن السماك قال حجبت فلقاني زرارة بن اعين با لقادسيه فقال ان لي اليك حاجة و عظمتها قلت ماهي فقال اذالقيت جعفر بن محمد فاقراه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه انه يعلم ذلك ولم يزال بي حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هومن اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقاني زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معك بالتقية قلت زرارة قال ماروى لم يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان قال عن ابي جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ماراى ابا جعفر انتهى كلامه

(حمران بن اعين الشيباني الكوفی)

برادر زراره است که پیش از این احوال او مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبدالمالک و بکیر و عبدالرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و دید آنچه دید و حمران را دوپسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر علیه السلام در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است

و در رویتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و بخدا سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گزید و از آنحضرت روایة کرده اند که فرمودند که حمران از روی خلوص اعتقاد میگفت که رشته امامت از شما تا بصاحب الامر ممتداست و هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او بیزارم و از حمران نقل است که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص و محبت اهل البیت (ع) در دل کمتر کسی از شعرة

ایشان باشد

و ايضاً نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل بیت (ع) و فضایل ایشان را بر آن جماعه میخواند و اگر بعضی از آنها در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را برسر شنیدن آن روایه و فضایل می آورد و تا سه بار این کار میکر و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود
و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که: حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل و غیره و قرأ علیه حمزة کان يتقن القرآن قال ابن معین لیس بشی و قال ابو حاتم شیخ و قال ابوداود رافضی

(عبدالملك بن اعين الشيباني الكوفي)

در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبدالملك عارف بود بفضل ائمه (ع) و حق ایشان و از شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایه نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با اصحاب خود بزیارت قبر عبدالملك که در مدینه طیبه واقع است آمدند و در کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر وفات عبدالملك را شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار بر او فرستادند و نیز از آنحضرت روایه نموده که فرمودند ما ندانند عبدالملك هنوز پیدان شده و عبدالملك را پسری بود ضریس نام لهذا اورا ابو ضریس کنیت شده

(بکیر بن اعين الشيباني الكوفي)

در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او ابو الهمیم است و او را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبدالله و جهیم و عبدالحمید و عبدالاعلی و عمر و یزید و او از اصحاب و راویان امامین هم امین محمد باقر و جعفر الصادق (ع) بود و حضرت امام جعفر علیه السلام بعد از فوت او فرمودند که: لقد انزل الله تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین

(عبدالعزيز بن احمد بن عيسى الجلودی الازدی)

در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر علیه السلام و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و

اخبار از آنجمله كتاب مسند حضرت امير المؤمنين عليه السلام كتاب جمل كتاب صفين كتاب حكيم
 كتاب خوارج كتاب حروب حضرت علي عليه السلام كتاب ما نزل في الخمسة عليهم السلام كتاب ذكر على
 في حروب النبي عليهما السلام كتاب محب علي ومن ذكره بخير كتاب من احب عليا ومن ابغضه
 كتاب ضغائن في صدور قوم كتاب التفسير عن علي عليه السلام كتاب القراءات كتاب ما نزل في علي عليه السلام من
 القرآن كتاب خطبه كتاب شعره كتاب خلاصه كتاب عماله وولاته كتاب قوله في الشورى كتاب
 ما كان بين علي و عثمان من الكلام كتاب السمر مع من احب كتاب مآل الشيعة بعد علي
 كتاب ذكر الشيعة و من ذكرهم هواحب من الصحابة كتاب قضاء علي عليه السلام كتاب
 رسايل علي عليه السلام كتاب من روى عنه من الصحابة كتاب مواعظ كتاب ذكر
 كلامه في الملاحم كتاب ما قيل فيه من شعر ومدح كتاب مقتله كتاب علمه عليه السلام كتاب قسمه عليه السلام
 كتاب الدعاء عنه عليه السلام كتاب اللباس عنه عليه السلام كتاب الشراب وصفته وذكر شربه كتاب الادب عنه عليه السلام
 كتاب النكاح عنه كتاب الطلاق عنه كتاب التجارات عنه كتاب الجناية والديات عنه كتاب الضحايا
 والذبايح والعييد والايمان والجراح كتاب الفرائض والعق والتدبير والمكاتبة عنه كتاب الحدود
 عنه كتاب الطهارة عنه كتاب الصلوة عنه كتاب الصيام عنه كتاب الزكوة عنه كتاب ذكر خديجه و
 فضل اهل البيت كتاب فاطمه (ع) الى ابي بكر كتاب ذكر الحسن والحسين عليهما السلام كتاب في امر الحسن
 كتاب ذكر الحسين كتاب مقتل الحسين الكتب المتعلقة بعبده بن عباس كتاب التنزيل عنه كتاب
 التفسير عنه كتاب المناسك عنه كتاب النكاح والطلاق كتاب تفسيره عن الصحابة كتاب القرامقه عنه كتاب
 البيوع والتجارات عنه وكتاب الناسخ والمبسوخ عنه كتاب نسيه كتاب ما اسنده عن الصحابة كتاب
 ما رواه من رأى الصحابة كتاب بقية قوله في الطهارة كتاب الصلوة والزكوة كتاب الذبايح والاطعمة
 واللباس كتاب الفتيا والشهادات والاقضية والجهاد والعدة و شرايع الاسلام كتاب قوله في الدعاء
 والعموذة وذكر الخير وثواب الاعمال والطب والنجوم كتاب قوله في قتال اهل القبلة وانكار الرجعة و
 الامر بالمعروف وفي الادب وذكر الانبياء و اول كلامه في العرب - بقية كلامه في العرب و القریش
 والصحابة والتابعين و من ذمه - قوله في شيمه على عليه السلام - بقية رسايله وخطبه واول مناظرته - بقية
 مناظرته و ذكر نسائه و ولده آخر كتب ابن عباس اخبار التوابين و عين الوردة اخبار المختار بن
 ابي عبيدة الثقفي اخبار علي بن الحسين عليهما السلام اخبار ابي جعفر محمد بن علي (ع) كتاب اخبار المهدي (ع)
 كتاب اخبار زيد بن علي (ع) - اخبار عمر بن عبدالعزيز - اخبار محمد بن حنفيه (ع) - اخبار
 ابا عباس كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب كتاب اخبار ام هانئ كتاب اخبار عبدالله بن

«محمد بن قیس ابو نصر الاسدی»

در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمربن عبدالعزیز و بعد از او به یزید بن عبدالملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام بود و او را کتابی است در باب قضایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتابی در نوادر حدیث

«محمد بن الحسن بن ابی سیاره الروانی»

در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از آن ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سیاره که بعد از این در سلك جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان از خاندان فضل و ادب بوده اند و کسائی نحوی مشهور علوم عربیت را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فرا در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث

بن عبدالمطلب الهاشمی

ابن داود گفته که او از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود

(ابی هرون)

ذرمختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب محمد باقر علیه السلام و او غیر او ابی هرون مکنوف مردود است و در مختار از ابی هرون منقولست که گفت که من در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانستکه مرا بازگشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است مرا از خانه خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرستی من آمدند و فرمودند که بمن رسیده که این شخص تورا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوت کتاب

خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای نمایند نوری از آنجا با آسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانهها ممتاز گردد

(مسمع بن عبدالملك بن السيار)

در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامحه بود و او چه بود از برادر خود عامر بن عبدالملك و او را در بصره عقب بسیار است و او از دکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و اختصاص تمام بآن حضرت داشت تا آنکه آن حضرت روزی با او گفت که ای ابوالسیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته‌ام و از اینجا نهایت اعتماد آن حضرت با خلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است

(سلیمان بن خالد بن دهقان البجلي الاقطع الكوفي)

در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در حرب بشمیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام بازید خروج ننمود و از برقی و غیر او نقل است که او در جنگ گریخت و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأهور نبود توبه کرد و به آن حضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السلام وفات نمود

(عیص بن القمر)

خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقولست که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدم چون آن حضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفت خواهرزاده من است فرمودند که امر شمارا میداند یعنی مذهب شمارا میداند گفت بلی میدانند پس آن حضرت فرمودند « الحمد لله الذی لم یجعلہ شیطاناً »

(عبدالله بن میمون بن اسود القداح)

در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میتراشید یعنی تیر گر بود پدر او از

ابوجعفر و ابو عبدالله (ع) روایت نموده و خود از راویان ابی عبدالله است و نفعه بود در کتاب کشی از عبدالله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر (ع) مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتیم ما چهار کسیم پس آن حضرت فرمودند که «انکم نورالله فی ظلمات الارض» و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادت نیست از او جهت خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده.

در کتاب نجاشی مسطور است که او را کنایست در بیان اخبار معصوم حضرت پیغمبر ﷺ و کتابی در صفة جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبدالله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبدالله دعوی نمود که من پسر اسمعیل و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود

مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته شده مفهوم میشود والا علمای شیعه اعرافند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند.

(عبدالمؤمن بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی)

در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابوجعفر و ابو عبدالله است و او برادر او ابی مریم بن عبدالغفار بن قاسم هردو تقه اند و قیس بن فهد صحابی بود چنانکه پیش گذشت و کنیت عبدالمؤمن ابو عبدالله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت

(اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبیدالازدی)

پدر او از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر (ع) بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هردو تقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تألیفات اسمعیل کنایست در قضایا که آنرا مفصل بابواب ساخته

(حارث بن المغیره البصری)

از راویان امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و امام موسی کاظم (ع) و زید بن علی (ع) بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابی است

در حدیث .

(رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی)

شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همایین ابی جعفر محمدالباقر و ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) و از نبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کنایست

(ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابواسحق المدنی)

در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همایین ابوجعفر و ابوعبدالله (ع) بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقل است که ابراهیم را کنایست محبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق (ع)

(عبدالله بن علی بن ابی شعبة الحلبی)

در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبة ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبة را در کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابوشعبة از امام حسن و امام حسین (ع) و جمیع ایشان تقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کنایست که بعد از تألیف آنرا بر حضرت صادق (ع) عرض نمود و آن حضرت او را تصحیح کرد و فرمود مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود.

«محمد بن علی بن نعمان بن ابی طرفه الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق»

در جودت فهم و سرعت طبع طاق و در تمیز حق و باطل یکنه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل چنان نقدی بیش ندیده و جوهر شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل را بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی و خطری نداشت و سبیکهای دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمائر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصل و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهایشان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهار گانه در چارسوی زمانه دزم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف

بیش او مستبشر و خرم گشت و سیم وزری اندود بدعت و بهتان و تشریح قیاس و استعسان که دستگاه دکانداران بی سرمایه و قلابان چهارسوی غوایه بود در بوته امتحان طبع جوهر شناسی او بآتش حجت و برهان سوخته گردید

در کتاب ابن داود و خلاصه مختار کتاب کشفی مسطور است که او از اصحاب امامین هم‌امین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بوده و کسیت او ابو جعفر است و لقب او احوول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق می‌گفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با رجوع می‌کردند و چون او را در تمیز خالص و مفشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم تعجب می نمودند او را شیطان الطاق می‌گفتند

و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که «قد جاءکم الشیطان» یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که

انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤذهم از

و شیخ نجاشی گفته او از خاندان فضل بود پدر او منذر بن ابی طرفه از رویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) است و سرعم او حسین بن منذر بن ابی طرفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد.

و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب در رد خوارج و کتاب افعال لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابی‌حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است

از آن جمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو بر جعت قابلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود ما را بقرض بده که هر گاه ما و تو رجوع نمایم آنرا بتو ادا نمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعداء و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن انگیزخته خواهند شد اکنون تو ضامنی بده که بشکل ایشان رجوع نخواهی کرد تا بتو مبلغیکه میخواهی بدهم والا

می ترسم که تو بشکل سگ یا چوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض ترا از تو باز یافت نتوانم نمود.

و نیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا جنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه بکشند.

و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مؤمن الطاق با اتفاق در یکی از کوچهای کوفه می رفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که «من یدلنی علی صبی ضال» یعنی کیست آنکه صبی کم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی

و ایضاً نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که «ما ت امامك» مؤمن الطاق گفت «نعم ولكن امامك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی جرده که از اشباه و امثال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند با نجا رجوع نمایند

و در کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره می نمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرد که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت آمده و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم بمن گنت برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر فرموده آن حضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند برید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پرترا ببرند نمی توانی برید

و در کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از

ابوجعفر اصول مذکور مرویست که گفت زید بن علی (رض) در وقتیکه از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج برایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید و چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد بهمراهی تو این کار نمیکم گفتم نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا يك نفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حاجتی هست بالضرورة آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسیکه با تو خروج کند هالك است و اگر حاجتی در روی زمین نیست کسیکه از همراهی تو تخلف کند با کسیکه با تو خروج نماید مساویست

آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد

گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایه شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خیر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعة او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم تو را در معرض رجا و مشیه و گذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا خبر داده بنا بر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیاء گفت انبیاء افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت «لاتقص رؤیاك علی إخوانك فیکیدوا لك کیداً»

پس هر گاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میگذرد که پدر تو امامت برادر تورا از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته آنگاه زید مرا معذور ساخته اظهار کرامت و ولایة و حجة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کتافه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آنسال بهج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم و او را از مقاله زید و

آنچه در برابر گفته بودم خبر دادم پس آن حضرت مرا فرمودند که
 اخذته من بین یدیه ومن خلفه وعن یمنه وعن یساره ومن فوق رأسه و من تحت
 قدمیه و ثم تترك له مملکا یسلک

و ایضاً مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود
 امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطلاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک
 او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطلاق با ضحاک گفت
 من مردمی که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده‌ام که تو بصف عدل و انصاف انصاف داری بنا
 بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد
 با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطلاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا
 تیرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته‌اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم
 گرفت در دین خدای و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و یزازی از او حلال
 است مؤمن الطلاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت
 تو بر حجت من غالب آید در سلك اصحاب تو در آیم و مناسب آنستکه جهة تمیز صواب و خطا هر
 يك از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای
 مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد میان من و
 تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطلاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی
 که من آمده‌ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطلاق روی با اصحاب
 ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب

ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد

و در مختار کشی از مفضل بن عمار روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا
 گفتند که نزد مؤمن الطلاق رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدرخانه او آمدم
 و چون از کنار بام سر کشید باو گفتم که حضرت امام ترا امر میفرمود که با اغیار سخن نکنی
 گفت میترسم که صبر نتوانم کرد

مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی بیلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و
 مدارا می نمودم و از یبصری می ترسیدم و آخر از آنچه می ترسیدم بآن رسیدم و از عین بی صبری
 این کتاب را در سلك تقریر کشیدم اکنون از جوشش بی اختیار بجانب پروردگار پناه میبرم و همین
 کتاب را شفیع خود می آورم

(ابو محمد هشام بن الحکم الکتدی الشیبانی الکوفی)

از اعظام ائمه کلام و از گسای اعلام است همیشه بافکار صادق و انظار صایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار ابصار ذوی الاذنان و منزل اعناق و مفرق احزاب ایشان بود بسرعت فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد

شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که «هل شهد معویة بدران» هشام در بدیهه گفت «نعم من جانب الکفار» در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او بیفداد بود و در آخر عمر بیفداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سبک راویان امامین هم امین ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی کاظم (ع) انتظام داشت و در روایة اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار تفه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین هم امین وارد گردیده و نسیم مراحم بیغایه ایشان برگزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن غیر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد

و شیخ ابو عمر و کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نمود که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقه ناجیه

در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادرزاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بیغایه خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمی توانم ترا بمجلس او برم

پس بخدمت آن حضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آن حضرت رخصت دادند بر خواستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحه هشام بیاد من آمد لاجرم بر گردیدم و آن حضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی من از گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافق من بمجلس آن حضرت درآمد و

چون قرار گرفت حضرت امام علیه السلام از او مسئله پرسید هشام متحیر فروماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهد تا در آن مسئله تأملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آن حضرت استفاده نمود

بعد از آن آنحضرت مسئله دیگری سؤال نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شو که آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون اینخبر بهشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت بآنموضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآنموضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت ایستادم دیدم که آن حضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بمرتبه مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار بازماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته ایستاد که شاید من با او سخن در آیم دیدم که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچه های آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هبیت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایب قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب امام فایق گردید

و در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل نموده که روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد در آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی ماند الا با امام حی و الحال که ما امام ایشان را مجبوس ساخته ایم نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواری باشد از ما تا خبر فوت او بما رسد و مادامیکه خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود

پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده‌های هرون او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت

و از یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود

وایضاً از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (ع) نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شما آنسخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمی‌شود آنحضرت فرمودند که هرگاه من شمارا بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره در مسند دعوی می‌نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می‌بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و بمسجد درآمدیم که عمر بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر برگرد او صف کشیده و از او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریب رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز بآن میبینی گفت الوان و اشخاص را

دیگر پرسیدم که تو را بینی هست گفت آری گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه بآن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار می‌فرمائی او را گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم بآن چه کار میکنی

گفت بآن تمیز میکنم آنچه را که بر اعضا مذکوره وارد میشود گفتم آیا این اعضا دل بی نیاز هستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوه ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هر گاه مرا شکمی میشود در آنچه دیدم یا شنیدم یا بویدم رجوع ببدل خود می‌نمایم پس یقین بهم میرسد و شك زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهت تمیز شك جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تاجوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است.

گفتم پس شما قابل می‌شوید بآنکه خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشت از امامی که تمیز شك و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و اینهمه خلائق دروادی حیرت و شك و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شك و حیرت خود باور رجوع نمایند بر ایشان نکمارد پس ساکت شد و متأمل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشانده و دیگر سخن نکفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی بر زبان من آنرا جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند و الله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی است

وایضاً در مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می‌آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بوجه تأیید مماثلت ایشان با خدای تعالی در تأیید لازم نمی‌آید زیرا که ایشان باقی ببقی مؤبد خواهند بود و خدای تعالی بی‌بقی باقی و ابدیست پس بر سیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرمود «فیها ما تشتهیه الانفس» گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی اینمطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلائق را خمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند

آن درخت و میوه‌های آن سر خود پیش آرند و دست خود را آنجا استوار داشته دست دیگر را بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تملق هر دو دست بآن دودرخت او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع اینصورت محالست گفتم ای جاهل اگر خمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد

و در مختار کشی مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار می گفت که
 اللهم ما عملت و اعلم من خیر مفترض و غیر مفترض فجمعه عن رسول الله و
 اهل بيته الصادقين صلواتك عليه و عليهم حسب منازلهم عندك فتقبل ذلك كله مني و
 عنهم و اعطني من جزيل ثوابك به حيث ما انت اهله

و در کتاب فصول منقاة که از تألیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت موسی علیه السلام فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علوم مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوظهور بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیر هم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهنسال بودند و چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود بآنکه آنجماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب خود نموده فرمود که «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده» پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سؤال نمود و او جواب بوجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گهنتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعداء ما را هشام گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که «نعمك الله و نبتك» پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در اینمقام نشتهام .

و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبرده که حق در دو جهت مختلف میباشد؛ هشام گفت نمیشد

باز یحیی گفت مرا خبرده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبرده از آنکه مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر ص نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی ع مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس ع مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن بهیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در انضای تفکر آمد دعای حضرت امام جعفر ع که در حق من نموده بود و فرموده که «یا هشام لا تزل مؤیداً بروح القدس ما نسرنا بلسانک» پس دانستم که فرد نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ يك از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظریستکه قصه داود ع بآن ناطقت آنجا که می فرماید

هل اتيك نبوء الخصم اذ توروا المحراب الى قوله خصمان بشي بعضنا

علی بعض

پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که بر سر مخاصمه و منازعه نزد داود ع آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست در این مقام جواب ما است در آنجا یحیی گفت من نمیگویم که آندو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه باهم مخاصمت و اختلاف در حکم حکم نداشتند و اظهار آن مخالفة جهت تنبیه داود ع بود بر خطائی که از او واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار می فرمودند هشام گفت من نیز نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفة در حکم مینمودند بلکه اظهار آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غضب خلافت و منع ارث حضرت رسالت ص از او واقع شده بود می فرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت ص واقع شده اندازند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید .

و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبدالله بن زید ایاضی که رئیس علمای

خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هر رون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشانرا بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبدالله بن زید را بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آنسخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبدالله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار باعامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت او و برائت از او پس ما بر همان اجتماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بعد الزام نزدیک رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارای نمای و با او بر سیل جلد سخن را مستمر و مسلسل مساز که امیر المؤمنین یعنی هر روز در سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد

(شعر)

در جلد پیش همه خلق تنزل داریم
ور بانصاف رسد بر همه فائق ما تميم

ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد درمی آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان حق و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آورد و بمقام کجی نگذارد

پس عبدالله بن زید گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمیمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که بهر يك ز از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکلت زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف با هر دو باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که يك کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا با اتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبدالله آنسخن شنید

گفت که انصاف دادی یا ابو محمد و من نیز همچین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس بایحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره نمانده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسودم، با او بگویی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که این دعوی که بر این مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیبت است پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت امیر المؤمنین را

پس هرون الرشید آن سخن را به پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبدالکریم شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قداما علماء معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است

و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمنهت رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمنهت من رجوع کنی هشام در جواب گفت انصاف بامن ننمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمنهت من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم **كذا قله الشيخ الاجل ابن بابويه رحمه الله في كتاب الاعتقادات**
و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد ترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند

مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسده مذکوره بهشام ظاهر صدور آنها از او قبل از ادراك سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه سابقاً نیز

از بعضی روایات امامیه منقول شده که در اصل مذهب جهیمیه داشت و چون بخدمت آن حضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهیمیه برگزید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئلهٔ بدا که باو نسبت می‌دهند نه جواز خطا است و مانند آن بر خدایتعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده‌اند و انکار آن نموده‌اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست

چنانکه شیخ ابوالفتح کراچکی در کتاب کنزالفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکنند که از جملهٔ بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوها م ناصیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که امر نمی‌کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطهٔ قصور فهم یا وفور عناد آن نمی‌را مقصور دانسته‌اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قایلان بیدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلاً آن را با اصول مقررۀ مشهورۀ شیعه نمی‌سنجند تا قصور عیار فهمیدهٔ خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بندهٔ خود را جهت ظهور حسن طاعة او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نمی‌کند و مصداق اینمعنی است در افعال الهی قصهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام که خدای تعالی او را در مقام بذبح اسمعیل علیه السلام امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعة نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشانرا ثنا کرد و اجر ایشانرا مضاعف نمود

اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی ارادهٔ ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نمی‌کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازمی آید که امر کرده باشد چیزی که ارادهٔ آن نکرده و هر یک از این دو که لازم آید خلاف مذهب شیعه است

جواب آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقهٔ اجزاء است و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقۀ ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن - و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم علیه السلام اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق نواب گردد و آنچه نمی‌از آن فرمود حقیقهٔ ذبح است پس لازم نیامد که خدای تعالی امر

کرده باشد بآنچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرمود و حاصل کلام آن که اطلاق بدا بر مضمون قضیه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که هرآدم از ذبح حقیقت او است و چون ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی ز آن سوی آنچه درظن ایشان پس ظاهر آن بدا باشد بنا بر مشابهتی که اینصورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن آن والحمدلله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة - المجالس فی التوحید - الدلالة علی حدوث الاجسام - آخر فی التوحید - الجبر والتقدر - المجالس فی الامامة - التدبیر فی الامامة - فی ابطال امامة المفضول - فی وصیة النبی ﷺ والرّد علی منکرها - اختلاف الناس فی الامامة - الرّد علی ارسطاطاليس فی التوحید - الرّد علی اصحاب الطبايع - الرّد علی المعتزله الرّد علی طلحة والزبير - الرّد علی زنادقه - علل التحريم - القرايع - فی الحدیث - المیزان - الاستطاعة - نمایة الابواب و غیر ذلك

و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب هشام مذکور مسطور است آنستکه روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که باشخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر کرا میخواهی ییار یحیی بگیریا بطلب هشام بن الحكم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین است مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بچنان ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبرده که ولایت و برات بظاهر واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتمی اکنون مرا خبرده که کدام يك از علی بن ابيطالب و ابوبکر دفع اعادی حضرت بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدای رادر معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابيطالب بیشتر اما یقین ابوبکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آراستگی ظاهری علی بن ابيطالب بولایة خدای و رسول بیشتر است از ابوبکر گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابيطالب را گفت

انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانبی بعدی

ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مگر جایز است که آنحضرت چنین سخن در باره علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید «والحمد لله علی ذلك»

و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در اینمقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آن حضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد

و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگر را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قابل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر بامتست تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی اقمین یدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یتهدی فما لکم کیف تحکمون

یعنی آیا کسی که هدایه داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایه و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم در این میکنید شما که صاحب عقاید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است ورد و خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و

بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلم اند و باز وجود آن مردم بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار می نمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا کنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشید فی الفور بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قراین بر این بیشمار

و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآله در آنجا که میفرماید (فراغ الی آلهتهم) و حال آنکه فی الحقیقه آنها اله نیستند و در صدق خدایتعالی شکی وریبی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر علیه السلام وصف عمر با میر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا چهره صدق حضرت امیر را نخرشد

و مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امرکننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلاً دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهراً بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمه رساله نغضات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا روایات در اصل رساله خطاب متغلبان خلافت با امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امرکننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابوالعالی استرآبادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند .

و ایضاً در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامی که در ارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهررون گفته بود و خاطر هررون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از اورنجید و براو رشک میورزید و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بر عرض هررون رسانید که من

تحقیق هشام نموده‌ام و دانسته‌ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است هر دو گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج نماید هر دو یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریک می شنیده باشد آنگاه یحیی ضراب بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و مؤید مؤبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و بمنظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من اقبال بجانب سؤال او نمیکند و از آن می اندیشم که مبدا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود به بندم و ملازم عبادت شوم و دیدار این ماهون را نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور خواهد بود لیکن بر خیز بحول وقوت خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بائمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن میان بنشستم پس یحیی او را حکم نموده که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز ملول شده‌ام می‌خواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و آنکه امامت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب پیرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مفترض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آن کسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمیر نمائی اطاعت او

خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هر گاه طاعة او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذرد از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت که از سخن تو معلوم میشود که در وقتی تو اطاعة او میکنی و در وقت دیگر اطاعة نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعة او نخواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که بر سیل جلد از تو سؤال میکنم که امرنا کردن مر تو را واجب نیست پس اگر تو را امر کرد به خروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گردان قرق زار بگردی و از آن میانندیشی که اگر بگویم که هر گاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و با قبیح و جبی ملزم خواهی شد من بواسطه آنکه میدانم که مال این سخن من بکجا خواهد کشید دلیری نمی‌نمایم چون هرون این سخن از هشام بشنید روی درهم کشید و مردم را اذن بمراجعت نمود هشام آن معنی را غیبت دانسته در بغداد توقف نمود از راه متوجه مداین گردید و در آنجا باو خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست از مؤاخذه هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مؤاخذه او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت غفر الله له

(هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی)

هولای بشیر بن مردان بن الحکم و ازسی ولایت جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم (ع) بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده‌اند و در امامت مستمسک باین روایة شده که حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که «ان الامر فی الکبیر مالم یکن به عاها» یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و علتی نباشد پس جهة امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دوست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتم والله که مرجه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت «لا والله

مادری ما تقول المرجئه، پس از خانه او ناامید بیرون آمدم و دانستم که او امام نیست برای قلت علم او بشرح آنگاه در بعضی از دکانهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که مسأله‌ای که ما را روی دهد بکدام يك رجوع نماییم و بنا یکدیگر گفتیم که مرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعزله و گاهی بخوارج

تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی دیدم که ازدور بسوی ما اشاره میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام نزدیک کدام يك از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه بارفوق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا میطلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی از شر او پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من آن گمان داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد به ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانه امام موسی علیه السلام رسید مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی رحمك الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی علیه السلام را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که :

لا الی المرجئه ولا الی القدریه ولا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الی الی الی

پس به آنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد بدتر تو از این عالم در گذشت گفت بلی گفتم بمرک در گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایه خواهد داد گفتم جعلت فداك عبدالله برادر تو را زعم آنست که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت «یرید عبدالله ان لا یعبده الله» باز گفتم که جعلت فداك پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداك آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من از او در آمد از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد

آنگاه گفتم جعلت فداك دستوری ده تا از مسایلی که از پدر تو می رسیدیم از تو بپرسیم گفت پیرس بخیر و آشکارا مکن که اگر آشکارا میکنی بیم سرو مظنه خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و با امامت او گرویدم و چون امامت او بر

من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشانرا پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که این سر آشکارا شود نخواهد بود الاذبح یعنی گشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسیدند که چه در پیش داری گفتم هدایه الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن فضل بن عمر و ابوبصیر را از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات و مسائل خود را از او پرسیدند و باهامت او میگردیدند تا آنکه اکثر شیعه با او رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله آنحال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی علیه السلام دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند

و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی علیه السلام ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آن حضرت تعبیر میکردند.

(جمیل بن دراج النخعی)

در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و تقیه بود و از اصحاب و راویان امامین همایین جعفر الصادق و موسی کاظم (ع) بود و نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اعیان اخفا می نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را ست کتابی در حدیث و کشی گفته که او از آن جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجتماع نموده اند و اقرار بفقده او کرده اند

و در مختار کشی از عبدالله بن مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود که

فان یكفر بها هؤلاء فقد و كلنا بها قوماً لیسوا بها بکافرین

پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتم اجل والله جعلنا فداك لانکفر بها

(داود بن زری الخندقی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از داود بن رقی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرتبه دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زری از در درآمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آن حضرت پرسیدم پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من درآمد و نزدیک آن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آن حضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است مرد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زری که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتم.

اتفاقاً قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زری شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این بی روی طهارت ابن زری خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زری بخانه او آمدم منصور در عماراتی که بر اطراف باغ مشرف برخانه ابن زری داشت کمین کرده تتبع در طهارت ابن زری مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زری بوضو مشغولی نموده و در وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام باو اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد منصور رسید باو اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو از آن میرا بودی و چون من بی روی وضوی تو کردم دانستم که این سخن راست نیست میخوام که مرا بحدل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درم باو دادند

راوی که داود بقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود زری بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم و داود زری به آن حضرت گفت که جعلی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امیدواریم که بوسیله یمن و برکت تو در جنت داخل شویم پس آن حضرت او را گفتند که

خدای تعالی ترا و جمیع برادران تو را از مؤمنین در جنت جای داده است اما ماجرای خود را بدادود رقی بازگویی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بدادود بن زربی امر فرمودند که وضو مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود

و ایضاً در مختار از داود بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آن حضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند و آن مال را از من گرفتند

(حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایة حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاده ازیست حدیث روایة نموده و از امام موسی کاظم و امام رضا (ع) روایتی از او نشنیده اند

در مختار از او منقولست که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استماع حدیث مینمودیم پس عباد دو یست حدیث حفظ نمود و بمردم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شك واقع میشد تا اقتصار بر روایه بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم

و همچنین از او منقولست که چون بخدمت حضرت موسی علیه السلام رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای تعالی مرا خانه وزن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه داراً و زوجة و ولداً و خادماتاً و حج خمسين سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را تخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم

آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قنات که در آنجا غسل احرام بجا میآورد باب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود

و در کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده‌اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او اقرار نموده‌اند بفقہ او و او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در توحید

(حمزة الطیار)

کنیت او ابوعماره است شیخ ابوعمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او بر او رحمت فرستاد و دعای او بنضرت و سرور نمود و فرمود

رحمه الله و لقيه نضرة و سروراً فقد كان شديد الخصومة عنا اهل البيت

و در مختار از طیار منقولست که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده‌ام که ترا خوش نمی‌آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آن حضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش می‌آید که تو اگر در دایمی واقع شوی از آنجا طیران میتوان کرد و هر که چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمی‌آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوجود طیار مباحات و افتخار مینمود.

(ابوالصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی)

از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا بر این او را کنانی می‌گفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه تونیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شأن او فرمود که «انت میزان لاین فیه» یعنی تو مانند ترازویی که در گفتن او قصوری و تفاوتی نباشد

و در مختار از ابی‌الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمده و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع آن سخن خشنمک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابوالحسین شنیده‌ام که ترا گمان آنست که ائمه چهاراست سه از ایشان گذشته‌اند و چهارم کسی است که قیام به سیف نماید گفت آری چنین گفته‌ام آنکاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم باو گفتم و بر او التفات نمودم و از پیش او بیرون آمدم - و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید به خدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج

بشمير و از خاندان ما دو شمير ديگر با او خروج نمايد بکدام دليل توان دانست که شمير حق کدام است و شمير باطل کدام والله که حقیقه حال نه آنست که او گمان برده و اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل او را شنیدم

و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در حدیث

(سورة بن کلیب)

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همایین محمدباقر و جعفر صادق (ع) بود و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از این هر گاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او به آیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا مینمود و چون او بجنه الماوی انتقال نمود بهر يك از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام از عهده جواب جمیع مسایل ما بیرون نتوانستید آمد آنگاه که رجوع ببرادر زاده تو امام جعفر صادق علیه السلام نمودیم پس او بطریق بدربزرگوار جواب مسایل ما را فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتمی که کتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد او است

(معلى بن خنيس الكوفي)

هولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بمواقت محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه بر بنی عباس خروج نماید داود بن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه بود که آنچه متروکه اوست از حضرت امام جعفر علیه السلام است

شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلاء حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر مناج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلى بآنحضرت رسید بسیار براو دشوار نمود بد اود گفت ای داود هولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله ترا نزد خدای تعالی آمرزش نخواهد بود

مخفی نمازد که معلى در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبیه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنروز علی را به وادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد شمرده

و جهاد کردن حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد گمان برده بلکه از جمله معاملات شمرده

و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که «سفرع لکم ایها الثقلان» و جانی دیگر میفرماید

قل اوحی الی انہ استمع نقر من الجن فقالوا انا سمعنا قراناً عجیباً ینبئ الی الی
الرشد فآمننا به

در جانی دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس میفرماید

یا معشر الجن والانس الہم باتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وینذروکم لعناء
یومکم هذا

و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر باهم آمده است چون صلاحیه کتاب دارند صلاحیه شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بربک حد باشند و اگر سلیمان و وزیرش آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت

و الشیاطین کل بنا، و غواص و آخرین مفرین فی الاصفاد

پس اگر روا باشد که سلیمان ایشانرا محبوس گرداند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر برایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استعباد آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده می تاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول اللہ ابلیس لعین آمده بود و بر سر ابو جهل کافر ایستاده بود و ایشانرا غرور و دلداری در ظفر میداد او را از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت دادید که تا بقیامت بمان گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زخم ترا که از زخم و جراحت تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و

من بازگشتم و قرآن مجید از آن خیر داده است که «کلماته ت الفتان نکص علی عقیبه» و در تفسیر تعالی سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت سراقه بن مالک بن حثیم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد و الحمد لله رب العالمین

(یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی)

در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین هم امین جعفر صادق و موسی کلثم (ع) اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حیات امام رضا علیه السلام در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قابل باهامت عبدالله بن جعفر بوده و بعد از آن رجوع نمود

و در مختار کشتی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بوده و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع مانیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آن حضرت یکی از فضلاء شیعه بغداد را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد

و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای توباد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را درباره او مشاهده نمای او را از عراق بجوار پیغمبر انتقال فرمود و از یونس روایه نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رقعۀ نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشتند «رحمك الله

رَبِّمَا يَنْتَصِرُ لِدِينِهِ بَشَرِ خَلْقِهِ»

(معوية بن عمار الدهنی)

در کتاب کاشف ذہبی ذہب اللہ بنورہ مسطور است کہ دهن طایفۀ اند از قبیلۀ بجیلہ و دهن بتحریرک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد علیه السلام روایہ نموده قتیبہ گفته او ثقہ است و ابوحاتم گفته کہ حدیث او از صحاح نیست

و در کتاب خلاصہ مذکور است کہ معویہ بن عمار بن ابی معویہ جناب بن عبد اللہ الدهن بضم دال مہملہ و سکون ها یا فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی دهن است کہ طایفہ از قوم بجیلہ اند و او وجہ اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقہ است و پدر او عمار در میان عامہ یعنی اہل سنت و جماعہ بودہ چنین و معویہ از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) روایہ نموده و شیخ ابو عمر و کشی گفته کہ عمر او یکصد و ہفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و ہفتاد و پنج وفات یافت

(اسحق بن عمار الصیرفی)

شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرمودہ اند کہ اسحق از راویان صادق و کاظم (ع) بود و اگرچہ افضحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود

شیخ نجاشی فرمودہ کہ او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانوادہ بزرگند از شیعہ و برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوہ راویان حدیث بودہ اند در مختار کشی از اسحق منقول است کہ گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم کہ مردی شیعہ از در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبہ بکن کہ از اجل تو زیادہ از یکمہ نامندہ است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم کہ مگر او آجال را میدانند پس آنحضرت مافی الضمیر فرمایافتند و از روی غضب متوجہ من شدہ فرمودند کہ ای اسحق چگونہ انکار آنحال از من میکنی و حال آنکہ رشید ہجری مردی ضعیف از شیعہ ما بود علم منایا میدانست و امام اولیست بدانستن آن از رشید ہجری و اگر هنوز تو را شکی هست اینک ترا نیز خبر میدہم کہ از عمر تو دو سال مانده و تفرقہ و پریشانی و افلاس عظیم در این زودی بتو و اہل و عیال تو خواهد رسید و ایضاً در مختار از اسحق منقولست کہ گفت چون مال من بسیار شد در بانی بردر خانہ نشاندم و باو فرمودم کہ فقرای شیعہ را از دخول در خانہ من منع نماید و در آن سال بمکہ رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگردانی دادند پس گفتم جان من فدای تو باد چہ چیز

است که حال مرا نزد شما دگر گون ساخته است گفت آنچه ترا درباره مؤمنان دگر گون ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت انفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن نزد ملاقات با همدیگر مضافه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست میدارد و هر گاه همدیگر را معاقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشانرا احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا بوسه دهند از عالم بالا ایشان را گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باشید که مبدا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواست که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام علیه السلام بایتمقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و نویسند و حال آنکه خدایتعالی فرموده که «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتیبه پس آنحضرت سر مبارک خود را الحظّه بزیر انداخت و بعد از آن اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند که اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و نویسند خدای تعالی ملک علام و عالم السرائر است آنرا میشوند و میدانند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گوئیا او را میبینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل باشد که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی، همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته» تعالی عن ذلك علواً کبیراً»

شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابت در نوادر حدیث

«عبدالله بن سنان بر طریف الکندی»

در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید و از اکابر ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق علیه السلام است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایه نموده و بشبوت نرسیده در مختار کشی از عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ سالی زیاده نمیکند الا بزرگی

از عمر بن یزید روایه نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن

حضرت عبدالله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که «انه یزید علی السن» عبدالله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام

(ابوبکر الحضرمی)

در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگویند که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو بانفاق نزد زید رفتند و بنشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابوالحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعه نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آنکلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابوبکر حجتی تاکید خود گفت اگر علی بن ابیطالب علیه السلام در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج نکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی

ایضاً در مختار از عمرو بن الیاس روایة نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود پس پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت «لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر» یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایة دیگر آنست که گفت (اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد)

(شعر)

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع
گر چه در بانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم
مؤلف گوید که در آخر کتاب وافیة که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هیجده حدیث مذکور است که مشتمل اند بر مضمون این دو روایة و بر

آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علی اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسولند (ع) و در آن احادیث نیز مذکور است که ناصبی آنکس است که غیر امیر المؤمنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود

الحديث الاول قال مارواه الشيخ العالم الفاضل العامل الفقيه النبيه ابو محمد الحسن بن على بن الحسين بن شعبة الحراني في الكتاب المسمى بالتمحيص عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من شيعة احد يفارق امرأ ينهيه عنه فيموت حتى يتليه الله ببيته يمحص بها ذنوبه اما في مال او ولد و اما في نفسه حتى يلقى الله محبباً و ماله ذنب انه ليقبى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحص ذنوبه

الحديث الثاني مارواه عمر السابري قال قلت لابي عبدالله عليه السلام اني لاري من اصحابنا و من يرتكب الذنوب الموبقه فقال لي يا عمر لا تشع علي اولياء الله ان ولينا ليرتكب ذنوباً يستحق من الله العذاب فيتليه الله في بدنه با لسقم حتى يمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوايق الدهر شدد عليه خروج نفسه حتى يلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة

الحديث الثالث رواه الاصبغ بن نباته قال ان امير المؤمنين (ع) صعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس ان شيعةنا مخزونة قبل ان يخلق الله آدم بالفى سنة لا يشذ منها شاذ ولا يدخل فيها داخل و اني لاعرفهم حين انظر اليهم لان رسول الله (ص) لما نفل في عيني و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحرو و البرد و بصره صديقه من عدوه فلم يصبنى رمد بعدها و لاحرو و لا برد و اني لاعرف صديقي من عدوى فقام رجل من الملاقم ثم قال والله يا امير المؤمنين اني ادين الله بولايتك و اني لاحبك في السر كما اظهرتك في العلانية فقال له على كذبت فوالله لا اعرف اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه و ان طينتك من غير تلك الطينة فجلس الرجل و قد فصحه الله و ظهر عليه ثم قام آخر فقال يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك اني لاحبك في السر كما احبك في العلانية فقال له صدقت طينتك من تلك الطينة و على ولايتنا اخذ ميتا ق و ان روحك من ارواح المؤمنين فاعد للنقر جلبا بأفوالذي نفسي بيده لقد سمعت رسول الله يقول ان الفقر الي شيعةنا اسرع من السيل من اعلى الوادى الي اسفله

و مؤید این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المعاصن باسناد منتهی بحضرت امام رضا علیه السلام از آباء گرام خود (ع) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جریریل رضی الله عنه از خدای عزوجل که فرمود «ولایة علی بن ابیطالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی» و مقوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود

(شعر)

وما سرنا نال منا السرور و من شاءنا شاء میلاده
و ما فاز من فاز الابنا و ما خاب من جینا زاده

و نظیر این حدیث با اضافه بیانی که رافع استبعاد و مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی

اگر گویند که بازاء این اخبار اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی ورع عابدزاهد ذاکر قائم صایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین (ع) پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این عمل است آنکه در تأویل قول خدای تعالی

انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً وعلی ربهم یتوکلون

گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن تبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم

عمر و بن حرث الصیرفی الاسدی الکوفی

شیخ نجاشی تونیق او نموده و گفته که او از روایان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و علامه حلوی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که آن عمر و بن حرث است که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و در آخر خود را داخل حزب ملائین و اعدای رب العالمین نموده

درمختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر (ع) رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم «انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من فى القبور و اقام الصلوة و ايتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلا و الولاية لعلى بن ابيطالب امير المؤمنين بعد رسول الله صلى الله عليهما و الولاية للحسن و الحسين و على بن الحسين و الولاية لمحمد بن على و لك بعده و لكم انتمى عليه احبى و عليه اموت

پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آباى من که سراً و علانیه تقرب الهی بدان میجویم اما باید بهمین اکتفا ننمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبانرا از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نکوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدایتعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جمله آنکسان مباش که بجمعی اگر پیش آید رو برود او را طعن کنند و اگر بر گردد در قفای او او را طعن بزنند و مردم را در راه آشنائی بردوش خود سوار مساز و بر خود مسنط ممکن که بآن درنمانی

(منصور بن حازم الجبلی الکوفی)

در خلاصه مذکور است که اوتقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهاء ایشان از راویان صادق و کاظم (ع) است

و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر عليه السلام گفتم که خدای تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق او شناسند بلکه خلق با او شناخته میشوند آن حضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بآنکس که وحی بر او نازل نشود زیرا که هر يك از وحی و اخبار رسل حجة است و آنچه حجة نباشد تمسك را نشاید و بر این مقدمات ببعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسك با امری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول صلى الله عليه و آله و سلم حجت خدای در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم میبینم که هر يك از مرجی و زندقی بلکه آنهاییکه ایمان بقرآن ندارند بآن حجة میجویند و اگر چه اعتقاد بضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسك بآنها بویند.

وازیجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه واحتمال نماند پس بیان باید کرد که آتقیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنسکه عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هر گاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما آنرا نمی دانیم و یکی از آن جمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست ؛ اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول ﷺ و آنچه در بیان حقایق قرآن فرموده است حق است پس حضرت امام برمن رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان قوم حجة گذاشته بود و حجة بعد از او امام حسن بود و همچنین باقی حجج را از آباء او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجت یکی از ائمه (ع) مینمودم او رحمت برمن میفرستاد و من سر مبارک ایشان را میبوسیدم بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتاب در مناسک حج

(سعید الاعرج التمیمی الکوفی)

علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر (ع) است در کتاب مختار از سعید منقولستکه گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرد تا در آمدند بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امام مفترض الطاعة هست آن حضرت فرمودند که چنین کسی در میان خود نمیشناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنستکه در میان شما امام مفترض الطاعة موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان عبدالله بن یغفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من ایشان را باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بردخسار او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد

و چون آن دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه‌اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول ﷺ نزد عبدالله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته‌اند و سه بار برایشان لعنت فرستاد آنکاه فرمودند والله آنشمشیر را عبدالله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان پیرس که آنشمشیر چه علامت دارد که در هر یک از یمین و یسار آنشمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند:

والله ان عندي لسيف رسول الله ص و لأمته والله ان عندي لراية رسول الله ص والله ان عندي لالواح موسى وعصاه والله ان عندي لخاتم سليمان بن داود والله ان عندي الطست الذي كان موسى تقرب فيها القربان والله ان عندي المثل الذي جالت الاله لائكة بحمله والله ان عندي للشيء الذي كان رسول الله ص يضعه بين المسلمين والمشركين فلا يصل الى المسلمين نشابة ثم قال ان الله عز وجل اوحى الى طالوت ان لن يقتل الجالوت الا من لبس درعك و ملاها فدعا طالوت جنده رجالا رجالا فلبسهم الدرع فلم يمالها منهم احد الا داود فقال يا داود انك تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله و ان قايمنا انشاء الله تعالى من اذا لبس درع رسول الله ص يمالها و قد لبسها ابو جعفر فحطت عليه و لبستها انا فكانت وكانت

(علی بن یقطین الاصدی الکوفی البغدادی)

از جمله بزرگان عراق عریست مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و مواخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عیید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی میبود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام يك حديث روایت نموده و از حضرت موسی علیه السلام روایات بسیار نموده تقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم علیه السلام بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتیکه آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و

آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود

و شیخ ابو عمرو و کثی باستاند خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتیکه در موقف ایستاده بودند بخاطر من هیچکس خطور نمود الا علی بن یقظین که او پیوسته در خاطر من بود بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم

و در کتب مختار از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم که علی بن یقظین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهند گفتم بلی پس دستهای مبارک خود بر سینه پرسکینه نهادند و فرمودند که «ضمنت لعلی بن یقظین ان لا تمسه النار ابداً» و در روایتی دیگر واقع است که آن حضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضاً روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقظین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار مالالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آن حضرت در جواب او فرمودند که:

یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی

ایضاً روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقظین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آن حضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر به پیچوجه بتو نرسد و بیای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت آن بکچیز که مرا ضامن باید شد کدامست حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش آید او را اکرام نمایی پس علی بن یقظین ضامن آن یک مکرمت و حضرت امام ضامن سه اکرام شدند

ایضاً روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دیشب علی بن یقظین را از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد او را بمن بخشید بدستی که علی بن یقظین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقظین صد هزار درم تا سیصد هزار

درم برسم تحفه بخدمت آن حضرت میفرستاد و آن حضرت آن را بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضاً روایة نموده که دروقتی که آنحضرت سه پسر با چهارپسر خودرا که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدائی ساختند به علی بن یقطين نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطين بو کلاه خود امر نمود تا اسباب و اتمه که در سر کار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیاساخته بخدمت آن حضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود

ایضاً روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیمصد کس یا دوپست را شمرند که از برای علی بن یقطين تلبیه بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشانرا هزار درهم میداد و ایضاً روایة نموده که دریکسال صدوپنجاه کس از اهل روزگار بر او وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آنجماعة داد هفتصد درم بود و اکثر آن ده هزار درم و ایضاً از اسمعیل بن سلام و دیگری روایة نموده که گفتند علی بن یقطين ما را نزد خود طلبیده و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بحضرت امام موسی علیه السلام برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه درآمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون بطن رمله رسیدیم راحله های خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه شاکری بردست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی علیه السلام است پس از جای برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال آن حضرت را دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتاباتی که شما آورده اید بخدمت آن حضرت عرض نمودیم که از زاد راه مانند کی مانده اگر دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمایم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آن حضرت دست مبارک خود بر آنجا در آوردند و آن را بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه او را دیدید و بشوای زیارة او فایز شدید و من نماز فجر را باقوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم بیش از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی

در کتاب خراج الجرایح و کتاب نضدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی بعلی بن یقظین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام می‌نمایند و او را از آن معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمی‌توانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو می‌ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سمایه نمودند که شیعی منزه است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دارالاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در بعضی حوالی روزنها که باندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقظین معذرة طلبید و بعد از اتضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو ساز و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایة دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و فتاوی اهل بیت (ع) مشحونست بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث هرویه از ایشان آنست

و در کتاب خراج مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زر کار ملوکانه بعلی بن یقظین بخشید و او را با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد پس آن حضرت دراعه باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آن را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقظین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقظین موسی بن جعفر را امام خود میدانند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون هرون آنسخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقظین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده‌ام هرون گفت بفرست که آن را حاضر سازند علی بکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بهمر منست بیار و چون صندوق را آوردند و در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر کرد که ساعی را آنقدر بزدند که -
جان بداد و الله اعلم

(صفوان بن مهران بن مغيرة الاصدی الكوفی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال می‌گفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را با اشارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فروخت در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم آن حضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او میشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر رؤس اهل و اولاد هرون است یانه گفتم بلی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آن حضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشانست جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده‌اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شدم و غلامان من از عهد آن کار بیرون نمی‌آیند گفت هیات هیات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایه می‌کردم ترا میکشتم

بشارة روى عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت على الصادق (ع) فقلت له جعلت فداك سمعتك تقول شيعتنا في الجنة وفي الشيعة اقوام يذنبون ويرتكبون الفواحش و يشربون الخمر و يتمتعون في دنياهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يتلى بسم او مرض او بدى او بجار يؤذيه او بزوجة سوء فان عوفي من ذلك شدد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا ولا ذنب عليه فقلت لا بد من ردالمظالم فقال ان الله عزوجل جعل حساب خلقه يوم القيمة الى محمد وعلى فكل ما كان من شيعتنا حسبناه من الخمس في اموالهم و كلما كان بينهم وبين خالفهم استوهبنا لهم حتى لا يدخل احد من شيعتنا النار

اگر گویند در قتل آدمی و سرقت حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی

متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آنشعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته و ایضاً قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد

جواب آنست که ماده نقض میباید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقت و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیباب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس سنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر این وجه باشد که یکی از ائمه (ع) با مقتول یا مقتاب بگویند که ابراه کن ذمت قاتل و غیبت کننده خود را تا ما ابراه کنیم ذمت تو را از خمس که اداء آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هر گاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوفست بر برائت ذمت او از خمس اهل البیت (ع) و برائت ذمت او منحصراست در ابراه ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابراه ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمقتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافیت و با لجملة عدم دخول مؤمن شیعی اتنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور:

ستفرق امتی ثلث وسبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة

با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میرحسین میبیدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاءالدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فوق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه بی شفاعتست

قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیماً انه هو الففور الرحیم . انتهى

اگر گویند که مضمون روایة صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیه و رسالت و امامت اهل‌الیت (ع) کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلاً درمیانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام بآنکه مؤمنان مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نوابی‌ایام خواهند شد در آنزجار از معاصی او را کافی است و ایضاً اگر چه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده‌اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده‌اند.

و ایضاً درجات مؤمنان و مراتب نواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از عوالی درجات و منازل زاجری کامل است و ایضاً عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده و گفته

(شعر)

دلاگناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری هست

(و لنعم ما قیل شعر)

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصافت و مؤید اشارتست آنچه در تحقیق بشارت مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب‌الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفتند ایمان منجی است اما این نیز گفتند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای بیخردان اهل علم از دست شما در عناء اند اگر چنانچه هست میگویند شما مغرور میشوید و بسبب ترك عمل گفراه می شوید و اگر چنانچه نگویند تعلیم علم شما باجهل میشود و چون ایمان بلاعمل بر تقدیر وجود آن سبب نجاتست نتواند که حق را پیوشاند معاذ (رض) نزد مرگ از آن خیر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بزه افتد در شما بیخردان آن علم باجهل باشد و باین سخن پشت باز گردید و دست از عمل برداشتید عمر شمارا نیک میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که «دعهم یا رسول الله یعلموا» اما چاره چیست برای بیخردان خردمندانرا محروم توان کرد چنانکه هست باید گفت

یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و مایضل به الالفاسدین

انجماعه که یهین سخن گمراه میشوند گمراهانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هر چه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نورانی و نور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند و دین را مرآت آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماند پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس توان که برای صیانت ایشان که نمیتواند غیر ممکن اهل هدایه را محروم کند و هدایه از ایشان دریغ دارند پس امر چنانکه همیشه باید گفت که خدای عز جل مهتد یا ترا بهیچ حال گمراه نمیسازد و خدای تعالی مکتوب الیه را از مهتدیان گرد اناد که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایه گردد نه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی

مخفی نماند که کلام مولوی مذکور ردیست بر خلیفه او عمرو آن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مفتقر فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده

و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مفید بحیثیه اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه تمام سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوئیم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن ب مردم باید نمود و هر گاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آنرا نیز ظاهر نخواهند کرد یا نه اگر اظهار بکنند اعتقاد لازم خواهد بود و اگر اظهار نکنند فایده ترغیب حاصل نمیشود اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تأمل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن که بابویه که از قدمای علمای امامیه است آن واقع شده آنجا که گفته

و اما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لیسئل عن ذنبه انس و لاجان یعنی عن شیعة النبی ص و الائمة ع دون غیرهم كما ورد فی التفسیر و وكل محاسب معذب و لو بطول الوقوف. و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما: اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملاً صالحاً یدخل الجنة خالداً فیها و اما الذی یخطئ عملاً صالحاً بغير عمل صالح فاختلوا فیها فقالت

التفضيلية من اهل السنة والامامية انه لا يجب تفضيهم بل قد يفر الله تعالى عنهم او
يشفع النبي ع فيهم لقوله ع ادخرت شفاعتي لاهل الكتاب

و استدلال کرده اند بعضی از علمای متأخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ﷺ و
بقول حضرت امام جعفر صادق عليه السلام که فرمود:

والله لنشفن يوم القيمة في عصاة شيعتنا حتى يذول غيرهم فما لنا من شافعين ولا

صديق حميم

و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در
تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله ذکر جواز عفو
و شفاعت را معنی دانسته اند از تفصیل و اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث سترق گفته
مدخول است بآنچه بعضی از مشایخ مادر رساله و افیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته اند که
تعلیل خلود بحیثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیه اعتقاد و عمل هر
دو باشد چنانکه ظاهر آیه

بلى من كسب سيئة واحاطت به خيمته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون

بآن ناظر است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که

فلا یرد انه لو اريد الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان اريد مجرد
الدخول فهو مشترك بين الفرق اذا من فرقة الاو بعضها عصاة والقول بان معصية الفرقة الناجیه
مطلقاً مغفورة بعيد جداً ولا یبعدان یكون المراد استقلال مكثهم فی النار ترغیباً لتصحيح
الاعتقاد انتهى

مدخولست بآنکه نفی خلود مسل نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا
که جمعی از علماء بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفارند و مخلصند در نارند و قول او که «ان
المؤمنین لا یخلدون» مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان
صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمس که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آن جمله است
و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که «ما من فرقة الاو
بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصية الفرقة الناجیه مطلقاً مغفورة بعيد» ممنوع
است بلکه ظاهر قول بمغفرت ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکوره مقتضی
آنست و قول او که «ولا یبعدان یكون المراد استقلال مكثهم الی اخره» از استبعاد سابقه او ابعد

است زیرا که خلاف آنچه می‌بینیم است که از حدیث مذکور متبادر می‌شود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار و تکلف آنست که فرقه ناجیه را نارمس نمی‌کنند ابداً و غیر ایشان در نارند بر سیل خلود یا مکت بی خلود در جمیع افراد یا بعضی بخلاود و در بعضی بمکت بی خلود و قول ما را که فرقه ناجیه را ابداً نارمس نمی‌کنند شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رخصه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود ماعدا فرقه واحد ناجیه است بحیثیه اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با اعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحد را از دخول در نار مقید بحیثیه اعتقاد داشته چنانکه سابقاً اشاراتی بآن واقع شد و این هنگام بر این وجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه می‌تواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب

(عبدالرحمن بن حجاج البجلي الكوفي)

در خلاصه مذکور است که او ثقة فقه و اوجه قوم خود و نبوت بود و در کیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان او و امام موسی کاظم علیه السلام بود و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و در ایامی که آن حضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت.

در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام عبدالرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان ما بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آن حضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره نمایی که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند تو را به بینند و عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود

محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد

حضرت امام موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمنظره مشغول باشد و ایضاً روایه نموده که آن حضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و دیگران میپرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابوعمرو طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابت

(نصر بن قابوس اللخمی)

در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا (ع) بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است

در مختار کشی از نصر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانه او بودم پس آن حضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام علیه السلام در صفر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی علیه السلام مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی پسر تست علی رضا گفت میدانی که این چه کتابست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جغرافست که اطلاع بر حقایق معانی آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری

ایضاً از نصر روایه نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر علیه السلام سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمن و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آن حضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود

نوح بن شعیب البغدادی

در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که

در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابومحمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما یا مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز شام و خفتن باهم تدافع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار میسازند زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید اینقدر مجزیست که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگویند و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و او وستون مسجد و دیوار آنرا برابر دانید آنگاه ابو عبدالله از او پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجری باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من مانند تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال یکی از قهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب نمیکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میبرد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آن مجلس بود آنچه نوح بامن گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت

(حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی)

بخدعت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود از راویان حضرت امام رضاست علیه السلام و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقه بود در روایات .

و در کتاب نهجاشی از فضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی از مساجد نزدیک بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقة ایست و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بنا بر

غایت مؤانست که ایشانرا باوحاصل شده فضل بن شاذان گوید: پس من از آن سخن گمان کردم که مگر آنحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و ردها نرسی را بر او کشش سبز درپا داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و بعد از آن جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخواست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل بسری بوده نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده راست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را از پشت هیداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاز که از سپه سالاران را مأمون بود حج گذارده و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود هر چند اصحا او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن است که او دانستم که آن آمدن بخانه من از روی دین داری بود و مصالای او در جامع کوفه بوه که آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم (ع) میگویند و حسن در تمام عمر قابل بامامت عبدالله (ع) بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده بر گردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال دوست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارت علی و کتاب نوادر و کتاب در رد غلات و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب الرجال

(عبدالجبار بن المبارك النهاوندی)

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی الاذنه قولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران یزید گوار تو روایه بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشانرا بدست آید تعلق

بامام زمان دارد آن حضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آوردند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده‌ام می‌خواهم که مرا ببنده‌گی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستور دادند که بیدار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بنده‌گی خود را بیاد او آوردم آن حضرت فرمودند که «انت حر لوجه الله» گفتم جان من فدای تو باد می‌خواهم که عهدنامه در آن باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد بن علي الهاشمي العلوي بعد الله بن المبارك فانه اني اعتقك لوجه الله والدار الآخرة لارب لك الاله و ليس عليك سيد وانت مولاي و هولی عتقی من بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلاث عشرة و مائین و وقع فيه محمد بن علی بخط یدیه و ختمه بخاتمه

(ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی، النیشابوری)

از اجله شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب بن عبدالرحمن بود و از راویان امام محمد جواد (ع) است و بعضی گفته‌اند که از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و از تفه و فقیه بود و متکلم در میان این طایفه و عظیم‌الشان بود و امام محمد جواد علیه السلام سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که او را که آن کتب را جهت او بنویسند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون آن بنظر عبدالله رسید گفت اینقدر کافی نیست می‌خواهم که اعتقاد ترا درباره سلف بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت

و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابریم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس عبدالرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکا بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایه داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسماعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن ساسان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن التخلیل و ابی داود المسترف و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاص و ابی هاشم داود الجعفری و قائم بن عروه و ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آن جمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشفی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام چیست

در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول هدی و اجماع مسلمانانست اما کتاب

قول خدایتعالی است که

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را بطاعة اولی الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم هم چنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهیکه مخصص نزول اوست در شان علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد گرام اویند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ناینه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقه ناکه خبر دادند که

او از قوام نظام کار كافة انام است بامر معروف و نپی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایة و روایة حضرت شاه ولایتست پس بموجب این آیه اوست و الی ولایة امامت و وصایة و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایة است زیرا که در غیر او اتفاق مقفود است و ادلة دیگر موجود نیست

واما سنت بنا بر آنکه حضرت رسالتان امام مبین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و ولی اموال گردانید و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید به بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهت اداه رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سورة برائة بکفار تیره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شأن او معین و معقر شده باشد و تاسی بسنت سید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و احتیاج امت بامیریکه متصف بچنان سنن باشد مسلم جمهو راست

اما اجماع بدرستیکه استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچندوجه است اول آنکه اجماع امتست بر آنکه علی امام بود و اگر چه همه یکروز باشد و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی بافضل بسیار و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر يك چشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیة آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است

دیگر آنکه اجماعیست که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالتست باقی بود غایة امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبة عدالت مترقی بصفه عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و بر و تقی بود و ظاهر او از شوائب خطا و زلل پاک بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان قوم اجماع کرده اند و در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالة او کرده اند بعضی گفته اند که عدلست و بعضی گفته اند که بواسطه غضب خلافت و دیگر مفساد از دایرة عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسیکه اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند

ایضاً در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که ناصیان از حضرت امیر روایه میکنند که گفت

لا اوتی بر رجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری

یعنی هر گاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده باشد بر او خواهم زد فضل در جواب گفت

راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد

شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را نپسندیده و متوجه توجیه حدیث بر وجهی و جیه گردیده و گفته اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیباشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجملة مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اسرار در اظهار دغلی از طاعت خدای تعالی و دین رسول معلی بیرون رفته اند و ایشان را در دین همین فضلی نمانده که قریب حضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر شده که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری راجح بقیح را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اغیار غوایه مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل بر تلبیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا لله حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلائق تفضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و مباحله و فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق خدا و گردانیدن او از خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیه خود از سایر اصحاب رسول و اولاد نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون «انا الصدیق الاکبر» زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت از که اعتقاد زبادتی فضل از بر سایر

اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که در صباح آنشب که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند که

لقد قبض الله في هذه الليلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادركه الآخرون

مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغة و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنستکه نظر بتحقیق حال مضمون آنمقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید که همچنانکه میتواند بود که انهم افترا از آن عبارت بواسطه استلزام بدلول و اثبات افضلیة کسی را باشد که در واقع از فضیلة عاری بوده و بر وجهی که شیخ یزرگوار فرموده

همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل بآن اشاره نموده و گفته

(شعر)

فقلت اقول التبراعلى من العاصم	يقولون فضل علياً عليهم
اكن بالذی فضلته متتصماً	اذا انا فضلت الامام عليهم
مقالة هذا السيف امضى من العاصم	الم تر ان السيف يزي بعدده

(اسحق بن اسمعیل النیشابوری)

علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکریست و در کتاب مختار توقیعی شریف از آن حضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه آنجا عتاب بر ترك بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایة و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایة حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا اسحق بن اسماعيل سترنا الله و اياك بستره و تولاك في جميع امورك بضعه قد فهمت كتابك يرحمك الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بيت ندف علي موالينا و نستر بتابع احسان الله اليهم و فضله لديهم و بعد كل نعمة ينعمها الله عز وجل عليهم فاتم الله عليكم بالحق

و من كان مثلك ممن قدرحه الله ونصره نصرتك ونزع عن الباطل و لم تقم في طغيان نعمة فان تمام النعمة دخولك في الجنة وليس من نعمة و ان جل امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست اسماءه عليها مؤدى شكرها و انا اقول الحمد لله مثل ما احمده الله به حامداً الى ابد الابد بما من عليك من نعمته و نجاك من الهلكة وسهل سبيلك على العقبة وايم الله انها لعقبة كؤود شديد امرها صعب مسلكتها عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم في الزبر الاولى ذكرها ولقد كانت منكم امور في الايام الفاضى عليه السلام الى ان امضى لسبيله صلى الله على روحه و في ابامى هذه كنتم فيها غير محمود الراى ولا مسدد التوفيق و اعلم يقيناً يا اسحق ان من خرج من هذه الحيوه الدنيا اعمى فهو فى الآخرة اعمى و اضل سبيلا انها يا ابن اسمعيل ليس تعمى البصر ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور وذلك قول الله عز وجل فى محكم كتابه للظالم رب لم حشرتنى اعمى وقد كنت بصيراً قال الله عز وجل كذلك اتتك آياتنا فنسيتها فكذلك اليوم تنسى و اى آية يا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلقه و ايمنه فى بلاده و شاهده على عبادته من بعد من سلف من آباءه الاولين من النبيين و آباءه الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله و بركاته فاين يتاه بكم و اين يذهبون كالانعام على وجوههم عن الحق يصدفون و بالباطل يؤمنون و بنعمة الله يكفرون اويكذبون فمن يؤمن ببعض و يكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم و من غيركم الاخرى فى الحيوه الدنيا الفانية و طول عذاب الآخرة الباقية وذلك والله الخزى العظيم ان الله بفضله و بعمه لما فرض عليكم الفريض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل برحمة منه لاله الا هو عليكم ليميز الخيىث من الطيب و ليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم و لتسابقوا الى رحمته و لتفاضل منازلكم فى جنته ففرض عليكم الحج و العمرة و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و الصوم و الولاية و كفاهم لك باباً لتفتحوا ابواب الفريض مفتاحاً الى سبيله و لولاه محمد صلى الله عليه و آله و سلم و اوصيائه من بعده لكتتم حيارى كالبهايم لا تعرفون فرضاً من الفريض هل يدخل قرية الامن بابها فلما من عليكم باقامة الاولياء بعد نبويه صلى الله عليه و آله و سلم قال الله عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً و فرض عليكم لاوليائه حقوقاً امركم بامراتها اليهم ليحل لكم ما دراء ظهوركم من ازواجكم و اموالكم و ما كلكم و مشاربكم و يعرفكم بذلك النما و البركة و الثروة و ليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى و اعلموا ان من يبخل فانما يبخل على نفسه و ان الله هو الغنى و انتم الفقراء اليه لاله الله هو فقد طالبت المخاطبة فيما بيننا و بينكم فيما هو لكم و عليكم لما اريتكم الى خطاء و لاسمعتم منى حرفاً من بعد الماضى صلى الله عليه و آله و سلم انتم فى غفلة عما عليه معادكم و من بعد

التالى رسولى وماناله منكم خير اكرمه الله بنصره اليكم ومن بعد اقامتى لكم ابراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته و اعانه على طاعته و كتابى الذى حمله محمد بن موسى النيشابورى والله المستعان على كل حال وانى اريكم تفرطون فى جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعداً و سحقاً لمن رغب عن طاعة الله و لم يقبل مواعظ اوليائه و قد امركم الله جل وعز بطاعة لاله الله هو و طاعة رسوله ﷺ و بطاعة اولى الامر (ع) فرحم الله ضعفكم و قلة صبركم عما امامكم فما اغرا الانسان بربه الكريم و استجاب الله دعائى فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل اناس بامامهم و قال جل جلاله و جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول شهيداً عليكم و قال الله جل جلاله كنتم خیرامة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فما احب ان تدعوا الله جل جلاله بى و لابن هوفى آباى الاحسب رضى عليكم و ما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الامال فى الدارين جميعاً و الكينونة معنا فى الدنيا و الاخرة فقد يا اسحق یرحمک الله و یرحم من هو وراءك ینت لك یاناً و فسرت لك تفسیراً و فعلت بکم فعل من لم يفهم هذا الامر قط و لم يدخل فيه طرفه عين و لو فهمت الصم الصلاب من بعض ما فى هذا الكتاب لتصدعت قلقاً و خوفاً من خشية الله و رجوعاً الى طاعة الله عز و جل فاعملوا من بعد ما شتمت فسيرى الله عملکم و رسوله و البومنون ثم تردون الى عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما كنتم تعملون و العاقبة للمتقين و انت رسولى يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه فى کتابى مع محمد بن موسى النيشابورى انشاء الله و رسولى الى نفسك و الى كل من خلفت بيلدك ان يعملوا بما ورد عليهم بما فى کتابى مع محمد بن موسى انشاء الله و يقره ابراهيم بن عبده کتابى هذا و من خلفه بيلدك حتى لانسالونى و بطاعة الله يعصمون و الشيطان با الله عن انفسهم یجتنبون ولا یطعون و على ابراهيم بن عبده سلام الله و رحمته و عليك يا اسحق و على جميع موالى الاسلام كثيراً سددکم الله جميعاً بتوفيقه و كل من قراء کتابى هذا من موالى من اهل بلدك و من هو بناحتکم و بزغ عما هو اليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابراهيم و ليحمل ابراهيم ذلك الى الرازى (رضاً) اوالى من سسمى له الرازى فان ذلك عن امرى و رابى انشاء الله و يا اسحق اقرأ کتابنا على البال (رضاً) فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه و اقرأ على محمودى عافاه الله فيما اخذنا به بطاعته و اذا وردت بغداد فقرأه على الدهقان و كيلنا و هنتنا و الذى يقبض من موالينك و كل من امکنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب و نسخه من اراد منهم نسخة انشاء الله تعالى و لا تكتم امر هذا عن شاهده من موالينا الا من شيطان يخالف لكم فلا تشرن الدمدمين اظلاف الخنازير و لاکرامة لهم و قد وقفنا لى کتابتك بالوصول و الدعاء لك و لمن شئت

وقد اجبتنا سعيداً عن مسئلة والحمد لله فما بعد الحق الاضلال ولا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري (رضاً) برضائي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا و الينا بكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فانه بصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيراً سترنا الله و اياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بضعه والسلام عليك وعلى جميع موالى و رحمة الله و بركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي و آله وسلم كثيراً

(ابراهيم بن عبده النيشابورى)

در فضيلت او همان بس است كه حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام در توقيعى كه قبل از اين مذكور شد او را در ميان شيعه نيشابور و نواحى آن و كيل خود ساخته اند و ديگران را امر بطاعت او نموده اند

و در مختار توقيعى ديگر نقل نموده كه آنحضرت در باب و كالت او بعبده بن حمدويه بيهقى وساير شيعه نيشابور و نواحى آن نوشته اند و آن اينست و بعد فقد بعث اليكم ابراهيم بن عبده ليدفع النواحي و اهل ناحيتك حقوقى الواجبة عليكم و جعلته تقي و امينى عند موالى هناك فليتنق الله جل جلاله و ليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر فى ترك ذلك ولا تاخيره لا اشقاهم الله بصبيان اوليائه و رحمهم و اياك معهم برحمتى لهم ان الله واسع كريم

(عبدالله بن حمدويه البيهقى)

ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار كشي توقيعى از حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام كه بعبده و اهل نيشابور و نواحى آن نقل نموده و آن اينست كه
« و كتابى الذى ورد على ابراهيم بن عبده بتوكيلى اياه يقبض حقوقى من موالى هناك نعم هو كتابى بخطى اقمته اعنى ابراهيم بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتنقوا الله حق تقاته و ليخرجوا من حقوقى وليدفعوا اليه فقد جوزت له ما يعمل به فيها وقفه الله و من عليه بالسلامة من التقصير برحمته »

(محمد بن احمد بن حماد المروزى المحمودى)

ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از وفات پدر من حضرت امام جواد بمن نوشتند كه

قد مضى ابوك رضاً و عنك وهو عندنا على حال محمودة و لم يعد من تلك الحال
و ايضاً از فضيل بن هشام هروی روايت نموده كه گفت چون شنيدم كه مع ودى حج
بسيار گذارده از او پرسيدم كه چند حج گذارده پس عدد آنرا نگفت و گفت [رزقت خيراً
كثيراً] بعد از آن پرسيدم كه اين حجها كه کرده از خود کرده يا از غير خود گفت بعد از
حجة الاسلام هر حج كه گذارده ام از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله گذارده ام و نواب آنرا بائمة
اهل البيت هديه کرده ام و نواب آن هديه را بمؤمنين و مؤمنات بخشیده ام پرسيدم كه نيت
اينچنين حجرا بچه عبارت ادا ميكني گفت ميگويم
**اللهم انى اهلت لرسولك محمد صلواتك عليه و جعلت جزالى منك و منه
لاولياك الطاهرين عليهم السلام و وهبت نوابى عنهم بعبادك المؤمنين و المؤمنات
بكتابك و سنة نبيك الى اخر الدعاء**

(عبدالله بن يحيى بن خاقان)

از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قريه همينا از سواد بغداد بود در كتاب مختار مسطور
است كه متوكل عباسى عليه اللعنة اورا بتهمت تشيع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد
يافت مبلغ سه هزار دينار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود كه اورا از حبس متوكل خلاص
سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصى عبدالله را از متوكل نمود متوكل با او خطاب كرد كه
اى عبدالرحمن اگر شكى در باره تو ميداشتم ميگفتم كه تو رافضى زيرا كه عم عبدالله مرا خبر
داده كه او رافضى است و وكيل فلان يعنى امام على نقى عليه السلام است و من ميخواهم كه اورا بكنتم
پس چون آن خبر بعبدالله رسيد و از خلاصى خود مأیوس گرديد رقعۀ بخدمت حضرت امام عليه السلام
نوشت كه يا سیدی الله الله **فی امری فقد والله خفت ان ارتاب**

و چون رقعۀ او با آنحضرت رسيد بخط خود در رقعۀ او نوشتند و اورا وعده نمودند كه
در بارۀ خلاصى او روى تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و اين واقعه در شب جمعه بود و صباح
روز جمعه متوكل را تب گرفت و مرض او درتزايد بود تا بجائی رسيد كه اهل و اولاد اوروز
دوشنبه بر سر او بفریاد و نوحه در آمدند پس عبدالرحمن مذکور امر كرد كه نام جميع محبوسان
را بر او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد عبدالرحمن هريك از محبوسانرا عرضه می كرد
بواسطۀ عتابی كه سابقاً از متوكل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده بود يارای آن
نداشت كه نام او ببرد تا آنكه در آن اتنا خود متوكل عبدالله را ياد كرد و بعبدالرحمن

گفت چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز ناو او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و از او در خواست کن مرا بجل کند پس عبد الرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او با مر حضرت امام علیه السلام بمکه رفت و در آنجا مجارر شد و متوکل از بیماری شفا یافت

خیران الخادم القراطیسی

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث غلی بن محمد علیه السلام است و رتبه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیه السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قریب و منزلتی داشت در حواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خیر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از آن خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفة ایستاده است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفة بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشانند و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکت شد دست گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شیبب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شیبب شما را سلام فرستاده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند آنگاه او را وداع نمودم و بر خواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آنرا نیک نفهمیدم اتفاقاً آنخادم در اثر من بیرون آمد من از او پرسیدم که آنحضرت باتو چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که

هذا ولد ولد في بلاد الشرك فلما اخرج منها صار الي من هو شر منهم فلما اراد الله ان يهديه هداه
 وروایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و
 خیران را مجموعه ایست در بیان مسایلی که آنرا از آنحضرت و از امام ابوالحسن نالت
 روایت نموده .

(یونس بن عبد الرحمن الیقطنی)

صاحب آل یقطنین و مصاحب زبدهٔ ماء طاین و غلام بااخلاص انزع بطین بود حضرت امام
 رضا علیه السلام را وکیل و در میان علمای احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است
 و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله
 بود روایت از حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از
 اهل علم و فتوی میشمردند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود بایشان در
 قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق ثابت قدم ماند
 و از شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاس جعفری که گفت عرض کردم
 بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب بوم و لیاة را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند
 که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس و مولای آل یقطنین پس آنحضرت فرمودند که:
 اعطاه الله بكل حرف نوراً یوم لقیمة و روایت کرده کشی از عبدالعزیز المهدی که از خوبان
 اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود و از جملهٔ مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت
 عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضایل اصحاب
 خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمود از یونس
 بن عبد الرحمن فراگیر و در روایة دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس
 ضامن شدند

در مختار از فضل بن شاذان روایة میکند که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سامان
 فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن نبود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایة
 نموده که فرمودند ابو حمزة ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و
 یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود

ایضاً در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد
 از آن بخانه معاودت مینمود چیزی میخورد و میباید و بعد از اداء نماز بتصنیف و تألیف

کتاب اشتغال می نمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال همسایل مردم را جواب گفتم

ایضاً در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیرا که در آخر زمان هشام بن عبدالملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود

و ایضاً روایة نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضاً روایة نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعة قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المؤمنین نصیبی باشد بجل است آن چه در حق من گوید

(شهر)

مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم عفو کردم هرستم کاتقوم با من کرده اند فضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت نموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید و در سال دو بیست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سیدالابرار آسود از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب غلل الحدیث - الفرائض الصغیر کتاب الزکوة - السهو - جوامع الآثار کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المناقب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البدا کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلات کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب مکاسب کتاب الوضوء کتاب بومرئیل کتاب اخلاق الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی علیه السلام

(صفوان بن یحیی البجلی الکوفی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهم السلام و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست

صفوان راتقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایه نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد پس در بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود مینمود از برای ایشان در برابر آن بجای آورد و ثواب آنرا بروح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو میداد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید در میان بار نهد و ایضاً روایه نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که

ما ذلک بان ضاریان باضرفی دین المسلم من حب الریاسة

بعد از آن فرمودند که «لکن صفوان لایحب الریاسة» و در مختار کشی از علی بن حسن قمی روایه نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف نمود از آن جمله در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضوء، کتاب الصلوة، کتاب الصوم، کتاب الحج، کتاب الزکوة، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب الفرائض، کتاب الوصایا، کتاب الشراء و الیبع کتاب العتق والتدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر

(الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزرادی)

در مختار کشی مسطور است که جد اعلی او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبدالله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آنغلام را آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را اختیار نمود و حسن گندم گون و انزعم خفیف العارضین چهارشانه بود و ایضاً روایت نموده از محمد بن ابی نصیر که گفت حضرت

امام رضا علیه السلام گفتم حسن بن محبوب زراد کتابتی از شما بما رسانید آنحضرت گفت
صدق لا تفل زراد بل قل السراد ان الله يقول وقدر فی السرد

یعنی تعبیر از او بزراد مکن بلکه تعبیر بسراد کن که خدای تعالی در قرآن مجید از داود علیه السلام تعبیر بآن
نموده اگر چه سراد و زراد هر دو بیک معنی است که آن زره گر است و ایضاً روایه نموده که چون
اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که
بهر حدیث که از علی بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد
علامه حلی او را تفه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمرة ارکان اربعه عصر خود
معدود بود و از کشتی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایه
نموده باشند و اقرار بفقہ ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دوست و
بیست و چهار وفات یافت

(عبدالله بن جندب البصری)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا (ع) بود
و مجتهدی جلیل القدر و توفه بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرمودند که «انی راض عنک و
الله و رسوله» و خبر داده که او از مخبتین است

در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایه نموده که گفت عبدالله بن جندب را دیدم
که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در آن
مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای ما دعائی کن عبدالله سوگند یاد کرد که بخدائیکه
جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام
خدای تعالی از من نشنیده که بیک حرف جهت خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام
رضا علیه السلام شنیدم که میفرمودند

الداعی لآخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من عنان السماء لك بكل واحد مائة الف
یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند
که بهر دعائی که جهت برادر خود کرده برای تو صد هزار خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش
نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند بجهت یکدعا که نمیدانم
مستجاب شود و یا نه از دست بگذارم

(محمد ابن ابی عمیر الازدی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر و عظیم المنزله بود و او ورع و انسک و اعیاد اهل زمان خود بود

و جاحظ که از مشایخ معتزله است او در کتابی که در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که «انه کانه او احد اهل زمانه فی الاشیاء» و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صدکس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام را از او روایة نموده و او را منصفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از حمله آن ذکر نموده

مأمون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا علیه السلام محبوس گردانیده و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او برگرفت و کتب او در میان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آنجمله در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود

در مختار کشفی از فضل بن شاذان روایة نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترک روایة حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم

و ایضاً در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمر مخالفان سخنان بمأمون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میدانند پس مأمون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و از آن امتناع نمود پس فرمودند که او را رهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت چون عدد ضرب تازیانه بدویست رسید الم ضرب مرا بی طاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام آن جماعه را بگویم که در آن اثنا آواز یونس بن

عبدالرحمن بگوش من رسید که می گفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید .

و از حظ بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که می گفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست و یک هزار درهم داد و خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب بانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایه مینماید در کتب خود و او را در کتابی که بنام فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در بیان و تبیین گفته

حدثني ابراهيم بن واچه عن ابن ابی عمیر و كان وجهاً من وجوه الرافضة و كان حبس في ایام الرشيد فقيل ليلي القضاء و قيل انه ولي بعد ذلك و قيل بل ليدل على مواضع الشيعة و اصحاب موسى بن جعفر؛ و پروي انه ضرب اسواطاً بلفت منه فكاد ان يقر لعظم الالم فدمع محمد بن يونس بن عبدالرحمن وهو يقول اتق الله يا محمد بن ابی عمیر فصر ففرج الله له و روى انه حبس المأمون حتى ولي قضاء بعض البلاد

و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زمین دفن کرده بود بنا بر آن کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ می گفت و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از آن جمله کتاب مغازی و کتاب بدها و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار و زوای آنها بی شمار است

(احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی)

در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدرو

منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمدجواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایة نموده باشد و اقرار ببقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال به شتاهم وفات یافت

و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت روزی با تاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار و عبدالله بن مغیره با عبدالله بن جلدب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشینم و آنحضرت با من سخن در آمدند و من نیز از آنحضرت سئوالها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه خود بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمانشد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجة خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایة در آورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بیای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادة صمصمة بن صوحان رفت و چون از بابلین او برخواست باو گفت ای صمصمة زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادت می که من تو را کرده ام و از خدای بر حذر باش چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند

ایضاً از او روایة نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بفرموده مامون از مدینه می آوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیاروندند و من بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمدم و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جید کردم که مرا يك کلمه از آن بیاد آید

میسر نشد

(عبدالله بن المغيرة ابو محمد العجلي الملقب الكوفي)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است و تقه و نه و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع برابر وی نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از او روایه کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایه خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام را ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در آی ای عبدالله بن المغیره چون در آمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دین هدایت فرمود پس گفتم خدایا گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امینی و الله اعلم

(زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الأشعری القمی)

در خلاصه مذکور است که او تقه و جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود روایه کرده کسی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاقه در میان ایشان بسیار شده آن حضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکندتو از خویشان تو آنسفاقه را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام

ایضاً روایه نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام يك از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است بردین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در میان مسافلیکه آنرا از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده

(احمد بن عمر بن ابی شعبة الجلی)

در خلاصه مذکور است که او تقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و او پسر عم عبدالله و عبدالاعلی و عمران و محمد و جلیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و همگی ثقات بودند در مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام

رسیدم و بآنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آنرا بیک باره از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشانرا پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار و آتام جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا را بر از زر بتو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که «وکان تحته کتراه» لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله عجت لمن ايقن بالموت كيف
يركن اليها وينبغي لمن غفل عن الله لا يمتبطنى الله في رزقه ولا ياتهمه في قضائه
بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت
(عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار کشی از محمد بن الفرج
منقولست که گفت رقعۀ بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن عاصم و ابی علی
بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که

ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعيداً و مات شهيداً

آنگاه دعاه ابن بند عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اسلام
چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند
(عبدالله بن طاوس)

از اصحاب امام رضا علیه السلام و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید
در کتاب مختار از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمودم که
دختر خود را به برادر زاده خود عقد نمودم و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان
می آورد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر او چیزی
متوجه نیست و اگر از آنجماعه یعنی از اهل سنت و جماعه باشد پس دختر را از او جدا ساز که
قصد او از صیغه طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو (ع) بمن روایت رسیده که فرموده

اياكم والمطلقات ثلاثا في مجلس فانهن ذوات ازواج

آنحضرت فرمودند که

هذا في اخوانكم لافيهم لان من دان بدین قوم لزمه احكامهم

ایضاً از عبدالله مرویست که گفت از آن حضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدر تو را زهر داد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام را گفت آری او را زهر داد درسی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرنا کند گفت در آنوقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکبست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میبود او با ائمه میباشد و چنین نیست که هرچه طلبند یا بند

مؤلف گوید از اینجاست که گفته اند «مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستار» و قال العارف الشیرازی «

(شعر)

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند	که ای روشن گهریبر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق چمانست	دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینیم	گهی تا پشت پای خود نه بینیم
اگر درویش بر یکحال ماندی	سر دست از دو عالم بر فشاندی

(یزید بن اسحق الفنوی الملقب بشعر)

در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود مر مذهب امامیه را و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم علیه السلام قایل بود پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود

و در مختار کشی از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدو در درازا کشید مرا گفت که اگر صاحب ترانصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که تا در حق من دعائی کند که من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادری هست که او از من بسال بزرگتر است و قایل است بحیات پدر تو امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار در این باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت او را حاصل است از او سؤال کن تا در حق من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را شنیدند روی مبارک بجانب قبله

کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند «الم فخذ بسمعه وبصره ومجامع قلبه حتی یر الی الحق» وبعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود

(ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروی)

در کتاب ابن داود او را ممدوح گمته و در مختار کشی از عباس دوری روایه نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابوالصلت نقی الحدیث بود و از او دروغ سرنمیزد اما شنیدم التشیع بود و ایضاً روایه نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابوالصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بندار بن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابوالصلت هروی تقه بود و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول ﷺ بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود

مؤلف گوید بعضی قدح در شان دین و ایمان ابوالصلت هروی میکنند ظاهراً ندانسته اند که او در مدینه متولد شده نه در هرات و مع هذا کلیه فرا گرفته اند مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل هری گفته اند

در شهر هری خدای نهاد صلاح معروف در او منکر و محظور مباح
شش چیز در آن شهر نیابند صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند و نکاح

(هرزبان بن عمران القمی الاشعری)

در خلاصه مسطور است که کشی روایت نموده از هرزبان که گفت که بحضرت امام رضا (ع) گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم بانه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست

(مسافر)

مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و کشی او را ممدوح گفته و روایه نموده که گفت آنحضرت وقتیکه در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست

(عبدالعزیز المهتدی القمی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل او بود و تقه

وصالح بود و در کتاب مختار از عبدالعزیز منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمدجواد علیه السلام رقه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر هر که امر فرمائی آنرا تسلیم نمایم پس در جواب نوشت

قبضت ما فی هذه الرقة والحمد لله و غفر الله ذنبك و رحمتنا و اياك و رضی الله عنك برضائی عنك

« محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی »

از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بودند و این داود روایه نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد

(الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله)

در خلاصه مذکور است که از او یان حضرت امام رضا علیه السلام رقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بکیرم و التماس نمایم که جامعه باو ببخشد و از دراهم رضویه که با اسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند و چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجاودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همین ساعه آنشخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که او مؤمن موفق است او را بگوی تا بیاید و چون ریان برفاقت توفیق بملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من پیا ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که بشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای جامعه نمود و جامعه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز رقه بود و وکیل حضرت امام علی هادی علیه السلام بود

(علی بن مهزیار الاهوازی)

در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق است و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی در حدانت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب

حق هدایت نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده اختصاص تمام بامام محمد جواد و امام علی هادی (ع) داشت

و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او بشیعه آن نواحی توقعات بیرون آمده که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقعاتی که از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا علي احسن الله جزاك و اسكنك جنته و منعك من الخزي في الدنيا و الاخرة و حشرك الله معنا يا علي قد بلوتك و خبرتك في النصيحة و الطاعة و الخدمة و اتوقير و القيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقاً فجزاك الله جنات الفردوس نزلاً فما خفي علي مقامك و لا خدمتك في الحر و البرد و الليل و النهار نسئل الله اذا جمع الخلائق للقيمة ان يجمع بيننا و بينك انه سميع الدعاء

و در توقیعی دیگر اینست که در وقتیکه در بغداد بود حضرت امام علیه السلام در جواب کتابت او نوشته اند

قد وصل الي كتابك و قد فهمت ما ذكرت فيه و قد ملاتني سروراً ترك الله و انا ارجو من الكافي الدافع ان يتقي كيد كل كائد انشاء الله

و در توقیعی دیگر با نوشته

و قد فهمت ما ذكرت من امر اللعين خالصهم الله و فرج عنهم و سررتني بما ذكرت من ذلك و لم تزل تفعل شرك الله بالجنة و رضي الله عنك برضائي عنك و انا ارجو من الله حسن الفعل و الرقة و اقول حسبنا الله و نعم الوكيل

و از علی مرویست که رقمه بخدمت آن حضرت نوشتم و توسعه در باب خود از او التماس نمودم و آنکه از مال ایشان که در دست من است اگر بر سیل سهو تقصیر شود بحل سازند پس در جواب نوشتند

وسع الله عليك و كم سألت به العوسعة من اهلك و اهل بيتك و لك يا علي عندي من اكبر التوسعة و انا اسأل الله ان يصحبك با لعافية و تقدمك علي العافية و يربك علي العافية انه سميع الدعاء

و هم از علی مرویست که گفت از آن حضرت التماس دعائی درباره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که

فاما ما سئلت من الدعاء فإنيك بعد است تدری كيف جعلك الله عندي و ربما سميتك باسمك

و نسبك مع كثرة عنايتي بك و محبتي لك و معرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل
 مارزقك من ذلك و رضى عنك برضائي عنك و بلغك افضل نيتك و انزلك الفردوس
 الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله و تولاك و دفع السوء عنك برحمتك و
 كتبت بخطي

در مختار
 قریبای
 اهواز

و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریب است
 از قریبای فارس و ساکن اهواز شد و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن
 فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کسی از
 برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از سجده
 مانند زانوی اشتر شده بود در کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهوره است
 کتاب الوضوء - الصلوة - الزکوة - الصوم - الحج - الطلاق - الحدود - الديات - العتق و التذییر -
 التجارات و الاجارات - المكاسب - التفسیر - فضایل المؤمن و برهم - الملاحم - التقیة - الصيد و الذبایح
 - الزهد - الاشریة - النذر و الایمان و الکفارات و زاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب الحروف
 القام - البشارات - النوادر و رسائل علی بن اسباط

(الحسين بن سعید بن حماد بن همران الکوفی الاهوازی)

جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی بن
 مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی ریانرا
 بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله سبب هدایة این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق
 او بود و از او حدیث شنیدند و باعانة او معروف شدند و همچنین عبدالله بن محمد حضینی را
 بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تزییف سی کتاب که برادر او منسوب است شریک
 بود و هر دو برادر تقه بودند

و در مختار روایت نموده که حسین را پنجاه تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجهیکه
 در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء - الصلوة - الزکوة - الصوم
 الحج - النکاح - الطلاق - العتق و التذییر و المکاتبه - الایمان و النذر - التجارات و الاجارات
 الشهادات - الصيد و الذبایح - المكاسب - الاشریة - الزیارات - التقیة - الرد علی الغلات - المناقب -
 المثالب - الزهد - المروءة - حقوق المؤمنین و فضلهم - تفسیر القرآن - الوصایا - الفرائض - الحدود
 الديات - الملاحم - الدعاء

« احمد بن داود بن عبدالرزاق الجرجانی »

شیخ طوسی گفته که کتیب او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعه و بعقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایه نمود آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگران گدمان شهادت نمودند

و تفصیل کتب او بر وجهیکه در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویه - در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان - مفاخر البکریة و العمریة - الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلك کتاب الفوغا من اصناف الامه من المرجثة و القدریة و الخوارج کتاب المتعة و الرجعة و المسح علی الخفین و طلاق المتعة کتاب التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمة تزویج عرب در موالی نموده کتاب الصحاک کتاب التفویض کتاب الاوائل کتاب طلاق المجنون - انبساط الحشویة - الرد علی الحنبلی - الرد علی السنجری - فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال

« ابراهیم بن سلیمان بن ابی راحه المزنی المدنی »

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی بیصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزک اصحاب ماست که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جا حظ که از اکابر معتزله است از کتاب او نقل مینماید

« ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی »

در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و تلمیذ یونس بن عبدالرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرتست و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیانرا در قم منتشر ساخت

و شيخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احاديث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی رضی الله عنه ملاقات نموده و در یکی از آن احاديث روی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین رضی الله عنه

« ابراهيم بن بی البلاد »

و نام ایی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین هم امین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) بود و ضریر بود و شعر بسیار یادداشت و فرزدق درباره او گفته

« مصرع » **يا لهف نفسي على عينك من رجل**

و شيخ ابن بابويه در کتاب من لا يحضره الفقيه گفته که ابراهيم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا (ع) در بعضی از رسایل که با او نوشته اند او را ثنا گفته اند و ابراهيم تقه بود و او را کنایست در حدیث

« اسمعيل بن مهران بن ابی نصر السكوني الكوفي »

در خلاصه گفته که او تقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر (ع) و شيخ ابو عمر و کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا (ع) ذکر نموده و شيخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را تقه گفته اند و نسبت غلو بر او تهمت بوده بلکه تقی و تقه و غیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب نواب القرآن - الاهلیجیه - صفة المؤمن والفاجر - خطب امیر المؤمنین (ع) - نوادر

« اسمعيل بن علی القمي البصري »

از جمله فضلاء امامیه است که در بصره می بودند در کتاب ابن داود و نجاشی مذکور است که او تقه بود و او را مصنفات بسیار است از آن جمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است

(اسمعيل بن محمد بن اسمعيل بن الهلال المعزومي المكي)

از اکابر علمای امامیه است که در مکه می بودند و در روایات تقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او استماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفة - صلوة - امامة - تجمل و مروءة

« الحسن بن محمد بن عباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت »

از اجله طایفه نیک بخت نوبختیه است ابن کثیر شاهی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن فقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشانرا بنام دیگری میخوانند و الا فرق مابین الفرق و القدم و بین الوجود و العدم است

(اسمعیل بن اسحق بن سهل بن نوبخت البغدادی)

رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی

بحسب دین و دنیا داشت و جاری معجزای و وزراء بود

و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من ایندو کتاب را بر شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت - الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة - الرد علی اليهود - فی الصفات و الرد علی ابی العتاهیه فی التوحید - الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام - الانسان و الرد علی ابن الراوندی - الانوار فی تواریخ الائمة - الرد علی الواقفیه - الرد علی الغلات - التوحید - الارجاع - النفی و الانبات - مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز - فی استعمال رویة القدیمة - الرد علی المجبره فی المخلوق مجالس نابت بن ابی قره - النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد - نقض مسئله ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام - احتجاج فی نبوة النبی - حدود العالم

(الحسن بن موسی بن نوبختی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر ابن

طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بود

و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایز بود پیش از نلشماه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است - او را بر حکماء اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الاراء و الدیانان من فرق الشیعة کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ماعدا الامامیه من فرق الشیعة

- الجامع فی الامامة - الموضح فی حروب امیر المؤمنین علیه السلام - التوحید الکبیر - التوحید الصغیر - الخصوص والعموم - الارزاق والاجال والاسعار - کبیر فی الجزء الذی لایتجزى - المختصر فی الجزم الرد علی المنجمین - الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین - النکت علی ابن الراوندی - الرد علی من اکثر النازلة - الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع - الرد علی الواقفیه - الرد علی اهل المنطق - الرد علی ثابت بن قره - الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامة جواباته لابى جعفر بن قبه رحمه الله جوابات آخر لابى جعفر مجالسه مع ابى عبدالله بن مملك رحمه الله فی طبعه مستخرجه من كتب ارسطا طاليس فی الرد علی من زعم ان الفلك حى ناطق - فی المرایا وجهة الرؤیة - فی الخبر الواحد والعمل به - فی الاستطاعة علی مذهب هشام و كان يقول به - فی الرد علی من قال بالرؤیة للبارى عزوجل - الاعتبار والتمیز والانتصار - النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة - الرد علی اهل التعمیز وهو نقض - ابی عیسی الوراق - الحجج فی الامامة مختصر - کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القاسم البلخی - الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتين - فی الوعيد - فی الرد علی اصحاب التناسخ - الرد علی المنجمه .

إزد علی الغلاة مسایله للجبائی وغيره

« الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلي الكوفي »

در کتاب نجاشی وکشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صهر فی است که یکی از فضلاء طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه اینطایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید ما را گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت

والله لا يموت عبد يحب الله و رسوله ويتولى الائمة فتمسه النار ثم اعاد اثمانيه

والتائه من غير ان اسأله

و از تصانیف او کتاب نواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل

الرضا علیه السلام

« الحسن بن علی بن ابی عقیل العماني »

از اعیان فقهاء و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسة نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد

دیگری از مجتهدان اینطایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده این ضعیف مؤلف کتاب در ابامیه که مطالعه کتاب مختلف مینموده امتحان ذهن خود را در استنباط مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آن جمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان اینطایفه اشتها تمام دارد و هرگاه قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و مینویسیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل می گفت و از کتب اوست کتاب کروفر در مبحث امامت

« الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری »

از مشایخ اصحاب ماست و فقه بود و از منصفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان علیه السلام کتاب ملاحم است

« الحسن بن محمد النهاوندی »

از علمای کلام بود از جمله مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرور خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار
« الحمیر بن محمد بن عمران بن ابی بکر الأشعری القمی »
یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توفیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بیواسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاد در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لایحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر

و بعضی از فضلاء متأخرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لایحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عن ممله نزد ذکر عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر

بن ابی عمرو اشعری و نام عبدالله را چنین ذکر کرده که عبدالله بن عامر بن عمران بن عمرو اشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنا بر این میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن ابی عمرو اشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لایحضره اقیه واقعهده بی حذف واسطه

و مؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و کلام من لایحضره اقیه موفق گردیده اما مخالفتی که میان دو کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جداعلی حسین بر وجهیکه نزد ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعریست و بر وجهیکه نزد ذکر حسین در اینباب اتفاق افتاد ابی بکر اشعریست

(الحسین بن علی بن موسی بن بابویه قمی)

در خلاصه آورده که نقه و کثیر الروایت است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله نقاست از پدر اجازه روایت کتب حدیث وفقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفیه و کتاب سیره النبی والائمة علیهم السلام فی المشرکین

« الحسین بن عبدالله بن ابراهیم الغضائری »

در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابو جعفر از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده

و در کتاب نجاشی مذکور است که غضائری شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از آن جمله کتاب کشف التمویه و النعمه - التسلیم علی امیر المؤمنین با مرام المؤمنین - تذکره الغافل - بیان عن حیات الرحمن - النوادر فی الفقه عن مساک الحج مختصر مناسک الحج - يوم الغدير - الرد علی الغلاة - المفوضه - سجدة الشکر - مواطن امیر المؤمنین علیه السلام - فی فضل بغداد - فی فضل امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبر کم بخیر هذه الامه در نصف صفر سنه احدی عشره و اربعه مائه بمالم بقاروی نهاد

« احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی

را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی رضی الله عنه حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خردسال بود باید در خود عبدالرحمن گریخته بپوش رود رفتند و با آنجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود نقه است اما گاهی از ضعفاء روایت میکند و اعتماد بر اسایل مینماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتابست و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم.

« احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن احوص بن السائب بن مالک »
(بن عامر الاشعری)

شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و اول کسیکه از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سائب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد.

و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم با رجوع مینمود و با اینهمه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و امام حسن عسکری (ع) رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید - فضل النبی صلی الله علیه و آله - متعه - نوادر. و آن مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت کتاب ناسخ و منسوخ. اظله. فضایل العرب. فی الحج

(احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن الجهم بن بکر بن اعین بن سنن ابو غالب الازدی)
شیخ نجاشی گفته که بنی سنن طایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود شیخ این طایفه و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابیکه به پسر خود ابو طاهر فرستاده در ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت

(احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دوال القمی)

از اکابر فضلاء اصحابست و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی

مسطور است در سال سیصد و پنجاه وفات یافت

(احمد بن الحسن اسفراینی المفسر الضریح)

از قدمای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شأن اهل بیت (ع) نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابست کثیر القواید [احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن بن زیاد بن عبدالله بن زیاد بن هجیلان مولی]

« عبدالرحمن بن قیس السیعی الهمدانی الکوفی »

کنیت از ابو العباس است و لقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالة قدر و عظم منزلت گفته « وکان زید یا جارودیا . . . ذلك مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روايته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرين الف حدیث باسانیدها و اذا کثر بثلمة الف حدیث له کتب ذکرها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة آلاف رجل و اخرج فیہ لكل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفه سنة ثلث و ثلثین و ثلمة انتهى »

و شیخ نجاشی گفته که او از اجلة اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلاء اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفحیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است .

و در کتاب میزان ذہبی و تاریخ باقی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از کبار حفاظ بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جمعی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند

و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود (رض) تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث

اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود و ذہبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در او سخنی بر است و دروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمی کردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک از اباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذہبی نیز از عبدالغنی بن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردمست و نمیداند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر ذہبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع بر انای کوفه نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند والا در صدق و راستی او سخنی نیست

مؤلف گوید که عاده الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک اعلام که **«م یحسدون الناس علی ما آتاهم اللہ من فضلہ یعنی از اهل زمانه که خود ارزنی نمی ارزند با و حسد میورزند خصوصاً که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان بناخن عناد خراشد و مؤید این آنکه ذہبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار بسخنی که اقران در باره همدیگر گویند نیست خصوصاً که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر گردد که از این امور خلاصی نداد مگر کسی که خدایتعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که در عصری از اعصار کسی از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیاء و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو در این باب نویسم**

اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤوف رحیم
محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده

پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نمود و گفته که «محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع (۲۷۳)

منه فی حیاة ابيه وکان یروی عن جمیل انتهی

(احمد بن اسمعیل بن عبدالله ابو علی الجلی)

شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود (مصراع) اینچنین استاد شاگردی که دید. و او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و از آن جمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که باین عید فرستاده

(احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن احسان)

وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام درجه شهادت یافت و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدر من در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده و از آن حضرت روایت دارد و میگوید که آنحضرت در طوس هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال دو بیست و دو وفات یافت و من ابو الحسن و ابو محمد (ع) را دیده ام و پدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دو بیست و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دو بیست و شصت و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گزارد و احمد را پسری دیگر است عبدالله نام که از پدر خود روایت میکند و پدر او از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از پیش گذشت و عبدالله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین (ع)

احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن

محمد بن عبدالله النجاشی

شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من تفه و معتمد است و او را کتابی است مشهور در معرفت احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال او را از کتاب رجال او استفاده نموده مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیر آباد در جمادی الاولی سنه خمس و اربعه و احوال جد او عبدالله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و تولا بولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینمود در مجلس نهم مذکور خواهد شد (ایوب بن نوح بن دراج النخعی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسن است و او کیل ابو الحسن و ابی محمد (ع) بود

و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مأمون و شدید الورع و کثیر العبادة و فقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل بن دراج فقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقاً در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمر و کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از اوسوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد

(بطعام بن الحصین بن عبدالرحمن الجعفی)

شیخ نجاشی گفته که او برادر زاده خثیمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او بزرگوار از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سیره گویند و خثیمه مذکور ابن عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود بود و او را کتابی است در احادیث اهل البیت (ع)

(ثبیت بن محمد العکری)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و صاحب ابو عیسی و راق مشهور است و حدیث و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در تفسیر عثمانیه که بابوعیسی و راق او را منسوب میسازند و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلائل اثمه رضی الله عنه و او از راویان حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه است و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است اما مدون یافت نشد

« جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشا »

شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساك و ثقات ایشان است و او را در محله نخلیه از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من و بسیاری از اصحاب ما هر گاه بیکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجدی که نماز در آنها مرغوبست نماز میگذاریم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر راتقه العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است و وفات او در دوست و هشت در ابواتفاق افتاد

(سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت

نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبدالملک دیقی و ابوحاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آن جمله کتاب رحمة است و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصائر الدرجات - الضیافی الرد علی محمدیه و الجعفریه - فرق الشیعه - الرد علی الغلاة - ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه متشابهه - فضل الدعاء و الذکر - جوامع الحج - مناقب رواة الحدیث - مثالب روات الحدیث - المتعمه - الرد علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس - قیام اللیل - الرد علی المجبرة - فضل قم و کوفه - فضل ایطالب و عبدالمطلب و اب النبی صلی الله علیه و آله و کتاب الاستطاعة و احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض و النوادر و المنتخبات و المزارو مناقب الشیعه و فات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بود و الله اعلم

« جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالقاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبدالله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبدالله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است

« ریان بن شیب »

خال معصم خلیفه عباسی و فقه است و آخر ساکن قم شد و از او روایت کردند و او جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندی را که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود

« سیف بن عمیره النخعی »

شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و از دی گفته که بعضی در باب او

سخنان میگویند

« عبدالله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالبست و او شیخی است از اصحاب ما و نه است در حدیث و عالم بطرق آن و در قدیم واقعی مذهب بود و از ابوغالب رازی منقولست که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثناعشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابوالقاسم بن واسطی عدل میگفته که من ندیده ام مردیکه در حسن عبادت و زهدات و تقوی و پاکیزگی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابیطالب باشد و او میترسد از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینمود و هر گاه باو در آن موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند

از حسین بن عبدالله منقولست که گهت ابوطالب بیغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانیکه با او داشتند مرا نگذاشتند بکصد و چهل کتاب تصنیف است.

و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیع من اهل البدع؛ المسائل المفردة والدلائل المجردة؛ اسما، امیر المؤمنین؛ التوحید والعنل والامامة؛ طرق حدیث الغدیر؛ طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی؛ التفضیل؛ ادعية الائمه (ع)؛ فدک؛ طرق قسیم النار؛ التطهیر؛ الخط والقلم؛ اخبار فاطمه (ع)، فرق الشیعة؛ الابانه عن اختلاف الناس فی الامامة؛ مسند خلفای بنی عباس، در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت

« عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العمکری »

شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبدالله بن مملک اصبهانی بردست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقعت و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کل است در امامت و آن کتابی نیکو است

« علی بن الحسین بن علی المصعودی الهمدانی »

از تصانیف او کتاب مقالاتست در اصول دینان و کتاب زلف، استبصار؛ نشر الحیوة؛ نشر الاسرار، صفة در امامت؛ هدایة در تحقیق ولایة؛ معالی در درجات؛ الابانه در اصول دینان رساله اثبات و صیة جهت حضرت امیر علیه السلام رساله دیگر که بای صعوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال قرون خالیه؛ کتاب مروج الذهب و مآادن الجواهر؛ کتاب فهرست و ابوالفضل شیبانی می گفته که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و سی و سه و روایتی چهل و پنج باقی بود.

[محمد بن عبدالله بن عیسی بن سعد بن المالك الاشعری القمی]

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوعلی است و او شیخ قمین و بزرك اشاعر بود و نزد مأمون عباسی راه سخن داشت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی (ع) روایة داشت

(ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی)

شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او جدا و جدا او از حضرت امام رضا علیه السلام و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند و در زمان قاسم در همدان ابوعلی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کשמرد بود با او میبودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با بومحمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبدالله بن هرون کار میکردند و ابو عبدالله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است

(محمد بن مصعود بن محمد بن عباس السمرقندی المعروف بالعیاشی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابونصر است و او نقه و صدوق و عینی از عیون اینطایفه است و از ضعف بسیار روایت مینمود و در مبادی الحال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمنزه امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت (ع) از اصحاب علی بن حسن فضل و عبدالله بن محمد بن خالد طرابلسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود

و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد

بعن گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابونصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر - مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته

(محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او فقه و بزرگ بود و کتاب صاحب الامر (ع) بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا بجواب و توثیح آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را باحضرت امام علیه السلام مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است

(محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی)

شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است

(محمد بن عبدالرحمن بن قبة الرازی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت - مستثبت در نقض کتاب ابوالقاسم البلخی - الرد علی الزیدیه - الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفردة در امامت ابوالحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمانست و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام ببلخ رفت و با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمود و او را می شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من مسترشد را بری بردم و باین قبه دادم و او در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار ببلخ آمدم و کتاب مستثبت را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود

مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست و از روی تأسف میگوید که این

بیچاره کجا بود در آبوقت تا باقله بضاعة و عدم فهم و استطاعة متوسل بارواح ائمه طاهرين شده آن نقض او را که بیاز بلخی سازد و در حلقوم شوم او فرستد (انما اشکو بشی و حزنی الی الله .

(محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی)

شیخ نجاشی گفته کتبت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد .

د محمد بن ابراهیم بن یوسف المکاتب

شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کتبت او ابو الحسن است و احمد بن حمدون که او ابو بکر شافعی است گفته که محمد در سال دو بیست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر آن از فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل می نمود و ثقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع - استعداد - عده - استبصار - نقض عباسیه - مفید در حدیث و غیر آن

(محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان . از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر بیفداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نموده و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است

(محمد بن احمد بن جنید ابو علی الکاتب الاسکافی)

در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنابراین کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که می گفتند نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در سؤالات معز الدوله نوشته

(محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و فقه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره می نماید با او گفت یا تابا همدیگر مباحله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی ب صباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباحله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آنروز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتیکه از موضع مباحله جدا شده تب کرده و کف دست که بآن مباحله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان بمالك جهنم سپرد پس بسبب آن مباحله آوازه ابی عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت

و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباحله را محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار مسلوك داشته اند وائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده اند چنانکه سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت

قال لی ابو عبدالله الصادق ؑ؛ خاصموهم و یینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و

یینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی ؑ

و مشهور است از ابن عباس (رض) که می گفته «فی کتاب الله عسلتان و من باهلنی باهلته» و در احوال یحیی بن عبدالله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبدالله بن مصعب بن الزبیر مباحله نمود و عبدالله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب ثواب القرآن - الرد علی ابن ریح الممطور - الرد علی الواقعه - الغیبه و کشف الحیره - والامامة - الرد علی اهل الاهواء - فی الطلاق الثالث - الجامع فی الفقه - الانیس العالم و آداب المتعلم - معرفة الفروض من کتاب یوم ولیله - غرر الاحکام و نوادر الاثار - التصرف

« محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سیره بن السیار التمیمی المعروف بالجمالی »
(الحافظ القاضی)

شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او کتاب محدثان احوال شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگ است و کتاب در بیان طریق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که (لهدالنبی الامی الی انه لایحنبی الامؤمن ولا یبغضی الا منافق) ، ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین علیه السلام ، موالی الاشراف و طبقاتهم ، راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان ، من روی حدیث غدیر خم ، اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن ، اخبار آل ایطالب ، اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند مسند عمر بن علی بن ایطالب علیه السلام ، اخبار علی بن الحسین علیه السلام

وکلای ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام والتحیه

عثمان بن سعید العمری الاسدی و غیره

در کتاب خلاصه الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیاتست و عمروی بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین که دلیل عمی است و کوری و مغزی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمر بن حرث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن حرث صیرفی کوفی که سابقاً در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب یافته باشد و او شیخی ثقة جلیل القدر عالی مقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیه السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف و کالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیه السلام فایز گردید و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را جهت و کالت صاحب الامر (ع) منصوب ساخت و فرمود که بعد از او و کالت صاحب الامر با ابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر و کالت شریفه و سؤالات و ملتزمات مخلصان را عرض مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثماه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبدالله بن محمد کاتب و ابو عبدالله باقطنی و ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله بن الوخنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر تو را

وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشاره بابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بخر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من دوکیل و نقه و امین صاحب الامر علیه السلام است و در میان شماو آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید و در مهمات خود با و اعتماد نمایند که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابوالقاسم بن روح را در شعبان سنهست و عشرين و ثلثماه وفات رسید در حین وفات وصیت بابوالحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت وکالت ناحیه مقدسه بکدام يك از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه تویقی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه تویق اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا على بن محمد السمرى اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك هيت ما بينك و بين سنة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد فيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جوراً و سيأتى من شيعى من يدعى المشاهدة قبل خروج السفينانى و الصبحة فهو كذاب مفتر و لاحول و لا قوة الا بالله العلى العظيم

حاضران از روی تویق مذکور نسخه برداشتند و از سر بالین بیمار برخاستند و چون روز ششم بیدیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه تویق را نشنیده بود سؤال نمود که بعد از تو دوکیل کیست گفت: لله امر هو بالغه یعنی خدا بر امریست که او میرساند بآنکه میخواهد و این آخرین سخن بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثلثماه بود وفات یافت رحمه الله تعالى و او آخر وکلای غیبت صغریست که مدت هفتاد و سه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسين و ماتین است و انتها آن انتها، وکالت و سفارت آنحضرت و هر يك از آن سفرا و ابواب ارتکاب وکالت شریفه بنصی صریح از جانب صاحب الامر علیه السلام می نمودند تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بردست ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند

و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر (ع) را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و ماتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهر سنه ثمان و عشرين و ثلثماه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغر سفر او و کلاه

میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر و اجبالات واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد و احياناً سعادت‌مندی بدیدار همایون ایشان مستعد گردیده است «اللهم ارزقنا» و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات‌الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزئی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلیست و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار قادر مختار جل شأنه و عظم برهانه از قوت بفعل می‌آید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمناه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه‌الله تعالی در کتاب اکمال‌الدین و اتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صورت توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است و هر يك مشتمل بر فواید عواید بی شمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سیدالمتقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس‌الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری (رض) و ارضاء که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع هزدم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن باین راجع است و اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید

يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا عن اشياء ان تبد لكم تفؤم

یعنی الله سبحانه و تعالی می‌فرماید آن کسانی که ایمان آورده‌اید سؤال نکنید و پرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد و بر خفیه آن اطلاع یابید شمارا بد آید بدرستی که نبوده است هیچ يك از پدران من الا که واقف شده‌است در گردن او لیمت طغانی کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ يك از طغیان در گردن من

و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من همچون انتفاع با کتابت چون غایب سازد آنرا ابراز چشم‌های مردم و بدرستی که من امان اهل زمین همچنانکه ستارگان امان آسمانند و بعد از آن میفرماید ببینید در های سؤال از آن چیزیکه شما را بکار

نمی آید و کلفت و تعب و مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی : که آن فرج شما است .

و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد می شود که عقل بشری و فواید کاسرار الهی ننماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع ر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری میباید نمود و در پی فضولی و خودرایی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او حکمت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچه بیکه بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد

و در روایات صحیحۀ اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیة آنحضرت در نیابد غایة مافی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحت چندی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را شناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضلہ الکریم و منزله اقدام و مدحض عقول و افهام است

لاجرم از آنجا که از مزایای الطاف عالم مطاف آنحضرتست جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیاناً چنانکه مذکور شد یکی را از محبان خاص بقبول درگاه قرب شرف اختصاص میفرمایند و برهنمونی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود می نمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ دغدغهای شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی از آینه خاطر معتقدان مؤمن و مؤمنان مؤتمن زدایند و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه و اوضحت که چون مخالف و موافق بنابر روایات صحیحۀ صریحه متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام دقایق و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون باشد بر روی زمین آمده بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابرة روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضۀ اقتدار و حوزۀ اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتتست که حضرت رب العزة آن قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جایی چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آنحضرت بآن راه نباشد و مجال مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سرابرده اختصاص ترتیب

فرماید و بلوازم مراسم هرامری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر ایمن و جزیره اخضر مستفاد میشود بر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع ایشان واضحست که این معنی ادنی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص این دودمانست و اگر باین محل لایق میبود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه در آن باب ایراد مینمود

و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آية الله علی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت با اشارت با بشارت آنحضرت که در واقعه باو امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بر بیسی فراید فواید و عواید شواهد و از کتب مصنفه اصحاب در این باب از همه جهتی امتیاز دارد اگر جهت استیغای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود (ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمام الاسدی الکوفی البصری) از نوادر از کیای روزگار و اکابر متکلمین شیرین گفتار است اگر چه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب بی خار معانی از بصیرت تبلیخ کامان وادی نادانی بامغانی میفرستاد چه رطب که از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصری را بر چوب بسته (شعر)

لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد نه در عرب چوتو شیرین زبان نه در عجم است

در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف فرمود در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و از وجه متکلمان اصحاب ما بود و او را بابوالهدیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جدا میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده در مجلس تابعین از این کتاب مذکور است

و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و هلال آن قمر و غنن آن شجر و شاهد معدل فضل جد و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی انداز شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامتست و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعة و از جمله مناظرات او که با ابوالهدیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابوالهدیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی

لذهر خیر و امر بهر شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبرده امامی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باو اقتدا مینمائی هر خیر و شر را میداند یانه گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابوالهذیل مبهوت بماند

و در مجلسی دیگر ابوالحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدر و غکوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در آن مقام ابوالهذیل گفت جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومیکه خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نمودند

و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بروجیه که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هر گاه دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن گواهی بکذب خود دادند و زبان اقرار بیطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیمن عتل باطل گردد.

و چون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه ایست همواره در کوی شاهدان برده نشین نواب خانه میجوید و در دفع دشمنان ناصواب دواب ذوی الاذنان از دنبال بهانه میجوید لاجرم در این مقام میدان سخن را اتساع میدهد و سزای دعوی اجماع آن مشتی همج رعاع را در امامت و د و سواع در کنار ایشان مینهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است.

زیرا که حضرت امیر بروجی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان بیعت نکرد تا ششماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلید و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد دعای بدش کردند تا بر دوش شد و گواهی از زید بن ارقم طلید و این نیز گواهی نداد و بدعای آن حضرت کور شد و نزاع سلمان ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور است و تخلف سعد بن عباد و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجعلا بروجی که بعضی از افاضل

اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل می‌خواهد یا قبول خصم خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانستی که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد

حاصل سخن آنکه ایشان اتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاء و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن همین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقیده یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم بآن پیدا می‌توان کرد یا نه و بر تقدیر همه پیدا کردن علم اثبات علم می‌توان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که نبوتش بتواتر نرسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود نمیدانم که آنها که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابی بکر مینمایند و در پی نبوت آن می‌روند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است که باید هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدن همه یا نه و دیگر خلافت در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی می‌خواهد که حقیقت آن دلیل و حجت است یا نه و سندی که در این باره ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعه شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هر گاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه علیه السلام ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد ارضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند با امامت نماز و این را سندی اجماع دانسته اند و هر کس که اهدک و قوفی از اصول دارد فساد این را میدانند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گفته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر نبوت آن که دونه خراط القاد است جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجاء علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعه امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعة و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و احتیاج دارد

بعلم و شرایط پیشار که معلوم نیست که یکی از آنها دز ابوبکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملاعلی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و دختر ابوبکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بردوش عباس و دستی بردوش علی نهاد و بیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن قیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در موافق گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابوبکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام میدانم بالا: اسطه بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشندش دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنك سایر مسایل فرعی اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در يك لحظه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خیر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح موافق میگوید

و انها تثبت بالنص من الرسول ومن الامام السابق و بالاجماع و تثبت ایضاً ببيعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة و الجماعة و المعترزة و الصالحية من الزيدية خلافاً للشيعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طريق الا للنص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبيعة كما سيأتي

یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول ﷺ یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مرشیع را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و مارا دلیل بر آنکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد

وبعد از آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود ذکر کرده وجواب گفته از آنجمله آنکه قضا که امر جزو بیعت ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه امر کلی و عظیمست و جواب گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافتست و بعضی بر آنند که ثابت میشود بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قابل نمیتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرطست باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام نوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر و تأمل و استخراج نداشته باشد شرطست و نیز عدم کفر شرط است و آنشخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در ترکش بیشتر است و همانیم گوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت و نشانه ایست بر آنکه آنشخص مستحق امامتست و امام متصف بشرایط است و اینسخن در کمال ضعف است و چه مفسده برتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترك مندفع است بآنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگر بر او همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آنعلامت و نشانه است بر استحقاق آنشخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و در اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها گفته

و اذا ثبت حصول الامامة بالاختيار والبيعة فاعلم ان ذلك الحصول لا يفتقر الى الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم يقم عليه اى على هذا الافتقار دليل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام على اهل الاسلام لعلنا بان الصحابة مع صلابتهم في الدين اکتفوا في عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابي بکر و عقد عبدالرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار

مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت میشده است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علماء و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه يك كس یا دو کس از علماء اگر بیعت کند بکسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر بیعت کرد بای بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباعی داشتند و همچنین عبدالرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیزیک در این سخنان تأمل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساختند و از آنچه سابقاً از مواضع نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ای بکر نیست پس امام ای بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ای بکر به بیعت عمر تنها بهمرسیده نه باجماع و هیچ دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی باو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست که بیعت يك شخص و یا دو شخص دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فطش بلکه قول خانای اربعه بلکه قول اهل مدینه بر مسئله فرعی که ظن در آن کافیت بس چگونه فعل مثل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوت است در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی و نیز ترا نزاع کلی بر سر آنست که شیعه دعوی میکنند که اصلاً و قطعاً حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه (ع) بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر (ع) که ای بکر بر او نماز نکنند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تأمل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری داشت و در طلب حق اخلاص و ورزید تا علم از جناب حقتعالی فایض شود

یهدی الله ثوره من یشاء و من لم یجهل الله له نوراً فما له من نور

و در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر علیه السلام خلف ابوبکر و قامت نابراز او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود قامت دراز او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حدود او را بود و باو تعلق داشت که امام برحق بود و بنا بر این بر او واجبست که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیل که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رهنمونی ابوبکر و عمر مینمودند و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت مملکت مصر در نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای او امر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر بر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسیکه قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه مرد شغال اشتغال نموده گفت همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری خرچومت و اصحاب گوساله پرست او اشتغال نمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آن حضرت در آن روزگار وارون مشابه حال هرون بود که

ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب

فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوه او آوی الی و کن شدید

و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب اننی لا املك الا انفسی و اخی

دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانستکه اگر قوم در حجت او نظر گمارند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری را بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلیق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود «الیوم ادخلت فی باب لوانصفت فیه وصلت الی حتی»

دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و فضاقت

او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه

هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیعی الیس منکم رجل رشید
 زبان مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مأمون بود رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در يك جانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن بر آشت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده باحسن گفت که در برون سرای عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه یدۀ ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردی را از جانبی بجانبی دیگر بی ملاحظه لنگر میبرد و می آورد چون آن ملحد سخن ابوالحسن را شنید بقرار گردید و از روی استبعاد بحسن سهل گفت این مرد مگر دیوانه است ابوالحسن گوید که با او گفتم که این سخن را با جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه چوب جمادی که او را حیلۀ وقوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست چگونۀ مردم را از آب بکندراند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند ابوالحسن گفت پس انصاف بده که کدام يك عجیب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بهار و انهار که بی قوت و حیوة و حیلۀ و اقتدار بر روی زمین از یمن و یسار گذار می یابد یا نباتات و اشجار که بسبب اعطار که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و ترا گمانست که مدبری ندارند « فیهت الذی کفر و کانه التقم الحجر » و از جمله مباحثات او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریحان رسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ایطالب (ع) اولی بود از دیگران بر امامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل عالم بمسایل بود و اینچنین اجماع در شان ابوبکر نموده اند ابوالهذیل گفت کیستکه بر آن اجماع ننموده ابوالحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت این کلام نیست الا دشنام و هشت و لطام

(رئیس المحدثین الشیخ الخافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی)

صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از دههای ری و از آنجا است محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصه الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و ثبت

ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است و در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود برای نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعمیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت (ع) گفته

(ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه)

از اعظام مجتهدان قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایة و کاسر ناقوس غوایة بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلاء لوائ احکام عترت و کتاب و صریر خامة حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتح باب احباب و صراخ عذاب ذوی الاذنب است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و ققیه و نقه ایشان بود او بعراق آمد و بصحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدیویه بود رسید و از او بعضی مسایل دینیہ پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعۀ او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام علیه السلام رساند و چون آن رقعہ بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشتند که «قد دعونا الله لك بذلك و سترزق ولدین ذکرین خیرین» و ببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبدالله از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده‌ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته‌اند که روزی در خدمت ابوالحسن علی بن محمد السمری که یکی از وکلاء صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که (رحم الله علی بن حسین بن بابویه) بعضی از حاضران گفت که او زنده است ابوالحسن گفت که در همین روز وفات یافت رحمه الله و آنجماعه ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام بجانب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش اینست

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين
والنار للملحدين ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين والصلوة
على خير خلقه محمد و عترته الطاهرين اما بعد اوصيك يا شيخني و معتمدي ابوالحسن

علی بن الحسین القمی وفتک الله لمراضاته و جعل من صلیک اولاداً صالحین برحمته تقوی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة و اوصیک بمغفرة الذنب و کظم الفیظ و صلة الرحم و مواسة الاخوان و المعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و العلم عند الجهل و التفتة فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر قال الله عزوجل لاخیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اجتناب الفواحش کلها و علیک بصلوة اللیل فان النبی ص اوصی علیاً (ع) فقال یا علی علیک بصلوة اللیل و من استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی و امر جمیع شیعی حتی یعملوا الیه و علیک بالصبر و انتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتی یتظهر ولدی الذی بشر به النبی ص انه یملا الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً فاصبر یا شیخی و امر جمیع شیعی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و الملام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر

و از مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو، صلوة، الجبایر، الامامة و التبصر من الحیره، املاء نوادر، المنطق؛ الاخوان، النساء و الولدان؛ الشرایع و هی الرسالة الی ابنه؛ التفسیر؛ النکاح، مذاکک الحج، قرب الاسناد، الاسناد، الطب، الموارث، المعراج (محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی)

خلف صدق ابن بابویه مذکور وصیت عائر فضل و اجتهاد و مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سیئة حقایق دفتنه اش جواهر علوم را صدوق بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغولی می نمود و شیعه خراسان را نیز بفتوای او رجوع بود شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی بیغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند.

و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر و حافظ احادیث بصیر بحال رجال ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعای الاسلام فی معرفة الحلال و الحرام و هی فی فهرست الشیخ الطوسی، التوحید.

النوبة . اثبات الوصية لملي عليه السلام . اثبات خلافته . اثبات النص عليه . اثبات النص على الائمة المعرفة في فضل النبي و امير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام . مدينة العلم . المقنع في الفقه . العوض على المجالس . علل الشرايع . نواب الاعمال . عقاب الاعمال . الاوائل . الاواخر المناهى ؛ الفرق . خلق الانسان ؛ الرسالة الادله في الغيبة؛ الرسالة الثانية ؛ الرسالة الثالثة؛ الرسالة في اركان الاسلام ؛ السؤال ؛ الوضوء ؛ التيميم ؛ الاغسال ؛ الحيض والنفاس ؛ نوادر الوضوء ؛ فضائل الصلوة ؛ فرائض الصلوة ؛ فضل المساجد ؛ مواقيت الصلوة ؛ فقه الصلوة ؛ الجمعة والجماعة؛ السهو الصلوة سوى الخمس ؛ نوادر الصلوة ؛ الزكوة ؛ الخمس ؛ حق الحداد ؛ الجزية ؛ فضل المعروف ؛ فضل الصدقة ، فضل الصوم ، الفطر ؛ الاعتكاف ؛ جامع الحجج ؛ جامع علل الحجج ؛ جامع صحيح الانبياء ، جامع حجج الائمة ؛ جامع فضل الكعبة والحرم ؛ جامع آداب المسافر للحج ، جامع فرض الحج والعمرة ، جامع فقه الحج ؛ الموقف ؛ القربان ؛ المدينة وزيارة قبر النبي والائمة «ع» ؛ جامع نوادر الحج ، زيارات قبور الائمة ، النكاح ؛ الوصايا ؛ الوقف ، الصدقة والنحل والهبه ، السكنى والعمري ؛ الحدود ؛ الديات ؛ المعاش والمكاسب ؛ التجارات ؛ العتق والتدبير والمكاتبة ؛ القضاء والاحكام ؛ اللقا والسلم ؛ صفات الشيعة ؛ اللعان ؛ الاستسقاء؛ في زيارة موسى و محمد(ع) ، جامع زيارات الرضاع«ع» ، في تعريم الفقاع ، المتعة ، الرجعة ، الشعر ، معاني الاخبار ، السلطان ، مصادقة الاخوان ؛ فضائل جعفر الطيار ؛ فضائل العلوم ، الملاحى ؛ السنة ، في عبدالمطلب وعبدالله و ابي طالب عليهم السلام ؛ في زيد بن علي عليه السلام ؛ الفوائد ؛ الابانه ، الهداية ؛ الصيانة ؛ التاريخ ؛ علامات آخر الزمان ، فضل الحسن والحسين عليهما السلام ؛ رسالة في شهر رمضان ، جواب رسالة وردت في شهر رمضان ؛ المصاييح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من النساء ، المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين عليه السلام ، المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة «ع» ؛ المصباح الخامس ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام ؛ المصباح السادس ذكر من روى عن ابي عبدالله الحسين بن علي عليه السلام ، المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين عليه السلام ؛ المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام ؛ المصباح التاسع ذكر من روى عن ابي عبدالله الصادق عليه السلام المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر عليه السلام ؛ المصباح الحادى عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الرضا عليه السلام ؛ المصباح الثاني عشر ذكر من روى عن ابي جعفر الثاني عليه السلام ، المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن محمد عليه السلام المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم

التوقيعات ، المواعظ ؛ الرجال المختارين من اصحاب النبي ﷺ ؛ الزهد ؛ زهد النبي ﷺ ؛ زهد امير المؤمنين ﷺ ؛ زهد الحسن (ع) ؛ زهد الحسين (ع) ؛ زهد علي بن الحسين (ع) ؛ زهد ابي جعفر (ع) ؛ زهد الصادق (ع) ؛ زهد ابي ابراهيم (ع) ؛ زهد الرضا . زهد ابي جعفر الثاني . زهد ابي الحسن علي بن محمد . زهد ابي الحسن بن علي . اوصاف النبي ﷺ . دلائل الائمة ومعجزاتهم ، الروضة - نوادر الفضائل - المحافل - امتحان المجالس - غريب حديث النبي ﷺ و امير المؤمنين ﷺ - الخصال - مختصر تفسير القرآن - اخبار سلمان وزهده وفضايله - ابي ذر و فضايله - التقيّة - حذو النعل بالنعل - نوادر الطب - جوابات المسائل الواردة عليه من واسط - الطراف - جوابات المسائل الواردة عليه من قزوين - جوابات المسائل الواردة عليه من بصره - جوابات المسائل التي وردت من كوفه - جوابات المسائل التي وردت عليه من المدائن في الطلاق - العلل غير مبوب - فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث - ذكر المجلس الذي جرى له بين يدي ركن الدولة - ذكر مجلس آخر - ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس رابع ذكر مجلس خامس ذكر الحذاء والخف - الخاتم - علل الوضوء - الشورى - اللباس - المسائل - الخطاب - فضل العلم - الموالاته - مسائل الوضوء - مسائل الصلوة - مسائل الزكوة - مسائل الخمس - مسائل الوصايا - مسائل الموارث - مسائل الوقف - مسائل النكاح - ثلثة عشر كتاباً مسائل الحج - مسائل العقبة - مسائل الرضاع - مسائل الطلاق - مسائل الديات - مسائل الحدود - ابطال الفلج والتقصير - سرالمكتوم الى الوقت المعلوم - المختارين ابي عبيد - الناسخ والمنسوخ - مسئلة نيشابور رسالته الى ابي محمد الفارسي في شهر رمضان - الرسالة الثانية الى اهل البغداد في معنى شهر رمضان - ابطال الاختيار واثبات النص - المعرفة بالرجال البرقي - مولد امير المؤمنين ﷺ - مصباح المصلى - مولد فاطمة - الجمل - تفسير القرآن جامع الكبير - اخبار عبد العظيم بن عبدالله الحسني - تفسير قصيدة في اهل البيت عليهم السلام وبعض از فوايد عليه او را كه در بعضى از مجالس مثلك ركن الدولة واقع شده

و شيخ جعفر دوربستى رازى در رساله عليه جمع نموده و چون آن رساله بغاية كم ياب و مع هذا نمونه از مآثر اشتغال فهم شيخ صاحب كمال بود و مناسبتى بمقصود اصلى اين كتاب داشت ذكر ترجمه آن در اين مقام صواب نمود صورت مجلس بروجهى كه در رساله مذكور مسطور گشته آنست كه چون سميت فضائل نفسى و نفسانى آن شيخ عالم ربانى درميان اقاصى و ادانى مشهور گرديد و آواز درياست و اجتهاد و در مذهب شيعه اماميه بسع ملك ركن الدولة مذكور رسيد مشتاق صحبت فايز البهجة او گرديد و بتعظيم تمام التماس تشريف قدم سعادت لزوم او نمود و

چون بمجلس درآمد اورا پهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ایشیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس اند اختلاف دارند در کار آنجماعه که شیعه در ایشان طعن می کنند پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی می گویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدایتعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه «لااله الا الله» از آن خبر می دهد

و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت ﷺ تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در وقت او باشد مانند مسیلمه کذاب و اسود عسی و سجاح و اشباح ایشان و همچنین قبول نمی کند قول امامت حضرت امیر المؤمنین علی را الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد

ملك آنجواب را پسندیده شیخ را تناکرد و میگفت که می خواهم مرا خیر دهی از حقیقت و مال آن کسانی که از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقه حال خسران مال ایشان آن است که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائمه و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبات حضرت خیر الانام نیست و محتویست بر آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست .

شیخ فرمود نقله آثار از مخالف و مؤالف اند متفق اند بر آنکه چون سوره برائمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را طلید و باو گفت این سوره را بگیر و بکجه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزل فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدایتعالی ترا اسلام میرساند و می گوید که: «لا یودی عنک الا انت اورجل منک» یعنی باید که از جانب تو سوره برائمه را بجانب کفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آنشوی یا مردی که از جانب تو باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برائمه را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان گردید و سوره برائمه را از او رفته داو گموم حج آنرا باهل مکه رسانید و هر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی «فمن تبعنی فانه منی» و هر گاه تابع آنحضرت نباشد دوست دار او نیز نخواهد

بود بدلیل قول باری تعالی

قل ان کتبتم تحبون الله فاتبعونی يحببکم الله یغفر لکم ذنوبکم

و هر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ایطالب رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله است با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدایتعالی «افمن کان علی ینته من ربه و یتلوه شاهد منه» روایه کرده اند که مراد بصاحب ینته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و مراد بشاهدی که تالی او باشد امیر المؤمنین رضی الله عنه است و ایضاً روایه کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرموده «طاعة علی کطاعة و معصيته کمعصیتی»

و روایه کرده اند که حضرت جبرئیل رضی الله عنه در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجاهده می نماید گفت یا محمد ابن غایه یاری و جانسپاریست که علی رضی الله عنه در نصرت تو بجای آورد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «یا جبرئیل انه منی و انا منه» پس جبرئیل گفت «و انا منکما» پس شخصی که خدایتعالی جهة رسانیدن آیتی از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین ندانست پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایه او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده

ملك گفت آنچه افاده فرمودی واضح و روشن است آن گاه یکی از مقرهان ملك که ابوالقاسم نام داشت و نزدیک او برای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت شیخ سوآلی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند «که لا تجمع امتی علی الضلالة» حضرت شیخ جواب دادند که امة در لغت بمعنی جماعة است و اقل جماعة سه است و بعضی گفته اند که اقل آن مردی و زن نیست و خدایتعالی يك تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم رضی الله عنه فرموده که «ان ابراهیم کان امة و حده قاتل الله حنیفاً» و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که «ان امتی تنها خوانده و گفته «رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة» پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب آنست که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند

شیخ ما فرمود که کثرت را در چند جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده‌ام و قلة محمود چنانچه در آیه «لاخیر فی کثیر من نجویم» و قول او که

ولکن اکثرهم لاتبعولون و لکن اکثرهم لایشکرون و لکن اکثرهم لایؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون

و چنانکه در آیه

الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معہ الا قلیل

و مؤید تخصیص امت است آنکه خدای تعالی در شأن امت موسی علیه السلام فرموده «ومن قوم موسی امة یمدون بالحق و به بعدلون» و درباره امت پیغمبر ما فرموده که «ومن خلفنا امة یمدون بالحق و به بعدلون» و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته :

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله المرسل

و بعد از آن فرموده «فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» و ایضاً ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عجیب‌تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هر روز در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود و بمجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود بموجب اشاره الهی که «واتمناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلۃ» بچهل شبانروز کشید قوم اوسبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جهة ایشان گوساله ساخت و بایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را برستیدند و هر روز خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه «قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» بر آن دلالت دارد و هر گاه جایز باشد بر امة موسی که پیغمبر او را لعزم بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعة سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایشند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند یا مرتد و گوساله پرست شوند

ملك از روی تعجب و استحسان آنسخن گفت ای شیخ می‌تواند بود که در این باب سخنی از

این بهتر و روشن تر باشد

شیخ گفت ایملک این سخن نیز می توان گفت که مخالفان مانیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و باوجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امة از پیش خود یکی را خلیفه اوساختند پس اگر بروجوبی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امة که بر خلاف عمل آن حضرت واقع شده باشد باطل باشد و اگر آنچه امة کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده باشد خطا باشد پس نکو تامل کن که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت می کنند از ترك وصیت و استخلاف لایق اجلاف نیست زیرا که ما از عقل روستائی فقیر مزدور دور می بینیم که بمیرد وصیت نکند از جهة کسی که بعد از او است و اگر چه آنچه از او مانده بلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر ص از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشانرا بنایی حواله نسازد و عجبت از این همه آنستکه ایشانرا گمان آنستکه حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرده ابوبکر مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر ص کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر

ملک این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ایشیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنستکه حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند که حضرت پیغمبر ص بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب ایستاد و ابوبکر در عقب آن حضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گزاردند

و بعضی روایة کرده اند که حضرت پیغمبر ص حفصه را گفت پسر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آن را بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادلۀ ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نجستندی .

و ایضاً چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی که مظنة آن باشد که جر نفعی جهة خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آن را باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علوشان حضرت سیده النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادنی واقاصی ظاهر است و

چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند؛ ابوبکر و عمر گواهی در آن باب دادند؛ ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را در مظنه اراده جبر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند

و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و خال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه کمتر از آن مادامیکه با ایشان مردی نباشد پس ملك گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطلست بعد از آن ملك پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملك امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانید لاجرم بر همین منوال عدد ائمه (ع) را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست و همچنین وجهی ندارد اینکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت صلوات الله علیهم چرا بیش تر از دوازده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ يك از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته همچنین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان کمیت آن فرموده ملك گفت این قدر هست که مخالفان با شما موافقت در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلوات الله علیهم نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در او خلاف و اختلاف نمیشد ملك این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند همچنانکه در حدیث نیز واقع است که «مثل القائم من ولدی مثل الساعة» و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده که

يسئلونك عن الساعة ايان مرسيها قل انما علمها عند ربي لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت في السموات والارض لاثامكم الا بغفة

ملك گفت چکری نه تواند بود که آدمی در اینقدر روززنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر نشینده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اصحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا بنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت چیزی را که خدایتعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتملست و حضرت پیغمبر ﷺ گفته که

يكون في امتي كل ما يكون في الامم السابقة حذو النعل بالنعل و
الغدة بالغدة

و چون زمان احتمال عمر زیاد داشته باشند و جریان سنت الهی بتحقیق عمر های دراز در این امة واجب باشد مناسب آنستکه حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهور تر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد.

ملك گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهة اقامة احکام و اعزاز دین و انصاف مظلومست و هر گاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة بقای نظام عالم است که

لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت

الارض برکتها

و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته که «وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم» و هر گاه ایشان را عذاب بکنند مادامی که نبی در میان ایشان باشد و همچنین عذاب نخواهد کرد هر گاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که:

النجوم امان لاهل السماء فاذا اذهبت النجوم اتى اهل السماء ما يكرهون و

اهل بيتي امان لاهل لارض فاذا هلك اهل بيتي اتى اهل الارض ما يكرهون وقال-

ع لو بقت الارض بغير حجة ساعة لساخت باهلها

روایتی دیگر آنستکه «لماجت باهلها کما یومج البحر باهله» و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنستکه این فرقه بر آند و دیگران بر باطلاند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و او را تنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنستکه چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را بنیزه کردند سوره کف میخواند

ملک گفت این سخن را از او نشنیده‌ام اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعۀ در آن باب بخندمت شیخ نوشت و چون رقعۀ بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده‌اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کف می‌خواند و از هیچ یک از ائمه بما آنخبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق می‌دانم زیرا که هر گاه جایز باشد در روز قیامت دست گناه کاران و پاپیهای ایشان بسخن در آیند چنانچه در قرآن واقع است که **اليوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و شهد ارجلهم بما كانوا یكسبون** و همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام که خلیفۀ خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمۀ زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار می‌کند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته‌اند و آسمانها قطرات خون باریده و جنیان با او بلندنوحه بر او کرده‌اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس می‌تواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجۀ صحت رسید **والحمد لله رب ارحمه**

(الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن انعمان الحارثی)

(المقلب بالمفید)

افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه او مستفید و فکر فلك پیمای او با ملامت اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی تحریر شاهبازی تیز آهنگ و بدیهه پرداز فیروز چنگ اشاعره از سطوة مناظره او در کنج اعتدال و حال ارباب اعتزال ازدهشت مباحثه او مانند حال عی سک و حال گربه و حال شغال در مجموعه امیر ورام بن امیر فوارس رحمهما الله تعالی

مسطور راست که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا از آنجا باید رخود بغداد آمد و در خدمت ابی عبدالله معروف بعملی که در درب ریاح بغداد منزل داشت با استفاده علوم مشغول شد و بعد از آن پدرش ابی یاسر که در باب خراسان با فاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نیشاسم و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی را از اصحاب خود با او همراه نمود بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس بر میخواستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که افاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبیر غار درایه است و خبر غدیر روایه و از روایه حاصل نشود آنچه از درایه حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید وی بر خواسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شأن کسی که با امام عادل خروج نموده و با او قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت او امام است گفتم پس چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایه است و حدیث توبه روایه گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایه بروایه یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابو عبدالله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعۀ بیرون آورد سر بمر و گفت این رقعۀ را بشیخ خود ابی عبدالله برسان رقعۀ را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعۀ را گشاده بنخواندن آن مشغول شد و در انثای خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت ماجرائی که ترا در مجلس واقع شده نوشته و تو را بمن وصیت نموده و تو را مفید لقب داده و در کتاب مصاییح القلوب این حکایه را بوجهی آورده و گفته که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف

بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه پیرسم قاضی گفت پیرس گفت آن خبر که طایفه شیعه روایه میکنند که «من کنت مولاه فعلی مولاه» مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یاشیعه فراهم بافته اند گفت لابد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواید گفت اولی شیخ گفت پس این خلفا و خصوصتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبَر روایه است و خلافة ابی بکر درایه و مردم عاقل از بهر روایه ترك درایه نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت (حربك حربي وسلمك سلمی) قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایه و توبه روایتست و خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی که «ردم عاقل درایه را بر روایه از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت توجه کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقاً شیخ مفید بحقیقت تومی علمای مجلس را آنسخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او را ندارم اگر شما جواب او را دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر بسططان عضدالدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرازر او شنید و مرکوبی تخاس یا قلاده زرین و سر افسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده باو داد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جوایز فرمود رحمه الله و ابانابن محمد و آله اجمعین در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمنزله شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر می شدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیه خوب گفته و یاقعی در تاریخ خود گفته که

توفی فی سنة ثلث عشرة و اربعمئة عالم الشیعه و امام الرافضه صاحب اثنی عشر
الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضاً البارع فی الکلام و الجدل و اللغه و کان

یناظر کل عبیده بالجلالة والعظمة فی الدولة البوییه و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس و کان عضد الدوله ربمازار الشیخ المفید و کان شیخاً ربعة نحیفاً اسمرعاش ستا و سبعمین سنة وله اکثر من مائی مصنف و کان یوم وفاته منهورة و شیعه ثمانون الفاً من الرافضة و الشیعة و اراح الله منه و کان موته فی رمضان

و مخفی نماند که قول یافی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنستکه علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافند زیرا بر وجهی که یافی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشتند و جهل و بطلان ایشانرا خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضة و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نینمودند لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابوالقاسم خفاف معروف باین التقیب که یکی از فضلاء اهل سنت بود رسید از غایب شادی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و بایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم

مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام «فیهت الذی کفر» در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و بوکده و قلمتراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند

و مؤید این مقال آنکه چون ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفصیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابویوسف که از اصحاب ابوحنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان آرزوی سعایه و غمازی و غدر و حیل و سازی بخلیفه بغداد گفتند که اوداعیه خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آنسخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را گرفته اورا از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابویوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او بدعا از خدا میخواستند و میگفتند

اللهم امت الشافعی و چون شافعی آنمضمون را شنید این چند بیت را گفت

(شعر)

تمنی رجال ان موت وانامت
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی
فتلك سبیل لت فیها باوحد
تهیا لآخری مثلها فکان قد

و نزدیکست مضمون این دو بیت با آنچه فرزاد رحمة الله گفته

(شعر)

اذا مالدهر جر علی اناس
فقل للشامین بنا افیقوا
حوادثه اناخ باخرینا
سبلی الشامون کمالینا

واز جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور استکه روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی منشبت و منوسل می گردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و وسایل او را درهم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده درالزام مبالغه و استقصا ننمایند و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ درفتون علوم نموده گفت «الک فی کل قدر . غرقة» یعنی آیا ترا دهردیگی کنکیر بست شیخ در جواب گفت «نعم ماتمکت بادوات اییک» یعنی خوب کردی که بدیک و کفکیر که از ادوات پدر باقلا بز تست تمثیل نمودی باقلانی ملزم و خجل گردیده اهل مجلس براو بخندیدند و نیز منقول استکه روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید ازدور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر براو افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت «قد جاءکم الشیطان» یعنی شیطان شمارا آمد شیخ مفید چون آنسخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که [انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا] یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر تر آنستکه چنانچه سابقاً در احوال ابوجعفر مشهور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابوحنیفه کوفی و ابوجعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق می گفتند گذشته والله اعلم

واز لطایف مقالات آنست که سید مرتضی در کتاب مشفی حکایة کرده که روزی در خانه شریف ابوعبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر سادات و بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمتقاضی حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر اجمال را بر

قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول مبنی از مفعول فیه است بر سیسل اظهار تقریر فرمود

قاضی ابوبکر گفت بنا بر این معنی هر گاه پیغمبر ص نص بر امامت امیر المؤمنین ع کرده باشد پس اظهار فرض طاعة او نموده است و هر گاه اظهار فرض طاعة او کرده باشد محال است که معنی هاند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر ص بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان بآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان و راستگویی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که موصل بآن باشد بر باصرة بصیرت تو تارک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن گماری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال نمینمودی و علة اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور بافقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بی تامل و دلیل آنرا ندانند

شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بدانند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنستکه از نظر غایب بود غایب الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولة و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبیه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در مانحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ناقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب (اذا لم تستحی فاصنع ما شئت) شروع در بی حیائی و هرزه در آئی نموده گفت هر گاه بدین منوال باشد که تو میگوئی پس تو را تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر ص نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند

آن اشتها نص بر امامت امیرالمؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم با امامت امیرالمؤمنین علیه السلام بسبب فقد اسباب حاصل نشده

جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنم بسبب آنکه ما را و هر مقرر بشرع و منکر آن را علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت این معنی به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق از مقرر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون آن فرض ملحق بمحال است استدلال مذکور معنی از دیگر استدلال است و بنابر این فرق میان تجویز تنصیب بر پیغمبری پیغمبر دیگر و نص بر امامت امیرالمؤمنین حیدر بغایه ظاهر است که اگر مانحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و دو کس در آن اختلاف نمی نمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان مانحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد.

و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمی دهد از خود والتزام نمی کند در اینجا و در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجیم زانی و فعل آن و موضع قطع سارق و فعل آن و صفة طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضری از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهة حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آن حضرت مشهور و در السنة اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحجه نزاع دارند و گمان ایشان آنستکه این قصه از جمله مولدات اصحاب سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تنصیب به پیغمبری دیگر که بعد از اوست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری با آنکس نباشد و چگونه دفع می نماید که شاید شبهه او را مانع شده باشد از تنصیب آن پیغمبر همچنانکه در صورت مذکوره مانند آن شبه حاصل است و چون قاضی معاند حیلہ ساز از کلام آن نهریر بدیهه پرداز صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت ماده نص بر امیرالمؤمنین مشابهه ندارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجیم و قطع سارق و غیر آن

زیرا که مادهٔ نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند مادهٔ نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد .

جناب شیخ فرمود که بنابراین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقاً بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو دراول مناظره قراردادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجردظهور چیزست در بعضی ازا زمنه و اشتها او در میان اهل زمان و چیزی دیگر بآن ضم تنبودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبت گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل اقطاع سؤال و در آداب مناظره امارات اختلال مقالست با آنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص ببعضی است و چون سخن بآنمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبہوت گردید

مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد بیشتر از آن بهمنرسیده باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شأن حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و مارت .

سلموا علی علی باعرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطعوا له

و حال آنکه افادهٔ علم نمی کند معتقدان خلاف آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بوجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجب آن باشد بلکه بوجه عادت باین طریقست که افاده میکند نفس را قابلیت افاضهٔ علم از جانب خدای تعالی پس هر گاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لہذا اخباری که

مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم میآید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خیر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نه از آن قبیل است که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باغی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف مانحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق.

و از جمله مناظرات شیخ که بافاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امة اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت

و لیکنم و لست خیر کم فان استقمتم فاتبعونی و ان اعوجت فقومونی

یعنی من امام شما شده ام درحالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر رعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هر گاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منقذ شده در باب عدم احتیاج امام بامامی دیگر و چون کتبی عاجز و مبہوت مانند یکی از حاضران که غرراله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امة اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضات و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت

شیخ در جواب گفتند که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنا بر این که اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امة متفق اند بر آنکه قاضی در مرتبه کمتر از امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که این چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است «فبہت الذی کفر و التقم الحجر» و قریب به این مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابو عمر و شطوی که او نیز از معتزلیان غویست

واقع است و آن این است که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند

شیخ گفت اجماع برای وجه واقع است که ایشان بظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمه اما آنکه در سایر احوال و ازمه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع واقعست بر آنکه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اسلام بسبب انکار نص جلی که در شأن حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که آنرا بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن بر تو بستم.

و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقه که او را اورثانی میگفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله معصوم از خطا و میرا از زلل و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستثنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدایتعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته که [و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله] شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نه از جهة احتیاج او برایشان و افتقار او بآن بود چنانکه توتوم کرده بلکه از هر گداز دیگری است که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هر گاه آن حضرت معصوم از کبایر باشد با اتفاق و مأمون از صغایر نباشد نزد مخالفان و با اتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او اوفرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه بتواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خیابای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده استعانه مشورت مینماید که یقین داند باطن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت از او بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که

و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله

وقوع فعل را بعزم آن حضرت منوط ساخته اند نه برای ومشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهة استفاده از برای ایشان میبود هر آینه میفرمود
فاذا شاوروا عليك فاعمل واذا اجتمع رأيهم على امر فامضه

و مانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت و رأی ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آن حضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنستکه مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متأدب شوند نه آنکه آن حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود

و ایضاً میتواند بود که وجه آن باشد که چون خدای تعالی حضرت رسالت والتفويض را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان می دارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا می آرند ایشان را باعیانهم و باسامئهم بآن حضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه

و من اهل المدينة مرد و اعلى النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون الى عذاب عظيم

از آن خبر میدهد و قول او عزوجل که «واذا ما نزل سورة نظر بعضهم الى بعض هل يريكم من احد ثم انصرفوا صرفا لله قلوبهم بانهم قوم لا يفقهون» و بعد از آن فرموده که
يحلِفون لكم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين
و يحلفون بالله انهم لمنكم و ما هم منكم و لكنهم قوم يفرقون

سوقال عراسمه: واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع بقولهم كأنهم خشب مسندة يحسبون كل صيحة عليهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انى يؤفكون و قال عز قايلا: ولا ينفقون الا وهم كارهون و قال جل ذكره: واذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى يراون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا

و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خسران مآل رسول متعال را خبر داده باو گفته که (ولو نساء لارينا كم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم فى لحن القول) و آن حضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و سادات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفصیل و جمل آن حضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه

بسختان غرض آلوده پیوده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که ممکنون ضمیر هر يك از ناصح خیر اندیش و منافق جفاکش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی بمشورت آن جماعت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در اسارای بدر ناشی از نیتهای آلوده بود لا-رم در آن مقام کشف اسرار و هتك استار ایشان نمود و جهة تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود

ما كان للنبی ان یتكون له اسرى حتى یشخ فی الارض یریدون عرض الدنيا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و بما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نمود و بالجمله ما صبر بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نمی آوریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر نکرده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تفصی از اشکال حاصل نمود و دونه خرط القتاد

و الحمد لله علی ما بان بالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً

و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نمایند از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود (لا تعزن) از آن نهی نمود طاعة بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابوالحسین گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی علیه السلام را بود و حق تعالی بقول خود (لا تعنف) منع او فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدایتعالی نهی او از طاعت کرده باشد

و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی ممکن و بعد از نقل حکایت مذکور جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از رؤسای شیعه محرك آن سؤال بودی هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقر خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت تنسیح حال امامیه نماید و نزد متظن لیب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرّد قول خدای تعالی (لاتخف) در باره موسی علیه السلام و قول «لا یحزنک قولهم» درباره حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مانند آن از آیاتی که متوجه انبیاء (ع) است نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیّه کنیم هر آینه قطع و جزم خواهیم کرد بآنکه مضمون آن آیات نبی است مرانیبارا از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نبی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول میکنیم و هر گاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نبی که در شأن او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول درباره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدایتعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده

و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرکم فلم تفن عنکم شیفاً و ضاقت علیکم الارض بما

رحبت ثم ولیمت مدبرین ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی

دیگر گفته «انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین

و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدایتعالی در نزول سکینه او را منفرد ساخت و او را بآن مخصوص گردانید و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت «فانزل الله سکینه علیه و ایدیه بجنودلم تر وها» پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدایتعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنان مینمود و در عموم سکینه داخل می فرمود و اگر حزن و اضطراب او در

غار منقصة وعار نبودی حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبی او از آن نمودی و خدایتعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی

جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش ناصیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیلۀ خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشانرا در دفع آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح نباشد که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در بدر و حین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آن حضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بودن و (ان الله تعالی یظهره علی الدین که ولو کره المشرکون) و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملك علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگرچه خوف خود را ظاهر نیساخت و بنابر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنابر این نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد

و ایضاً نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیت غار سکینه بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که (فانزل الله سکینته علیه و ایدیه بجنودهم ترهوا) و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکة است پس مرجع ضمیر ایدیه و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که از اول قول خدایتعالی (الانصره فقد نصره الله) تا ایدیه بجنودهم ترهوا کنایه از يك کس باشد که آنحضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مفایر باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هر گاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکة حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آن حضرت نزول نموده و ابوبکر از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح جلال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یاز غار

نمی‌کند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع فساد این اصلاح نیز در غایه ظهور و ایضاح است زیرا که آن سخن فی الحقیقه رواست بر خدای تعالی که در بدرحین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می‌آید که خدای تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده‌اند و این نیست الا عبث و بی فایده تعالی عما یقول المبطلون علواً کبیراً

در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی اباعبدالله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و يعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و اسنادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة او نثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیه فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و سفار مات قدس الله روحه لیلۃ الجمعة الثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمئة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه شریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین بمید الاثنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهى

و این چند بیت مشهور است بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته‌اند در قبر او نوشته دیده‌اند

(شعر)

لأصوات الناعی بفقدك انه	یوم علی آل الرسول عظیم
ان كان قد غیبت فی حدث الثری	فالملم و التوحید فیک مقیم
و القايم المهدی یفرح كلما	تلیت علیك من الدروس علیم

و در کتاب فهرست شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن طایفه دبو در علم و فتوی پيشوای علمای اعلام بود در صناعة کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و قریب بدویست کتاب از صغیر

و کبیر تصنیف دارد و فهرست کتب او معروفست ولاده او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و مؤالفان دارالسلام جهت مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند

و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر این ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن عبدالدار بن قطرب بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن اود بن زید بن یسحب بن عرب بن زید بن کهلان بن سنان بن یسحب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه

بعد از آن گفته که، فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و التقة و العلم له کتب کتاب الرسالة المقننة کتاب الارکان فی دعایم الدین کتاب الايضاح فی الامامة کتاب الايضاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیوب و المعاسن کتاب الرد علی الجاحظ و العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسایل الصاعانیة کتاب مسایل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطیة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبدالله البصری کتاب فی المتعه کتاب المزخر فیها کتاب مختصر المتعه کتاب مناسک الحج کتاب مناسک حج المختصر کتاب المسایل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی الفصل علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتانیات کتاب جمل الفرائض کتاب مسئلة فی الاراده - مسئلة فی الاصلح - اصول الفقه - الموضح فی الوعید کتاب کشف الالباس کتاب کشف السرایر. کتاب الجمل کتاب ملح البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرائض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان ایطالب کتاب مسایل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة و الصوم کتاب الرسالة الی اهل التقليد کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن الکلام فی المعلوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوایل المقالات کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جواب المسایل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاجکام رسالة الجنیدی الی اهل مصر - النصرة فی فضل القرآن - جوابات اهل الدینور جوابات ابی جعفر القمی -

جوابات علي بن نصر العندجاني - جوابات الامير ابي عبد الله - جوابات الفارقيين في الغيبة - نقض خمس عشر مسألة على البلخي - نقض الامامة على علي بن جعفر بن حرب - جوابات ابن نباته - جوابات الفيلسوف في الاتحاد - جوابات ابي الحسن سبط المعافا ابن زكريا في اعجاز القرآن - جوابات ابي الليث الاداني في الكلام على الجبائي في المعدوم - جوابات النضر بن بشير في الصيام على النقض على الواسطي - الاقناع وجوب الدعوة - المزورين عن معاني الاخبار - جوابات ابي الحسن نيشابوري كتاب البيان في تأليف القرآن - جوابات البرقي في فروع الفتن الرد على ابن كلاب في الصناعات - النقض على الطلحي في الغيبة - في امامة امير المؤمنين من القرآن - في تأويل قوله فاستولوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين عليه السلام - الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روى عن الائمة (ع) جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب جاحظ - جوابات بني عرقل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام - الامالي المتفرقات - نقض - الاصم في الامامة - جوابات مسايل اللطيف من الكلام - الرد على الخالدي في الامامة - الاستبصار فيما جمعه الشافعي - الكلام في الخبر المختلف بغير اثر - الرد على النسفي في الشورى - ام مولى في اللسان - جواب ابي الحسن الحصني مسايل الزيدية - المسايل في اقضى الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب - مسئلة في البلوغ - مسايل في العين - الزاهر في المعجزات - جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن اللثي - النقض على علام البحراني في الامامة - النقض على النصبي في الامامة - مسئلة في النص الجلي - الكلام في حدود القرآن - جوابات المشرقين في فروع الدين - مقابس الانوار في الرد على اهل الخبر - الرد على الكرايسبي في الامامة - الكامل في الدين - الافتخار الرد على العيني في الحكاية والمحكي - الرد على الجبائي في التفسير - الجوابات في خروج المهدي عليه السلام - الرد على اصحاب العلاج - التاريخ الشرعي - تفضيل الائمة على الملامكة - الملة الحنبلية - قضية العقل على الافعال مسئلة محمد بن خضر النارسي - جوابات اهل طبرستان - في الرد على الشعبي - جوابات اهل الموصل في العدد والروية - مسئلة في تخصيص الايام - مسئلة في قول انبي عليهم السلام اصحابي كالتجوم - مسئلة فيماروته العامه - مسئلة في القياس مختصر ، مسئلة الموضحة في تزويج عثمان ، الرد على ابن عون في المخلوق ؛ مسئلة اني مخلف فيكم الثقلين ؛ مسئلة في خبر ماريه ؛ في قوله (انت مني بمنزلة هرون من موسى ؛ جوابات ابي الحماص في الغيبة ؛ في تفضيل امير المؤمنين على عليه السلام على ساير الصحابة ؛ مسئلة في قوله المطلقات ؛ جوابات المنا فروخي في المسايل ؛ جوابات ابن واقد السني ؛ الرد على ابي الرشد في الامامة ؛ الرد على ابن الاخذ في الامامة ؛ مسئلة في الاجماع ؛ مسئلة في ميراث النبي عليه السلام الاجوبة عن المسايل الخوارزميه ؛

الرسالة الى الامير ابي عبدالله و ابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة ، مسألة في معرفة النبي ﷺ بالكتابة مسألة في وجوب الجنة لمن تنسب ولادته الى النبي ﷺ؛ الكلام في دلائل القرآن جواب الكرمانى في فضل النبي على ساير الانبياء ؛ المهدي في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الزراع ؛ مسألة في المراج مسألة في رجوع الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين ﷺ ، الرسالة الكافية في الفقه المسائل الحرائيه الرسالة الغرية ؛ النصره لسيد العتره مسئلة في الموارث ؛ البيان بن غلط قطرب في القرآن مسئلة في الوكالة ، في القياس شرح كتاب اعلام النقص على ابن الجنيد في اجتهاد الراى ؛ جواب ابي الفرج بن اسحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان ؛ المسائل الواردة على ابي عبدالله محمد بن عبد الرحمن الفارسى المقيم بالمشهد بالنوبند جان ؛ مناسك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة في الوعيد ؛ جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على ابي عبدالله البصرى في تفضيل الملايكة ، الكلام في ان المكان لا تظلو من متمكن جواب اهل الرقه في الاهله والعدد ؛ جواب ايمحمد الحسن بن الحسين النوبند جاني المقيم بمشهد عثمان ؛ جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقص على الجاحظ فضيلة المعتزلة

(الشيخ المحقق التحرير ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسى)

(طبيب الله مشهده)

از اكار مجتهدان شيعه اماميه ومشاهير ايشان است ابن كثير شامى گفته كه او فقيه شيعه بود و در بغداد بافاده اشتغال مينمود و چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانه كه در باب الكرخ داشت سوخت و كتب او ضايع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و بسر ميرد تا در محرم سنه ستين و اربعماء وفات يافت و او را در همان مشهد مزور دفن كردند در تاريخ مصر و قاهره كه تصنيف يكي از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر طوسى فقيه اماميه و عالم ايشان بود و اوست صاحب تفسير كبير كه بيست مجلد است و تصانيف ديگر نيز دارد و در ايامي كه مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و رافضى قوى التشيح بود و در كتاب رجال نجاشى مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسى ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقه عين من تلامذه شيخنا ابي عبدالله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام وهو كتاب كبير مشتمل على جميع ابواب الفقه

وفاخذ مسایله من الاحادیث و تحقیق وجه الاستدلال بها کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الكتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار والاول بجمع الخلاف والوفاق و کتاب النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی و کتاب المفصح فی الامامة و کتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به و کتاب العدة فی اصول الفقه و کتاب الرجال من روی عن النبی ﷺ و عن الائمة [ع] و کتاب فهرست کتاب الشیعة و اسماء المصنفین و کتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله و مقدمه فی المدخل الی علم الکلام و کتاب الایجاز فی الفرائض و مسئله فی العلم بخبر الواحد و کتاب ما یعلم و ما لا یعلم کتاب الجمل و العقود کتاب شرح المقدمة وهو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول وهو شرح الجمل العلم و العمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب البیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل مثله رساله فی تهریم الفقاع المسایل الدم شقیه المسایل الحلیه المسایل العاریه المسایل الایاسیه المسائل الجیلانیه و له مسایل فی الفرق بین النبی و الامام و له التقض علی ابن شاذان فی مسئلة الفار و له مختصر فی عمل یوم و لیله و له مناسک الحج مجرد العمل و الادعیه و له مسایل ابن البراج و له کتاب مصباح المتجهد فی عمل السنه و له کتاب انس التوحید مجموعه و له کتاب الاقتصاد فیما یمحّب علی العباد کتاب مختصر المصباح فی عمل السنه کتاب الفیبه کتاب اخبار مختار بن ابی عیبه کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب اخبار الرجال کتاب هداية المسترشد و بصیرة المتعبد و له کتاب فی الاصول وهو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل

تقل است که بعضی از مخالفان برض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنه متجهدان ایشان است بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعاء روز عاشورا از آن کتاب واقع است که

اللهم خص اول ظالم باللعن منی و ابداه به اول ثم الثاني والثالث والرابع اللهم
العن یرید خامساً

پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون شیخ با کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور باو نمودند و گفتند این را چه عذر خواهید گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیر المؤمنین مراد از آن عبارت نه آنست که غمازان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قایل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد ثانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قیدار بن سالف

بود و مراد بثلث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیة از بغیای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود و مراد برابیع عبدالرحمن بن نلجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابیطالب علیه السلام نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید (الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد)
(الدوربستی الرازی رحمهم الله)

نسب شریفش بهذیفة بن الیمان که از اکابر و اخبار صحابه رسولست رضی الله عنہم منتهی میشود شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب تقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فزون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملك ازری بدور بست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگست که خلفاً عن سلف بعلم و عفت و امانت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی

(عبدالله بن جعفر بن محمد الدوربستی)

سابقاً در احوال دوربست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حساباً منقول شده حاجت بتکرار نیست
(الخواجه حسن بن جعفر الدوربستی)

خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفته بن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست
(قطعه)

بفض الولی علامة ه روفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا
من لم یوال من الانام ولیه سیان عندالله صلی اوزنی

و این مضمون کلام هدایة انجام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که «سواء لمن خالف هذا الامر صلی اوزنی» یعنی برابر است هر آنکس را که خلاف امرامامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند

(الشیخ الاجل عبدالجلیل الفزونی الرازی)

از ازکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان تحود ببلو فطرت وجودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلات و سنیان شهر ری و ناسیجان وادی ضلالت و غی مجموعه در دمنه شب شیعه تألیف نمود علمای شیعه که در ری و آن

نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر اوتوفیق تألیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرض چیست از جمیع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام که مبغض هم منافق و هم شقی است که «ولایبغضه الا منافق شقی» و پیش از وصول این کتاب بما مکرزمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقا سلطان العترة الطاهرة ابوالفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آن را گذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سیدالسادت رفته که عبدالجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوجه خوب شروع کند چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بی عیب و عار و باحمد و بحیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه وعلی آباءه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حواله ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیه (وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات) و خیر (لولم یبق من الدنیا) بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست

زین الله الدین و الاسلام بخروج و ظهوره و ملاء المشارق و المغارب من نوره و چون ابن عزم مصمم شد دل مزده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان بیان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کفه ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقریباً الی رب العباد وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مثر دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل گرداند

و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و هو حمیی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله محمد و آله الطاهریں و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشید تا

جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مؤمنان شرق و غرب تا قیامت خوانند داده شد و شبهات و دعای مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می‌آید که اگر خللی یا زلیلی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد بر سیل جواب بودند بر سیل ابتداء و در تألیف این نقض تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تاروز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانیکه در حل حیات ما بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند و در خاتمه این کتاب التحا کردیم بخدایتعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز

ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اصرآ كما حملته على الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولينا فانصرنا على الالوم الكافرين آمين يارب العالمين و يا خير الناصرين و استجب دعائنا و دعاء جميع المؤمنين و المؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين

و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این مجالس از لطایف کلمات او با استشهاد مذکور ساخته‌ایم و آنرا زینت کتاب خود شناخته‌ایم و چون وجود آن نسخه بغایه نادرست و معجزا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایه سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تأمل و فکر بسیار تصحیح نموده یا محصل از آن فهمیده مقتض دانسته با آن اشتغال مینماید

از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهر خمین و خمسة مرا در روز آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلس و عظ بود در آن میانه بر مذهب صاحبان طعنی میرفت و مردم بلغت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجبری متعصب بر خاست و گفت ای خواجه امام این قوم درحی علی خیر العمل سربگریان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریان من بر آوردند اما در وجوب معرفت زبان بدهان تو بر کرده اند من پیرهن برکنم تا گریبان بنماند که ایشان سر بر نکنند ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر اینست آنکه چون شرف الائمه ابو نصر هنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزراء و اهرام سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبر با مذهب باطنیان برابراست و در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی بر خاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و این جماعت خواجه گرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو گانکی باشد و اینجا یگانگی است و دریگانگی فرق نباشد

وا از لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب نوشته که رافضی بمشابهت ملحدان حی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع راحمت باشد و نه دین را رونق

در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب زبیده این است و ملاحظه چون در اصول باخواجه ناصبی مشارکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئله فرعی بشیعه مشابَهت کردند باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدای را بر عرش نشانند و در قاشان رسول سینه را نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و بدر مصلح گاهری تایفمبر نیاید معرفت خدای واجب نباشد و در استرآباد برای خر خدا گاه ننهند و در سیزوار زنا و لواطه به اراده و قضاى خدا نکویند همه جای اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و به ارکان شریعت معترف باشند و برای و قیاس و استخسان نکویند حاکم خدای را دانند شارع مصطفی را اگر با این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گوئیم باش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصوصت خواجانه به آن و این است با امیر المؤمنین است «ولا یجبه الامؤمن تقی و لا یبفضه الامنافق شقی» نه سخن رافضیان قم و ورامین بلکه کلام خیر المرسلین است الحمد لله رب العالمین

و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر که با وی میرفت نشان میکرد و ریشه دستار می انداخت و بروایتی جاورس میریخت تا مشرکان با تر آن بروند و بروز بدر که حضرت رسول ﷺ او را در عیش برده بود او را بدست نگاه میداشت تا نگر یزد و از این گونه بهتانها بر ابوبکر ننهند.

جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اواباش بر طریق استهزاء گویند و بر زعم مصنف اگر رسول ﷺ شب غار از ابوبکر میرسید از عمر و عثمان هم میرسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی و آخر ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر می فرمان خدای نبود فافهم و آنچه گفته که ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که ابن سنی کرده و اما حدیث کاورس ندانم که ابوبکر در آن

نیم شب تاریک درمکه پی نفاق آنهمه کاورس از کجا آوردتا بدانیکه حوالات بمحالاتست و آنچه حکایت کرده‌اند از روز بدر و عریش نامعقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول ﷺ را ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکنار مکه اگر می‌ت رسید که بمدینه گریزد پس خللی نکردی که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر پس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی رها کرد تا دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر می‌ت رسید که بکفار مکه بگریزد بدیگر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بشیعه دروغ است.

و از جمله لطایف او آنکه ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر همان کردی که با معاویه که بنزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان و اتباع ابوبکر و معاویه یکی‌اند بلکه معاویه همه چیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه و هم بقبیله و هم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصاً که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آنروز قوی‌تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیک بودند و هر چه رسول ﷺ در حق علی گفته بود از نص عصمت در بن گوشت و پیش دیده‌ها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد

جناب شیخ فرموده‌اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کرد که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه

اول آنکه آنروز قوت نداشت که آنروز را قیاس باید بروزگار مصطفی کرد که در اول بعثت از مکه بفار میگریخت و بآخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار او شبهتی نماند

دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردند که معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلك کردن و برضعا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجیب‌تر آنست که امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه باجماع امت خلیفه بود با بغات و طغات حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزند پس نمود بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافر و مبطل

خواندی و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه و از گونه میکند آنوقت بتقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت افکندی و تهمت‌ها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المؤمنین علی علیه السلام عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که بنزدیک راضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد.

و آنچه گفته که بروز حمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از معجزات رسول صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن عاجز و درمانده بود و هیچ ظنری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد را از ناکهین بیک روز هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتیکه تیغ در روی امام کشتند و او را دشنام دهند که بانگ میزدند و میگفتند (الا ان اباحسن قد اشرك) علی مشرک شد تا این همه باغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما آنها که گویند امام بنص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و راضی باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر راضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه هر دو بر یک حداست که آنچه راضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو لازم است با آن دعوی نکنند یادست از این طریق باز دارند که هر دو دعوی بهم راست نیاید

(مصرع) دست و خور از خمیره هر دو برون ناید بهم

و ایضاً ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که امامت را امام اعظم بر آن کار میباید اول آنکه حق را بخدایند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعف بستاند دوم بدان باید تا خویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول راضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق غیر را توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد نفور اسلام کند و چون راضی او را با سیری و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه زشتیها توانند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی

چنان کسی را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان همه خدایراست اولاً و رسولان را ثانیاً و هم علی را ثالثاً که تن بزد و فرمان خدای بیجا نیاورد بامدانه کرد.

و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولاً میگوئیم معلوم است که درجه خدای تعالی درجه وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مدانه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم میبندد و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خیر داده که (فخرج منها خائفاً یترقب) و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را با آتش میاندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکر یاه ییگناه رامیکشند و چرجیس معصوم را بدانحال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا ییگناه عالم بر میشود توقف میکند و چون جحودان دون بطلب مسیح میآیند او را بشب پنهان از ایشان با آسمان مبرد و چون محمد مصطفی ﷺ که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سنیان است شکمبه ناقه بر پشتش مینهد و ابوجهل سنگ برایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزند و خدای تعالی بدان باید حق بر حقداران نگاهدارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند همانا که بر اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدائرا شایسته است و نه انبیاء صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدائرا چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام مخلوقست نه خالق و ولیست منصب نمی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبه ناقه بر پشت نهد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب و دندان زند و زد پس علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدایرا باشد که آنرا که از مکه و مدینه و بیت المقدس پنهان میآید گریختن رسالت فرماید و ثانیاً موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام

توانند کردن قبول کنند و نالماً جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجۀ ناصبی هیچک از این انبیا لایق رسالت نبوده اند «لخوفهم و عجزهم و خیفتم» والا چون در شأن ایشان رواست در شأن امام که درجه او کمتر است روایید داشتن دست از این طریقه بد بی حجت و مذهب نامعقول گذاشتن

وا از لطایف او آنکه در موضعیکه ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده و گفته که بنزدیک رافضی خروس که بانگ گوید هم باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته بلی چنین است و چنن گیر بدان دلیل اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیره زن در خانه گوید که این شوم را بیاید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید خروسی خطا کند و بیوقت بانگ کند گوید بیاید کشتن و ناصبی نداند که شخصیکه عالم و معصوم نباشد با امامتش قبول نباید کردن

و از لطایف او آنکه در موضعیکه ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاك که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفرین بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصدسال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد برخواجۀ ناصبی که گوید عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه بانور مصطفی و مجاورت آن آنرا ندیده اند و آن معجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصدسال آمده اند ناجی اند و همه بیبشت روند اگر آن عجب است این عجب تر است تاخواجه دیگر بار داند که رستگاری بیبشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یانه و چون بهترند معامله نکند که معصیت هر چند کمتر بهتر

(قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد)

(الخزاعی الرازی)

از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد و امجاد بدیل بن ورقاء خزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و سابقاً در مجلس طوائف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین

مسطور گشته وجد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضه الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن احمد بن الحسين النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است

و بالجمله ما اثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم و مخالفان ائیم و تمنغات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همگی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار کشف باو رسیده اما کشف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در مناقات تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است. خراالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع انتحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده در مطاوی این مجالس پر نور شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایه بنظر مطالعه فقیر نرسیده

و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتح را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند آنرا و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود

و قدنا الله تعالی لتحصیله و الامتفاده منه بسنة وجوده

از بعضی نقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم

(عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی)

از تحاریر علماء تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بجمع الیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشف باشد در سلك تألیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این تفسیر در میان متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در قفه و کلام است و از کتاب لمعة دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زبارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده.

(الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الاملی)

علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود اورا مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مرد و دین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور و از علمای شافعی است و نودی که از متأخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلك ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینها اختلاف این دو محمد درجد نیز ظاهر میشود

بالمجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است.

ولهذا بعضی از جهال سنت در مقامیکه علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آنرا در سلك انتخاب کشید

(ابوعلی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهام حسن بن امیر المؤمنین)

(علی بن ابی طالب (ع))

در کتاب کشف الغمّه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و سلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و روایان حضرت امام محمد باقر است (ع) و او برادر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین (ع) است و یکی از اولاد امجد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین فخر است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه ما را صعبتر از واقعه فخر نبود و فخر بنا و خا معجمه نام موضعی است

بر یسار کسیکه از مکه بیرون آید برای عمره واقرب است بادنای حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او درآمدند و با خالد الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکرا و بکشت و آنگاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود را بالشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فتح مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صدکس از اصحاب خود آنجا شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آنروز شهید و ادیس بن عبدالله بن حسن از مکه که بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هر روز الرشید کسی را فرستاد که او را بزره شهید ساخت.

و ذهی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلک و برادرش عبدالله در زمان عباسیه وفات یافتند.

(ابو محمد عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما)

شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط و د مادرش فاطمه بنت امام حسین علیه السلام و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و او بغایت شیه بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما آرزو نمیریم که از دیگران باشیم

(شهر !)

در آرزوی رتبه مایند دیگران ما را برتبه دگران نیست آرزو و از لطایف کلام و که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه (ع) آورده اینست که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد بگو که من فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باز از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من پرس و احوال مادر کلبی را از او پرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمیری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبدالله در حبس منصور

دوانیقی درجه شهادت یافت

(یحیی بن عبدالله المحض)

در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرین رسید فضل بن یحیی بن برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز یحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تسایع اموال و خلع و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سیار لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهدنامه را یحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه بیفداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار با او فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لالی نظم سفتند

واز آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از اول اوست

لعمرك ماود الغواني بدائم ولاليل من ففتى يهن بدائم

ظفرت فلاشلت بدبرمكية رآقت بها الفتق الذي بين هاشم

على خير اعيان الرافقين السيامه فكفوا وقالوا ليس بالمتلايم

فاصبحت قد فازت يداك بخطة من المجذباني ذكرها في المواسم

وما زال قدح الملك يخرج فايزاً لكم كلما ضمت قداح المآثم

و بعد از اندک روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیر را کنیه دیرینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباحله نمود و پنجه در پنجه او فروبرده گفت

اللهم ان كنت تعلم ان يحيى لم يدعنى الى الخلافة والخروج الى امر المؤمنين
فكفنى الى حولي و قوتي و استحلني بعذاب من عندك يا رب العالمين

پس زیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته هردو از مجلس هرون بیرون آمدند و زیری در همانروز بمرد و آخر هرون یحیی را بانسخه امان حاضر ساخت و ابوالبختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلید و با محمد گفت که چه میگوئی درباب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید و متوجه ابوالبختری شد و آنملعون بجوش آمد به هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون او را بناوخت و گفت (انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلك) و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابوالبختری آب دهن بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابوفراس همدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته

(شعر)

یاجاهد افری مساویهم و یکتما
غدر الرشید یحیی کیف ینکتم

(موسی الجون بن عبدالله المحض)

در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت نمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود در آن اتنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و هزار تازیانه او را زد و از او آهی سر نزد و گماشته منصور چون آنحالت را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده و این چنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این بیت بر او خواند

(شعر)

انی من القوم الذین یزیدهم
جلداً و صبراً قوة السلطان

بعد از آن گفت (اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم) و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند و موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از آنجمله آنکه گفته

(شعر)

وخان الناس کلهم فمنا ذری بمن ائق
فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق

تو کت بهجة الدنيا فکل جدیدها خلق
رأیت معالم الخیرات سدت دونها الطرق

فلست مصدق الاقوام فی شیئی و ان صدقوا

(ابو هبیدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف)

(بطبا طبایب بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع)

در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابوالسرایا از مجلسنم خواهد آمد میان او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد معاربه واقع شد و ابوالسرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبایا بود ظفر یانت و در آن انا محمدییمار شد و چون ابوالسرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی از او نمود پس محمد گفت

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنه و امنع عصمه و بالصبر فانه افضل مفرع و احمد معول و ان تستم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و محسن صحبه من استجاب لک و تعدل بهم عن المزالی و لا تقدم اقدام متهور و لا تضجع تضجیع متهاون و اکف عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلك منک دیناً و ینصک عن نواب و ارفق بالضعفاء و اباه و المعجله فان معها الهلکة و اعلم ان نفسک موصولة بدهماء آل محمد (ع) و دمک مختلط بدهماهم فان سلما و سلمت و ان هلکوا هلکت فکن علی ان یسلموا احرص منک علی ان یعطیوا و وقر کبیرهم و برصغیرهم و اراع عالمهم و احتمال هفوة انکان من جاهلهم ترع الله حقک و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرتک و ول الناس الخیره لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبدالله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا طاعته و احمد و ارایه و باسه

و چون وفات یافت ابوالسرایا در شب او را دفن کرد و در مرتبه او چند بیت گفته که از جمله آن این بیت است

(شعر)

عاش الحمید فلما ان قضی و مضی کان الفقید و من ذابده الخلف

(مظهر قهر الجبار زید النار بن الامام موسی کاظم عم)

مظهر آتش قهر الهی و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی چون ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور باین طباطبایا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام ساخته بر خود و سایر تابان امیر گردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر

بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد و باین سبب او را زیدالتار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون برودند و در آنجا وفات یافت
(علی بن عبیدالله الاعرج بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع)

در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابوالحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن دأود مسطور است که او در زمان خود زاهد و عابد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را زوج الصالح نام کرده بود و آخریابا آنحضرت بغراسان رفت و با اصحاب ماهواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد از ابوالسرایا جهت او بیعت بستاند علی از آنمعنی امتناع نمود تا آنکه او آنرا حواله محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبیدالله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز تورا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا علیه السلام را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبیدالله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنکاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبیدالله بیمار شدند پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که درون خانه بود بیرون آمد و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه علی بن عبیدالله بودم که ام سلمه زن علی بن عبیدالله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام مینگریست و چون آن حضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آن را می بوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبیدالله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبیدالله زن او و فرزند او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هر گاه خدای تعالی این امر رایضی

معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی گرداند ایشان خون دیگر مردم نخواهند بود

عبدالله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین (ع)

از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعدای دین شهید گردیده نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة و والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور باین الطغفانی که از جمله علمای نسب بوده بر این وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفونست و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه بیداجل نقیب عضد الملة و الدین حسنی متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبدالله مذکور سلام الله علیه رانوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین نموده بر اینوجه که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آبا ته السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریفه او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد (ع) را بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات که از اشرف و الطف بقاء شوشتر است نمودند شکر الله سعیم

الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن العباس بن

علی بن الحسین بن علی بن ایطالاب علیهم السلام

شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان میبود و بمرعشی معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود بیگداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و ثلثمائة ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائة وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفة و فتنائها کان فاضلا ادیباً عارفاً زاهداً ورعاً کثیر المحاسن روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولاً سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة وله اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته

و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستین و ثلثمائة بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع میشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی عاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه

مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال بنسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسين و ثلثمائة بود و بنا بر این دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ بر طرف میشود

احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين بن علی

بن الحسين بن علی بن ایطالب العلوی العقیلی

شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار دارد و او را تصانیف است از آن جمله آنچه به ما رسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثال الرجلین والمراتین (محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عمیده بن عباس بن علی بن ایطالب (ع))

شیخ نجاشی گفته که او تقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری [ع] است و بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبیین

(علی بن الامام جعفر الصادق (ع))

از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادر زاده خود حضرت امام رضا (ع) بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود

و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخته و نسب او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور

و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و با حکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او با امامت مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم

قسمت امواله و ابکم لسانه و نطق الناطق بعده

گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابوجعفر محمد جواد آنگاه بامن خطاب نمود و گفت تو را شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق خود رسالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هر گاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابوجعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشاره بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال دو بیست سال بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی اعی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیه

و در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام جواد فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول دستوری ده که مرا فصد نماید تا زهر وجدت بیشتر را پیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد

{ ابوجعفر الحسینی }

از اولاد زید النار : در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطه میفرموده و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابوجعفر مذکور است

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر
الطیار الطالبی الجعفری

در خلاصه و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بود و هر دو تقه اند شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام بسیلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هست گفت آری گفت دو مرتبه

نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله هستی
گفت آری آنگاه آنحضرت گفت (لولا انت الذی علیه ما انتفعت بهذا) یعنی اگر اعتقاد تو در
بازة ائمة اهل البيت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزندی ایشان ترا نفی نمی رسانید

السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی
الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابواحمد الموسوی

پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات عالی درجات عراق از روی فضل
و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نمود و در
نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز گذارده او را
در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید نیکو گفتند
صاحب تاریخ مصر وقاهره گفته که «کان الشریف ابو احمد سیداً عظیماً مطاعاً و اکلان هیته اشد
هیبة و منزلة عند بهاء الدولة ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحدی و ذی المناقب و کانیه کل
خصال الحسنه الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم»

السید الاجل التحریر الثمانینی ذوالمجدین ابوالقاسم الشریف المرطضی علم
الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام
موسى الكاظم (ع)

شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلی آفاق بود رهنمایی که در معارج هدایت و
معارج ولایت علامات قد و انشراح صدرش بمرتبه ظاهر گردیده که از جدولایت پناه خود
لقب شریفش علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع نوافل روزی از خوان
احسان او میخوردند و مسافران مراحل مسایل نوشته تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه
چینی خرمن فضل او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالك ايقان در مدرسه شرع و محکمه
عقل استفتاح از رای روشن او مینمودند و آینه مشکلات خود را بصقل هدایه او میزدند و نعمتی
مدید با مارت حج که امور اسلام و صنومرتبه خلیفه و امام است لوای دیاست دین و دنیا برافراخته
و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان
قدم صدق نهاده و روحی بر صفه صفا و مره مرورت آورده و چون حاوی قافله مدح گستری قطار
نجائب القاب مستطاب آن شریف عالی جناب را در بادیه بیکران اطناب و اسهاب از رمل
الحمی نمت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در نمیتواند گذرانید (حتی یبلغ الهدی محله)
وزنمات پیش آهنگ کلام را در ظل ادراک ادراک آنمرا نمیتواند کشید (حتی یبلغ الکتاب اجله)

خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر ابن بوادی وطنی ابن وادی عاجز می‌شمارد و فریاد [لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً] برمی آرد

(شعر)

ساربانان جمال کعبه کجا است که بمردم در بیابانش

ووجه تلقب او بعلم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رسالهٔ چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگویی که بر تو دعای بخواند تا شفا یابی محمد وزار مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفتند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعۀ مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدأً بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت که

الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی

وزیر بر عرض رسانید که والله من نوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر بیرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفهٔ عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر بامیر مرتضی گفت که قبول کن ای امیر مرتضی آنچه جد تو تورا بآن لقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب اوداخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور شد

ووجه توصیف او را بشمانینی بعضی از اعلام در ترجمهٔ آن سیدانام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسين و ثلثمئة و حطاله فی الفضل والعلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان ینکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مفر واته و منصفاته و محفوظاته و من الاملاک و الاولاد ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتاباً یقال له الثمانینی و خلف من کل شیئی ثمانین و عر احدی و ثمانون سنة فمن اجل ذلك سمی الثمانینی

شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیہ احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاكثر و کان متکلماً ادیباً شاعراً عظیم المنزلة فی العلم و الدنیا و الدین

ویافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین بن موسی الحسنی الموسوی کان نقیب الطالبیین وکان اماماً فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعه ومقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ایطالب علیه السلام هل هو جمعه واخوه الرضی وقیل انه لیس من کلام علی علیه السلام واما احدهما هو الذی وضعه ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب الذی سماه الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیره فقال هذا الشریف امام ائمة العراقین الاختلاف والافتراق الیه فرع علمائها واخذ عند علمائها صاحب مدارسها وجامع شاردها و آیسها و سارت اخباره و عرفت به اسفاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و توالیغه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین هما شهادته فرع تلك الاصول ومن اهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله

و مؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را خلافت در آنکه کتاب نهج البلاغة تألیف کدامیک از ایشانست خلافتی بی نمر است چه هر یک از ایشانرا از فضل دیگری حظی وافر است و اگر احیاناً ایشان را بتحقیق آن اهتمامی واقع میبود میبایست که از فضلی شیعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند که جمع سید رضی الدین است (رض) فان صاحب البیت ابصر بالیت .

واما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغة از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضح آن یکی از دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب این سخن را در تمام خطب ابن کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقیة مشهورة متواتر همین تمهت را کرده اند و شارح نهج البلاغة علی بن عبدالحمید فعتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک آن است تصحیح نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان امیر من اخیه الرضی ذی الحسین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامية والاعتزال یناظر علی کل ذلك و کان یناطق عنده فی کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولاً و فروعاً

وابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج ماه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابوبکر محمد بن موسی الخوارزمی و

باعقاد مالکیہ ابو محمد عبدالوہاب بن نصر و بروایۃ حنبلیۃ ابو عبد اللہ الحسین بن علی الحامد و بروایۃ علمای امامیہ الشریف المرتضی الموسوی
 و علامہ حلی در کتاب خلاصہ گفتہ کہ میرا مصنفات بسیار است کہ ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کردہ ایم و علمای امامیہ از زمان او تا زمان ما کہ ششصد و نود و سہ از ہجرت گذشتہ استفادہ از کتب او مینمودہ اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس اللہ روحہ و جزاءہ عن اجدادہ خیر الجزاء

و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شدہ کتاب تفسیر سورۃ حمد و بعضی از سورۃ بقرہ است و تفسیر آیۃ قل تعالوا اتل ما حرم علیکم ربکم و رسالہ در تحقیق معانی آیۃ ولقد کررنا نبی آدم و حملناہم فی البر و البحر و تفسیر قولہ لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا

کتاب الموضح عن جہۃ اعجاز القرآن و ہوا کتاب المعروف بالصرافۃ و کتاب المخلص فی اصول الدین کتاب الذخیرۃ کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضاً فی اعتراضہ علی دلیل الموحدین فی حدود الاحسام و الرد علیہ فی مسئلۃ سماہا طبیعۃ المسامین مسئلۃ فی کونہ تعالیٰ امثالہ فی الارادۃ مسئلۃ اخرى فی الارادۃ کتاب تنزیہ الانبیاء و الائمۃ علیہ السلام مسئلۃ فی التوبۃ کتاب الشافی فی الامامۃ کتاب المقنع فی النبیۃ کتاب الخلاف فی اصول الفقہ مسئلہ فی التاکید مسئلہ فی دلیل الخطاب کتاب المصباح فی الفقہ شرح مسایل الخلاف مسئلۃ فی المتعہ المسایل المحمدیات خمس مسایل البادریات اربع و عشرون مسئلۃ المسایل الموصلیات ثلث فی الوعد و القیاس و الاعتماد المسایل المصریات و الاوائل خمس المسایل الثانیۃ المسایل الرملیات سبع مسایل المسایل التبانیۃ تفسیر قصیدتہ کتاب مسایل انفرادات الامامیۃ و ما ظن انفرادہا بہ مات (رض) لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنۃ سنت و ثلثین و اربعمات و صلی علیہ ابنہ فی دارہ و دفن فیہا قال و تولیت غسلہ و معی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلام بن عبدالعزیز

(السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراہیم بن الامام الہمام)
 (موسی کاظم ع)

کنیت شریفش ابو الحسن لقب مرثیہ رضی است و ذی الحسین برادر میر مرتضی علم الہدی و در عصمت و طہارۃ برگزیدہ خداست نقیب علویہ و اشراف بغداد بلکہ قطب فلک ارشاد و مرکز دایرۃ رشاد بود صیت بزرگی و جلالت اورا گوش ملک شنیدہ و آوازہ فضل و بلاغت او

بایوان فلك رسیدم اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرزائی در شاخ بلند سحر آزمائی زده وهای ترقی از حسیض بلاغه گستری برزروه شامق معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال ومعالی وافضال او از آن گذشته که زبان تنا و بیان مدحت از کهنه رفت آن عبارت تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بعد کمال گشته بازار و صافان شکسته گردد (شعر)

ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید
ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیز کار و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بوده در پنجم سنه ست و اربعه اوقات یافت و فخر الملك وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان برجنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابه او بادیگر مناصب عالیه شرعیه مانند امارت حج و غیره بیژدر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابوالعلاء معری و بسیاری از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیه معری این يك بیت است

(شعر)

محبوبتان بعمره و طواف

تکبیر تان حیال قبرك للفتی

و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی حنة ست و اربعه الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیمی نقیب الاشراف ذوالمناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه بیتیمة الدهر و قال ابتدا بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو الیوم ابداع اهل الزمان انشاء و انجب سادات العراق و افضل الجهادة الحدائق تحلی مع محتده الشریف و مفخره المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن و افر هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعراهم المقلین ولو قلنا انه اشعر القریش لم یبعد عن الصدق و من جمله شعره العالی الذی یرجع به الی الصلابة متانة والی السهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرّب جناها و یبعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر قصیده منها قوله

(شعر)

فی دوحه العلیاء لا یفرق
ابداً کلانا فی المعالی مفرق

عطفاً احریر المؤمنین اننا
ماینینا یوم الفخار تناوت

انا عاظم منها وات مطوق

الاخلاقه ميزتك فانی

و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات وهو کثیر الجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره وكان ابوه يتولى نقابة الطالبين ويحكم فيهم اجمعين والنظر في المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال كلها الی ولده الرضی المذكور فی سنة ثمانین وثلاثائة وابوه حى ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که الشریف ابوالحسن الرضی الموسوی کان عالماً عارفاً باللغة والقرايى و الفقه والنحو وكان شاعراً فصيحاً عالماً عالی الهمة متديناً الا انه كان على مذهب القوم اماماً للشيعة هو وابوه واخوه انتهى

و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور است که شریف رضی (رض) در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقیکه در تعلیم طفلان عادت شده از او پرسید که هر گاه گویند «رایت عمر» علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بفض علی بن ابیطالب پس سیرافی وحاضران از سرعت فهم و وحدت خاطر او تعجب نمودند.

و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میررضی الدین آن جواب را شنید خوشحال

شده گفت [انت ابی حقاً]

شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاہ او در علم نحو و لفظ و غیر آن و کتاب خصایص الامم «ع» و کتاب نهج البلاغه که جمیع خطب و احکام حضرت امیر علیه السلام است و کتاب تعلیق خلاف فقه او کتاب مجازات الانار النبویه و حاشیه که بر ایضاح ابوعلی الفارسی و غیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی (رض) دو قطعه در این مقام مذکور میشود

(قطعة)

شركانك الايام و الـورات
و جداول الزمان يعث فيه فعاذوا
الشهوات او دفعت به الاحداث
فليوقنن بانه ميراث
بهلايق الدنيا وهن ربات
فالارض تتبع والبطون غرات
فليخش سحر كيدها النفات
منكوة و جبالها الكات

خادمين زمانك ما استطعت فانما
لم يقض حق المال الا مضر
المال مال المرء ما بلغت به
ما كان منه فاضلا عن قوته
انى لاعجب من الناس امسكوا
كنزوا الكنوز و اغفلوا شهواتهم
مالى و للدينا الخون بحاجة
عاداتها منقوضة و عهد ها

طلعتها الفلاحم داتها و طلاق من عزم الطلاق ثلاث

(آخری)

عبت الى الدنيا وقلت الى متى
اکل شريف من على جدوده
اکابد عمراً ضره ليس ینجلی
بهمی عناداً حين اطلقنی علی

و نزدیکست بمضمون قطعۀ مذکور آنچه خان احمد والی گیلان در بعضی از قصاید خود که
بیاد شاه غفران پناه شاه طهماسب انارالله برهانه فرستاده گفته

(شعر)

مرا رسید زقفر رسول میرائی
بمصطفای معلاکه زراز آن خواهم
چنانکه نیست حقیقت زهیچکس پنهان
که روز نام کنم صرف شاه اذل و جان
علی که حامی دین بود و هادی ایمان
طلاق دادۀ والد حلال فرزندان
بطور شرع نبی این نمیشود که شود

(السيد الشریف المرضی ابواحمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی (رض))

شریف بطحای فضل و کرم و تقیب مشهد دانش بود لوای علوشان و سمو مکان او بسما
فت و سماک علو نسبة احمدی رسیده در خلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البيت و یطهرکم تطهیراً کثیده

(شعر)

تفاخر نموده به او آل هاشم
باجداد او عجز بطحا و یثرب
تظاهر فزوده با آل حیدر
باسلاف او فخر محراب و منبر
بعد از وفات عم خود میر مرتضی (رض) متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل
بویه او را تعظیم مینمودند و ابن ابسی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید
بسیار است .

(ابوالحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی)

(بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین العابدین علیه التحیه والسلام)

(الحینی العلوی الاقصی الکوفی)

ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسن علیه السلام است و او را فصاحت و شعر
نیکو بود و در امارت حج نائب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب مولنولینک

قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام» نموده و از سر صدق نیت و صفای طویق طریق «اولیت وضع للناس للذي ببكة مبارگاً» یموده و وفات او در سال چهار صد و پانزده بود

(ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقاسمی)

ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود ببقداد آمد قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضی و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عالی درجات عراق را با و مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود و در سال پانصد و نود و سه وفات یافت

(السيد الاجل عزالدین بن الاقاسمی الکوفی)

از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت.

روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی (رض) رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن انا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علی بن ابیطالب علیه السلام در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمانرا غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ایات در بدیهه انشاء کرد

(شعر)

انكرت ليلة اذ سار البوصى الى	ارض المداین اما ان لها طلبا
وغسل الطهر سلماً و عادالى	عراض یرث و الاصباح مارحبا
وقلت ذلك من قول الغلاة وما	ذنب الغلاة اذ لم یوردوا كذباً
فأصف قبل رد الطرف من سباء	بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فى آصف لم تغل فيه بلى	فى حیدر انا غال ان ذاعجبا
ان كان احمد خیر المرسلین فذا	خیر الوصیین او كل الحديث هباً

(السيد الکریم بوالمکارم حمزة بن زهرة الحسينی الحلبي)

بردزوه فلك سیادت زهرة بود لایح و از شجره طیبه ولایت زهری فاتح جامع مکارم اخلاق و طیب عراق و در مذهب امامیه مجتهدی علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون

سابقاً شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متأخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عتره و سلاله زاهره علاء الحق والدین ابوالحسن علی ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبدالله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤمن بن ابی عبدالله الحسین السبط الشہید بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

(شعر)

نسب تضائلت المناسب دونه فضاؤه لصاحبه فی فجره

و سید مشارالیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلّی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیّه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تألیف نموده و در آنجا اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده

« السید الحسین ابو هاشم الطوسی »

از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت و در تذکره ابن عراق مسطور است وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد

(شعر)

ابا هاشم هالی اراک علیلا ترفق بنفس المکرّمات قلیلا
لترفع عن قلب النبی خزازه و تدفع عن صدر الوصی غلیلا
فلو کان من بعد النبیین معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا
پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت

(شعر)

دعوت الہ الناس شهراً محرماً لیصرف سقم الصحاب المتفضل
الی بدنی او مهجتی فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممّتلی
فشکراً لربی حین حول سقمه الی وعافاه بیره معجل
واستل ربی ان یدیم علائمه فلیس سواه مفرع لبنی علی

و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادبست گفته

بابوهاشم فرستاد

(قطعه)

اباهاشم لم ارض هاتيك دعوة
فلا عيش لى حتى تدمم مسلماً
فان نزلت يوماً لجسمك علة
فنادبها فى الحال غير مؤخر

و ان صدرت من مخلص متطول
و صرف الليالى عن فناك بمعزل
و حاشاك منها يا علاء بنى سلى
الى جسم اسمعيل دون تحول

(المید الأجل على بن جعفر بن الحسين بن قدامة الموسوى)

لواى علوشان و سمومكان اوبسماء رفت و سماك علونست محمدى رسیده و بر خلعت
حشمت و احترام اواعلام نزاهت طهارت (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم
تطهيراً) كشيده رئيس اهل خراسان و شمع موسويان قاطع و دابرسامريان و قانع اذناناب ناصبيان
بود در تذكرة دولتشاهى مسطور است كه ابو جعفر على بن جعفر موسوى مذکور را از روى
تعظيم و قدر رئيس خراسان نوشته اند و ساطان سنجر اورا برادر خوانده بود و ادیب صابر كه از
افضل شعراى خراسانست در تهيت آنكه سلطان سنجر اورا برادر خوانده ميگويد

(شعر)

اگرچه بهترين خلق عالم را بسر باشد
بزرگى را پدر باشد برادر خواند سلطاناش
مسكن و موطن سيد نيشابور و ضياع و عقار و احشام او در خراسان بسيار بوده است
بفايت سيدى مكرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح اوقسايد بسيار
دارد و از آنجمله قصيده بلاغت آثار است كه شمه از معالى آن سيد عاليشان را در آن باب باز نموده
و در مضمار سخنورى قصب السبق از اقران خود ربوده

(قصيدة)

تم بمهر اسير است و دل به شق فدى
تم فدا شد و جانم ندید روی پخلاص
همه ملاحظ دنیا نگار من دارد
من و تويم نگارا كه عشق و خوبى را
ملا متست از اين عشق عشق بر معجون
منم كه گشته ام از جور عاشقى خورسند
از اين قبيل غسل را حلاوت از لب تست
همى بگوش من آيد ز لفظ عشق ندى
خلاص نيست اسيران عشق را بفسدى
عجب مدار اگر يوفاست چون ذيبى
ز نام لیلی و معجون برون بریم همى
ملا متست از اين حسن حسن بر لیلی
بسايه سر زلفت ز سايه طوبى
خدای عزوجل در غسل نهاد شفى

چو دین بتقویت روی و شمع هدی
 که اوست مالش فرعون ظلم را موسی
 که علم جعفر صادق همی کند املی
 حدیث ابو سعید غدی نامۀ کسری
 همی کند هنرش بر زمانه استحقاق
 خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی
 دو چاکرند ز حلم تو یوقیس و حری
 فریضه گشت بر امت مودت قسری
 بتهمتی که بمن نستی ندارد نی
 بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی
 بمره و حجر و مرده و صفا و منی
 به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
 به پیری ز کسریا و طاعت یحیی
 باختصاص محمد به پاکی عیسی
 به نیک نامی زهد و به پاکی تقوی
 بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غدی
 بیچ شغل و عزیمت بیچ بیع و شری
 حلال داشته ام در حریم کعبه زنی
 کری کند که چنین لفظ بشنوند کری
 بده جواب سؤال من اندر این فتوی
 بکن مکن به عقوبت حواله بر عقبی
 طریق عفو چرا بسته شد در این معنی
 بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
 ز خون دیده رخ من طلی شده است طلی
 کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
 بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
 چو مه اسیر محافم چو شه اسیر عری

قوی بتقویت روی تست طالع حسن
 اجل رئیس خراسان و شمع موسویان
 خجسته تاج معالی علی بن جعفر
 کلام او بدل بند نامۀ لقمان
 همی کند هنرش بر زمانه استحقاق
 وفاق او دل و جان را حلال کرده چویع
 دو نایب اند زجود تو دجله و جیحون
 از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی
 رفیع رای تو بر من تفتری دارد
 بذات ایزد و توحید او و حرمت دین
 بزهمز و عرفات و حطیم و رکن و مقام
 بسوره سوره توره و سطر سطر زبور
 به آب دیده یعقوب و خوبی یوسف
 بقرب موسی عمران و سجده داود
 به آشنائی دین و بروشنائی عقل
 بدولت تو که جان را ز بهر اوست حیات
 که هیچ لحظه وساعت بهیچوقت و حدیث
 اگر خلاف تو را من حلال داشته ام
 ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو
 تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب
 بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من
 نمود بالله اگر خود جنایتی کردم
 بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن
 تو عفو کن گنه من که بیغنایت تو
 چه مایه شعر که در مدح منتشر گشته است
 نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند
 حو ماه شاهم کاندرا فراق خدمت تو

چنان مکن که خجول گردم اندر این دعوی
 همی بر آذر و بانی مری کنند مری
 بر آب کوثر و خاک بهشت و باد هری
 که در مدیح تو شعری چنین کنند نشی
 همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری
 بشعر جد تو زرداد و حله داد و ردی
 بروزگار تو باشی بذکر شعر اولی
 خدای عفو کند جرم آذر و مانی
 بر آسمان رسد احسن اخطل و اعشی
 بجز عدوی تو قربان مباد در اضعی
 گسسته باد تن و جان او بمرک فجی
 همیشه باد عدویت بر آتش بلوی

و ایضاً از جمله قصاید نغیبه ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این

قصیده است

« قصیده »

رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
 بدیدنی ز رخت تربیت کنم جان را
 بکیش عشق پرستش رواست جانان را
 که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را
 بذره جای نمانده است عهد و پیمان را
 معاینه بتوان دید درد و درمان را
 جمال صورت تو منکران یزدان را
 چو بر جمال گل و لاله ابر و بادان را
 یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
 نه در بها جو چمن روضه ایست رضوان را
 که کردگار یار است دهر و دوران را

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را
 بیوسه زلبت تهنیت کنم دل را
 بجان تو که پرستیدن تو جان منست
 بغاصیت لب تو جان فزون کند در تن
 ز بسکه در دل تو کبر و عجب جمع شده است
 اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
 تو می که در ره اقرار دین دلیل شده است
 منم که چهره تو آفت است بر دل من
 اگر صنایع بلان و ابر خواهی دید
 نه در ضیا چوسمن کو کبی است بر گردون
 مگر بهار بهمان مجد دین آمد

همیزند نوا میزبان و مهمان را
 خدای عزوجل اعتقاد سلطان را
 حسد برند عراق عرب خراسان را
 هزار باره خجل کرده جان عثمان را
 چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
 که عدل او سبب است ایمنی و ایمان را
 شرف بقدر تو آفاق را و ارکان را
 فرشتگان همه فرمانبرند انسان را
 ز چار بار معلق چهار سندان را
 چنین چگونه کشد آفتاب تابان را
 بزخم نعل که تک زمین میدان را
 زبان نابغه را با نهای نعمان را
 مگر معزی و مسعود و سعد سلمان را
 قرینه کرده خداوند فضل و احسان را
 زاهل بیت نخواندی رسول سلمان را
 بفر دولت توره مباد نقصان را
 روش بکام تو باد این سپهر گردان را

بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان
 اجل رضی سلاطین که حصن او کرده است
 رئیس و صدر خراسان که از حمایت او
 امیر رسید و عالم علی که شرم و حیاش
 خدای بهتری و مهتری مر او را داد
 بجز و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد
 علو ز قدر تو افلاک را و انجم را
 اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد
 عجب زاسب تو دارم که چون تواند داشت
 اگر نه بیگر او چرخ چهارمین شده است
 چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
 مرا زبان ثنا گفته تو خو کرده است
 بمدح تو شعرا را تقدیمی نهم
 مرا ز عدل با احسان رسان که در قرآن
 اگرورای مودت و سیلتی بسودی
 همیشه تا که بچربد زیاده بر نقصان
 طرب بروی تو باد این جهان خرم را

« و ایضاً این قصیده است »

شراب مروق رفیق موالف
 همواره لطیف است و هر روزه لایق
 بر این ابر گرینده چون چشم وامق
 چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق
 چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
 می لعل و آتش گل است و شقایق
 چو بلبل بمدح خداوند ناطق

در این برف و سرما سه چیز است لایق
 حریف موفق شراب مروق
 یکی باده صاف چون روی عذرا
 چه کس مطلع نیست از راز گیتی
 بیار آن شرابی به پاگی و لعلی
 اگر گل برفت و شقایق نیامد
 ز نطق او فرو مانده بلبل من اینک

امیر ممالک گزینن خلایق
 گشاینده اندر مکارم دقایق
 وز او زنده مانده علوم و حقایق
 نجوم نواقب طناب سرادق
 تومسبوقی و جز تو در جود لایق
 اگر چون تو جوید که باشد منافق
 برب المغارب برب المشارق
 سیاس تو جویم بمخلوق و خالق
 که از بعد یزدان تو بودیم رازق
 ز غیر تو دارم گسسته علایق
 چنان نیستی چونکه ایام سابق
 باکرام فایض بانعام وائق
 چه برکت بود در میان دو سارق
 معطر نکردد نسیم حدائق
 چنین دان حقیقت بدین باش وائق
 همی تازمین است بروی حدائق
 خدایت نگهبان من شر غاسق

ولی النعم صدر احرار عالم
 فزاینده اندر معالی معانی
 بدو تازه گشته رسوم اوایل
 ایا آفتابی که مرهمت راست
 تو متبوعی و جز تو در فضل تابع
 کرا چون تو مخدوم ممدوح باشد
 بایمان بقرآن به زمزم بکعبه
 که مدح تو گویم به پیدای و پنهان
 ز من بنده کفران نعمت نیاید
 بمدح تو دارم همیشه تعلق
 ولیکن چو در حق من باز اکنون
 بتوفیق ییحد بشریف بی مر
 بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت
 نه بینی که تا ابر نیشان نیارد
 سخن بی نوازش بلندی نکیرد
 همی تا سپهر است بروی کواکب
 بشادی همی زی برامش همی خور

(السید الرئیس ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی)

نهال قامت او در کنار جویبار (انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتی) افراخته و نیر اقبال
 فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط وبال و حسیض زوال انداخته وجود شریف آن فخر
 دو عمان موسوی شبهه سامریان عدوی و ناصیبان اموی را حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی
 مرتضوی را بد بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آن همه حسد و تعصب و کینه ورزی او رادر
 کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقرهای لطیف در مداحی او پرداخته و گفته (هونمال العتره
 الموسویه المممن منها فی الطریقه السویه اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناسب
 فما هو الا حجة لتلواصب وقد سعدت بضیافته شهر رمضان سنة سبع و اربعین و اربعه امة فرايت
 فی دسته المطروح و زنده المقدوح نعیماً و ملکاً کبراً و خیراً و حیراً و فضلاً کثیراً کما قلت فی

التقصیدة التي اوردت بعضاً منها

« شعر »

اناك الصيام فعاشرته بقلب نفي و عرض قبي
 و اوحيت للقوم هشم الثريد على شرط منصبك الهانمي
 فعيد اذ الافق في الغرب بث سنا من حلي بها منجلي
 ولولم تمد مكان النبي لاصبح رثماً مكان النبي
 ولو ذهب آصف ما تلقاني به من تشریف و تقریب و اهلهي له من تأهيل و ترحيب
 و حکمنی فیہ من انزال و انزال و خلع علی من جاه و مال لخرجت من شرط الكتاب
 و استهدفت من السنة النقاد بهنام العتاب اما الادب فمنه واليه و معول ارباب
 الصنعة عليه و اما الخلق فكما يقتضيه الاسلام و كانه منتخ من اخلاق جده ؑ و اما الحاح
 فسلم له غير منازع فيه و اما المحل فسلم لا يسلم من الزلل مرتقيه و اما الرياسة فقد القت عليه ارسلان
 و التقابة قد شرفت له رزقها الخضر و عبقرها الحسان و هذا مكان غر من كلماته و درر من
 حصياته بلوح عليها من سيماء النبوة و ينحط اليها سماء المروة و انشدني نفسه بمرؤسة سبع
 و سبعين و اربعمائة (شعر)

رجوك حيناً و الرجاء وسيلة و حسبك مالوان تخيب راجياً
 فوالله ما يبقي عن الحر نعمة فجدوا غنتم شكر أعلى الدهر باقياً

السيد ابو طاهر محمد بن يحيى بن ظفر بن الداعي بن مهدي بن جعفر بن محمد بن

عبدالله بن محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب ؑ

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم
 طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او پدرش در استرآباد بدرس
 حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفریه به نیشابور آمد و عدتی در آنجا بدرس حدیث
 مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدي نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده
 نموده ام و ولادت ابو طاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود

(السيد القاضي ابو الرضا فضل الله بن علي العلوي الحميني القاشاني)

از سادات عالی درجات کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلاء ایشانست سمعانی در کتاب
 انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سیدا بو الرضا، مذکور گردیدم و چون لحظه بر
 در خانه او جهت انتظار خروج او آمردم بر کتابه درگاه او این آیه را که منبیه از طهارت و

تقوای او بود نوشته دیدم

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً
آنکه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم حدیث از او شنیدم و
چند قطعه شعر از او نوشتم

واز جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت است

(شعر)

هل لك يا مغرور من زاجر	عونی عن جهلك الفامری
امسك تلقی و غدآلم تجيء	والیوم تمضی لمحة الباصر
فذلك العمر كذا ینفضی	ما اثنه الماضي بالفامری

مؤلف گوید تفصیل اجمال اینقطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین
الاعمار در ازجار از اغترار بدنیای بی اعتبار و مشتبیات بی مدار او گفته و چون فسیل آن
تفصیل موعظه است شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم
که این مجلس محفوظ باعزاز از آن مواظب علائق گداز و زواجرتعلق پرداز خالی ماند و تقریر
آن تفصیل اینست که در باب اموال را داد آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن
اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستأصل مال باشد هست و احتمال خطا در
تخمین بیش و کم هم هست اما بنابر ظاهر حال نهند و حساسی از آن بر دارند بر همین قیاس که
باید مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرف اوقات بر آن اندازند و ما تخمینی بدل که هیچ قدر
مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث درست شده که (اکثر اعمار امتی مابین الستین الی
السیبعین) و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج
گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اندیشه کن که
بیست و پنجسال بسیاری نیست نادیده برهم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی
واقعه از واقعات خود که بیست و پنجسال پیش از این واقع شده باشد بیاد آرو پنگر که
گوئیادی و پریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا یک کار باید کرد و یک
کار نباید کرد

اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد
در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد یکیک

ازیش میباید شد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست و زمان نمیدهند.

واما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار درامر معاش برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تادیدی سرآمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافیت و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسبباید برد که میتوان برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای زادمعاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجتست که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بخت خود هست

وایضاً علاقه فرزندی امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کاربرد و تنگ شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است بازمانده.

یوم یفر المرء من اخیه وامه و ایه وصاحبه و بنیه لکل امری، منهم یومئذ شأن یفنیه
وچه جای آنکه از ایشان گریزد که

بود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ بنیه وصاحبه و اخیه و فصیله الی توویه
و من فی الارض جمیعاً ثم نتیجه

اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که آن روز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود برایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمیکند آیا آخرت اهون و ادنی است از دنیا نی، نی دنیا مؤمنی مگر و بآخرت نی

وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده نکومی که چیست تاهی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود که حال آن شنیدی تا خود بتوجه رسد بیدارشو و بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس برکن و یکجهت و یگروی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم خود را از آب بیرون بری ترا همین فکر یکتن تنهای خود باید کرد دیگران بخودشان بازگذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پا باید زد که خود را بساحل اندازد و

کس را بکس مشغول نماید شد که بوصله او نمی نشیند و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیره مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد آن رجال حق اند که در این دریادستگیری بازماندگان کنند بفرمان خدای (سلام علی ذکرهم ورحمة الله وبرکاته) و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای اعزه خود می باشد .

و ای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بچه حسابست ساعت فساعة قرع نعل فرشته مرگ را در گوش دار اندیشه کنن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک کارت نزدیک شده دل را حاضر دار و کلمه مرگ را تکرار میکن و پنج سال نگویی تا خود هست چشم برهم زده گذشته اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم چون این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سرباز نمیشود هم آنرا یاد کردن مگر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی

شعر

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

و باین همه خطاها که کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه ایست که بحاضرین و بسایر بشر نوشته شده و هر کس از فرزند آن آدم حساب خود از آنجا بر دارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات که در آنجا کرده ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است

فاذا جاء اجلهم لا يتأخرون ساعة ولا يستقدمون

بس آدمی باید که زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد

الکيس من اتى نفسه و عمل لبعده الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله الاماني

و زینهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالیست که چون آن نیز گاه مییابد این مطلب در مقام استیفای بیان نخواسته اند که ذکر آن بطریق اجمال کنند هم چنانکه ظاهر حال کسی که هارورا گزیده باشد موت است اگر چه گاه مییابد که نیمیرد اما این نه آن مرتبه فراوانست که شخصی دلیر دست در دهن مار ببرد و خدای خشنود از بنده که امروز را چنانچه هست بداند و السلام علی من اتبع الهدی

(السيد تاج الدين الاوى)

سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود در وقتیکه سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمنذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشارالیه را بخدمت خود طلید و از مهربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزراء آن دولت را که سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشارالیه را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند

(السيد محسن بن السيد رضی الدین محمد بن السيد مجدالدین علی بن السيد رضی الدین)

(محمد بن پادشاه الرضوی القمی)

سیدی فاضل عالیمقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثها متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سیدمتمنی عامل معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که ازغایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی ازمدح این ذره احقر

(شعر)

فتی لایحب الزاد الا من التقی ولا یتغی الخلان الاذوی الفضل
نکرده بهر رضای حق و تتبع علم نه چشم سوی غزال ونه گوش سوی غزل
من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقی مرة اخری شرف لقاؤه

« احمد بن علی العلوی المرعشی »

سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری و مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبدالسلم بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابوالحسن

احمد بن محمد بن جعفر الثقفی و در جرجان از ابوالقاسم اسمعیل بن مسعدة الاسمعیلی و در اسفهان از ابوعلی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبدالله حسین بن نصر مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر و محمد بن احمد بن عمرو و الناهندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و ولادت او در سفر سنه اثنتین و ستین و اربعه است بود در دهستان و وفات او در رمضان تسع و ثلثین و خمسمائة بود

(الشیخ الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری)

دافع رایات مذهب اثنی عشری خالص صفات ذمیمه بشری متخلق به اخلاق حمیده نبی الوری متادب به آداب مرضیه ائمه هدی مرجع آستان فقر بر آسمان غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا متعکف زاویه (الفقر فخری) متولی آستانه (ومن الناس من یشری) جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر نمره منیف آن شجره نمره هدایه و نمره شجره فضل و درایت بر این وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاجر بن علی بن احمد بن ابیطالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم.

(شعر)

نصب تضائلت المناسب دونه والبدور من فخره فی بهجة ضیا

جد چهارم سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل هازندان بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده نصیبت سید اجل امیر عضد المله الحسینی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مین او مشاهده نمود تکلیف او نمود و صیبه قدسیه خود را بحیاله او در آورد و چون سید عضد المله وفات یافت و نسل او منحصر در همان صیبه بود ضیاع و اقطاعیکه در شوشتر داشت بحسب ارت و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آن فانی حیات آن اختر سپهر کمال روی به مغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت و بعلمت تمادی ریاح حوادث و محن و توالی عواصف فترات و فتن و استیلاهی اصحاب شقا و شقاق و استعلاء اهل تغلب و نفاق

سالها چراغ علم در آن دودمان منطقی و بصیحت تقالیب روزگار فتنه بار متواری و مخفی بود
(شعر)

نه رونق بود در دارالسیاده ولا عیش علی حسب الارادة

فتاده هر دلی در زیر باری بسر میرفت ناخوش روزگاری

تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض موطن اسلاف گرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والوجود سید ضیاء الدین نورالله مذکور نورالله تعالی مرقده بمصایح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضی گردید و اشعه آن نور پرتاقب با باعدواقارب رسید القصه توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رأی آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجه همت و الائمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالیکه از اعظام تلامذه سیدالمحققین میرسید شریف علامه شیرازی بودند با استفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلی زمان و اکابر دوران ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلك تصرف و تسخیر سلاطین مشمشع انتظام یافته بود و شمشعه ایات ایمان ایشان بر فضای آن عرصه دلگشای تافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرده و صیبه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه او در جسم مواد بقی و عناد اهل فساد ید بیضامینمود و سده سینه اش مرجع اکابر و اشراف و مأمین خایفان آن حدود و اطراف بود

و از جمله مائر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتألّهین سید محمد نور بخش قمی سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شیمه کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سچین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملک پیوسته برکنکره عرش شهود نشسته (فلا درهم من اقوام اجسامهم فرشیه و انفا سهم عرشیه) لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض دنیه دنیویه و اغراض رذیه صوریه التفات نمینمود

ودامن همتدا بالوات تعلقات جسمانی و اورات مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه همیشه همت والانهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواصل آنرا فضایل و منویات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت او در گوش و غاشیه متابعتش در دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را برای عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت و چون سن شریف او بحدود تسعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حدیقه حذقه اونشست و زنگار کلال در مرآت نظر اثر کرد گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مسبحان فلک در جوش و صوفی وار باوجد و سماع هم آغوش بود و دبیب نمل را بر کتیب رمل استماع مینمود مانند اهل فقر حقه (فی آذانا و قرا) در قضیه غضروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع بی توقف بشوشر نزول اجلال فرمودند سید نورالله باوجود ضعف و پیری بیمار بود به استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام توانست نمود بنابراین بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بیماری را بهانه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شراست طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم نسبت بجمیع اهل عالم مجبور و مفلور بود گواهی آن مفسدان را بسمع قبول شنید و بی فتوی اشارت علیه قاهره در مقام مؤاخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید

اتفاقاً پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را پشت نه بندند و هر شب بادو سه کس از خواص و مقربان بخانه های مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه بخدمت آن سید ولایت پناه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال ایشان نمود و مقارن آن حکم جهان

مطاع صادر شد که او را در محفۀ نشانده بمجلس بهشت آمین حاضر کردند و چون بر کماهی حال سعادت قرین او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ و خند و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که:

نحن بنو عبدالمطلب ما عا دانا بیت الا و قد خرب و ما عا وانا کلب الا و
قد جرب

قاضی محمد خانه خراب که چون سک به بدنفسی قناعت کرده بود و با آن گزیده خاندان عبدالمطلب اظهار عداوت مینمود بنا بر انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرد و جان پلید بزبانۀ دوزخ سپرد (و سيعلم الذين ظلموا اني منتقلب ينقلبون)

واز جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صدباب اسطراب است که مطرح انظار متعینان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته

(شعر)

عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بروی از مرزۀ گوهر فشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجا یادگار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند
دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آنار گوناگون و مظهر بدایع صنع کن
فیکونست دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان را
رعایت فرموده دیگر رسالۀ در تفسیر آیه کریمه
و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان
من الکافرین

که آن را به التماس یکی از اعیان آن دیار تألیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقائق درج فرموده و وفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبود لهذا متعرض تاریخش نشده و الله العالم

(السيد ابراهیم الموسوی المنعشقی)

شعشعۀ علم و سیادت از جبین مینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه مینش لایح در عنفوان جوانی بزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دارالملک سلاطین موسویۀ مشعشعیه بود بیرون آمد و به استرآباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلاطین میرزا و از زمرۀ مصاحبان میرعلی شیر بود.

روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور درمجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم درآمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت سبب اراده تقدم بر من چیست اگر بسبب سیادتست درماهر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوهای بی معنی است پدر تودعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدائی نمود و اگر فضیلت است بگو تابشونیم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر بنشست و مبنای سخن سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نور بخش خود مشهور است

(السید علی الواعظ الفاینی)

از فضلاء خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوه و نظ و خطابه ممتاز اقران بود و چون بلبل خوشنواى منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر بدستان بلاغت زدای از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته و بر چرخ فیروزه طلیسان نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه بندار گفتی (رباعیه)

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد
مشهور است که سلطان حسین میرزای بایقرا در سنه ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه هدی علیهم التحیه و الثنا ذکر کنند بنابراین خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصیبان عوام هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بگفتن شعر خصوصاً درمدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت می فرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود

چشم عقل و پای وهم اینجای کورولنك مانند شد یقینش کاندردان حضرت نشاید دید و رفت خایب و خا سر یامد گفت باروح القدس کیست بر گو آنکه اوتکوین مکنونات کرد گفت جبریلش که او هست آن احد کولم بلد هست شیئی امانیارد کرد درك ذات او چون توان دید آنکه وهم از درك ذاتش قاصر است هست این صوره محال و دعوی خصمست تیر از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست رزق گرداند حرام آنگاه گیرد آن کند باز گفتش مقصد حق چیست از تکوین کون گفت مدح سید عالم محمد کز ازل نور پاکش آفرید اول بچندین الف عام نور در پشت صفی بد تا بعد المطلب نیمه در پشت عبدالله شد تا مصطفی شد نبوت ختم بر مختار و بعدش دین پناه زانیا تا مصطفی و زاولیا تا مرتضی دین حق اینست و درستند آن گروه اندر نشور نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست. عکس قول ایزد مختار و میراث نبی و آنکه میگویند نا کرده خلیفه نقل کرد ای عجب زان قوم کورانه نیت کرده غدیر بر وفاق رای تأخیر مقدم کرده اند خود نبود او بارور باشد کجا چون آنکس است کی تواند بود کس را علم و فضل و قدراو بوالا عجب قومی که منکر میشوند از فضل او

زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند مخطی اند آنها که این معنی مقرر کرده اند ایکه عالم مرترا در زیر شهر کرده اند رهنما کردك عقلم او مقصر کرده اند والدیش نبی و تنزیهش ز داور کرده اند یاوه تازند آنکه عقل اینجا تکاور کرده اند گمروند آنها که این از عقل باور کرده اند آن محالاتی که در مبحث مقرر کرده اند ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند هر کریم عدل ایشان را ستمگر کرده اند خلق عالم چون مر اورانفع وهم ضرر کرده اند شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند پس بفرمان خدا آنرا دو یسکر کرده اند نیمه در پشت بو طالب که حیدر کرده اند مرتضی بولد او تا یوم ینشر کرده اند فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند کاندردین کورا بخاک زاه مغفر کرده اند ناسزا قومی که این رای مکفر کرده اند برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند از هوا ترك نص و قول پیمبر کرده اند بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند کش وصی وهم خلیفه هم برادر کرده اند گر برای شهر علم مصطفی در کرده اند زان خبر کایشان روایت روز خیر کرده اند

قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده اند
 با پیمر همچو بادام مقشر کرده اند
 ترك کرده منعكس افعال استر کرده اند
 چند گاو مرده کی خر را مصدر کرده اند
 آنچه رو باهان سك و ش باغضنفر کرده اند
 فعل مؤمن زان شقی ناید که کافر کرده اند
 بر ولای حیدر و شیر و شیر کرده اند
 کز ولایت درع خضر امروز دربر کرده اند
 چون ولایت باقیه خود و بکتر کرده اند
 خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
 در بدر نی طمن بدکاری زعادر کرده اند
 شیعه خود را زایمان بس توانگر کرده اند
 پاك دینان عالم از ایمان معنیر کرده اند
 از بی سکیاج وز بهر مزعفر کرده اند
 قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
 لشکر اسلام و دیلم کافر گر کرده اند
 از برای مال و جاه و سیم یا زر کرده اند
 کز تعصب ترك دین میر جعفر کرده اند
 عین صاف مؤمنان را بس مکدر کرده اند
 جمع گرداند هر آنچه اندامتیر کرده اند
 روی عالم را کز این شیوه مکدر کرده اند
 محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند
 در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
 دوستان را چه اعدا سخت مضطر کرده اند
 زانکه خصمان هر دورا خوار و محقر کرده اند
 چونکه خاک در گهت را تاج هر سر کرده اند

کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خیر
 ورنه هر چه از امر و نهی دین همی باید خدا
 حکم روز منبر از بالان اشتر آن خران
 شهسوار دین و دنیا را نشانده در نعال
 کرد صبر از ضعف اسلام ارنه کی لایق بود
 حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل
 کی تواند گشت آتش کرد آن تنها که جان
 غم ندارند ز آفتاب حزن فردا آنکسان
 مومنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست
 کی رود مهر تو با جاز از تنی کاندر ازل
 میغضت را عارفان گوهر اصلی شناس
 شکر کاندر سال درویشی اسلام اهلیت
 کرده گیتی را خوارج از نفاق خود تین
 ریم و خون بادانصیب قوم کایشان دین رها
 بر سؤالم در ولایت بر گواهی ملک
 یازده معصوم را دانم امام از بعد شاه
 کینه کفر و جهالت داشتند آن قوم نی
 کافر گر خود مسلمانند و مؤمن آن فریق
 وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گرد از آنک
 حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کند
 پاك سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
 از نهاد دشمنان دین بر انگیزد دمار
 وعده آمد هم علامت بیشتر موجود شد
 شاه من بیرون خرام از دشمنان کيفر بکش
 کن عزیز ایمان و مؤمن را بزور تیغ خود
 من کنم شاهی چو سر در پای سگبانتم

نیستم شایان نبوت را که هستم خاکپای
 عین و لام و یابود نامم که گستاخی بود
 دست در حبل المتین آوردم از آن باک نیست
 سحر اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند
 ماهیام در چار سوی هر دو عالم حب اوست
 باب و اجدادم در این بازار متجر کرده اند
 زان سکان دانم که جابر باب قنبر کرده اند
 گر مرا گویم که نام شاه صفدر کرده اند

(السيد الجلیل امیر اصیل لدین عبدالله الحمینی الدشتکی شیرازی)

بصفا اصالة و وفور جلالت و نباهت شأن و قدم دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی و دین داری و غایت دیانت و پرهیز کاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده آثارش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شائبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و انشاء و تألیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان ابوسعید از دارالملک شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکمرتبه در مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق می برداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاده حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور می ساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادات اثر درج در که محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه وافواه خلایق مذکور. انتقال میرسید اصیل الدین از جهان محنت آمیز به ریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمأة روی نمود و خاقان منصور بی سلی اولاد امجاد آن جناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را به ایشان عنایت نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آنسید ستوده سیر

مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیع بنابر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس می گفته اند و معلوم دیگر توجه می فرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که روحانیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله توجه باید نمود که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیحه آن حضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سیل استطراد بمباحث دیگر احادیث موضوعه پردازند والا که همگی موضوع فقر و بیست اوقات بمزاوله آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت کرده بخواب

رفت و در آن جمال با کمال حضرت رسالت ﷺ را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق کذرائیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بود انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در نزد آن سلسله علیه موجود است هر گاه می‌خواهند که آثار محو و اثر انگشت قمرشکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و اداء حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو متمیزی گردد

و اول کسی که از آن سلسله بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدرالدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار میگذرانیدند و صرفه کار را در آن می‌دیدند

(السيد الاجل امیر جمال الدین عطاءالله المحدث الدشتمی شیرازی)

چهره با خال جمال آن لاله باغ آل از فروغ تعظیم و تبجیل (علماء امتی کانیاه بنسی اسرائیل) پر افروخته و قامت گل‌بی‌مثال او از نشو و نما عطاى محمیت و ثناء (العلماء و رتبه الانبیاء) بر افراخته است بمراقبت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ احوال و اقوال هدایت مآل نمود فنون نقلیه از علوم شرعیه راحله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر ولالی احادیث مصطفویه را با تأمل حفظ و احتیاط در سلك تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده و صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفه الاحباب و ریاض سیر و شمایل دل‌پذیرش روضه الاحباب است

و چنانکه صاحب حبیب‌السیر گفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر اشراف و انام و قبّه علیه اش مجمع اعظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینهاش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعله آثار فضل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالتش لامع رای عالم آرایش کشف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل‌گشایش حلال معضلات مواقف تاویل

(شهر)

زبان‌ش مظهر اسرار تحقیق
جمال دین مزین ز اهتمامش
ضمیرش مظهر انوار توفیق
علوم شرع حاصل از کلامش
ز توضیح بیان‌ش گشته روشن
بر اهل علم هر مشکل زهر فن

و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینی و انواع فنون یقینی از محدثان باستحقاق در گذشته‌اند چند سال در مدسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یک نوبت در مسجد جامع دارالسلطنه هرات بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اءاعظم اشراف و اکابر می‌نگاشتند اما الحال بر موجب عزلت و گوشه‌نشینی بامثال این امور التفات نمی‌نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستقر طاعات و عبادات ساخته باذخار ثواب اخروی مشغول می‌فرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با اقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمه همت واجب می‌دانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضه الاحباب فی سیره النبی والال والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب در آینه خیال امر محال می‌شمارد و لدا ارشاد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین که بمیر کاشاه مشهور شده‌اند

وایضاً در تکمیل علوم و فنون سیما حدیث یگانه زمانه‌اند و بموجب تعیین حضرت واقف انارالله بر هانه در مقبره منوره مذکور مقام بدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می‌نمایند و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره‌مند میگردند اینست تمام کلام صاحب حیب السیر در ترجمه آن‌سید بزرگوار

مؤلف گوید که صورت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظهر نیکجی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملك لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میر کاشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مؤاخذه چند بر سخنان ذهنی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنب او ناچیز گردیده چه یاد از آن می‌دهد که باحادیث و

و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگریده از آنجمله آنکه ذہبی ذہب اللہ بنورہ در احوال

ابراہیم بن عبد اللہ الصاعدی نوشته کہ

روی عن ذی النون المصری عن مالک خیراً باطلاً، اذا نصب الصراط لم یجز

احداً لمن کانت معه براة بولاية علیؑ انتھی

و جناب میر در تحت قول او «خیراً باطلاً» بخط شریف نوشته اند کہ

بل الباطل هو النحاس النحس الذہبی الناصبی علیہ ما یتحققہ انتھی

مؤلف گوید کہ حدیث مذکور را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری

روایت نموده و حضرت امیر سیدعلی ہمدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایت آن کرده و

دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم بیطلان آن باطل

بلکہ مکابرة بی حاصل باشد

و مؤید صحت این حدیثی است کہ سابقاً در احوال دارالسلام از کتاب صواعق المعرکہ

شیخ ابن الحجر متاخر نقل افتاده چہ آن حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث کہ مذکور شد

و معہذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده

دیگر آنکہ ذہبی در احوال ابراہیم بن یعقوب ابواسحق السعید الجوزجانی از بعضی

نقاد رجال حدیث نقل کرده کہ گفته «الجوزجانی کان شدیدال میل الی مذهب اهل دمشق فی

التعامل علی علی (رض) آنکاه ذہبی کہ دمشقی است از شاعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین

با اهل دمشق شرمندہ شدہ و جهت دفع شرمندگی گفته کہ «قلت قد کان النصب مذہباً لاهل دمشق

فی وقت کما کان الرفض مذہباً لہم فی وقت و ہو فی دولة بنی عبیدنم عدم ولله الحمد النصب و بقی

الرفض خفياً خاملاً انتھی)

و جناب میر رحمہ اللہ در تحت عبارت ذہبی کہ «نم عدم ولله الحمد النصب» بخط شریف

نوشته کہ «قلت کلاب جمیع اهل الشام ناصیون ولم یعدم الی یوم القیمۃ انتھی»

مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکہ ابن خلکان کہ قاضی شام بودہ در ترجمہ

علی بن جہم القرشی بعد از بیان آنکہ علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشته گفته کہ

محبت علی باتسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکہ اهل سنت ہمہ

ناصری و مفضل حضرت امیر اند و لہذا علماء ماوراء النہر فتوی نوشتہ اند کہ در مسلمانی واجبست

کہ بقدر یکجو بفض علی بن ابی طالب باشد غایت الامر چون اظهار بفض حضرت امیر و خاندان

نہوت امری شنیع است کہ عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است مصلحت در اشاعت

آن نمی دانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازره نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال از او گفته که (ولم يتكلموا فيه الا رواية عن عبدالرزاق عن يعمر حديثاً في فضائل علي يشهد القلب بانه باطل انتهى)

و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته که «الحکم ببطلان الحديث بمجرد شهادة القلب باطل عندالنقاد والقلب الذي يشهد ببطلان حديث في فضائل علي عليه السلام هو قلب شيطان قلاب او محل لقاء الوسواس الشيطانية انتهى»

دیگر ذهبی در احوال اربد تمیمی این حدیث به اسناد او از ابن عباس نقل نموده که «قال كنا نتحدث ان النبي صلى الله عليه وآله عهد الى علي سبعين عهداً لم يهد لها الي غيره آنگاه گفته که این حدیث منکر است و جناب میسر ذیل آن نوشته که «كلام الذهبي منكر جدا في هذا المقام يدل على شدة انحرافه ونصبه جزاء الله شرأ انتهى»

دیگر آنکه ذهبی در احوال ازر بن عبدالله الحرازی الحمصی نوشته که «تابعی حسن الحديث ينال من علي (رض) انتهى» و جناب میر روح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیه آن نوشته اند که (اقول ليس رجل ينال من علي حسن الحديث بل هو من اكذب الناس وافسقم فعليه لعنة الله الي يوم القيمة انتهى

دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اکثر کذب او را بسبب نسبة تشیع راجح ساخته جناب میر نوشته اند که (المعجب من الذهبي ان من نسب الي التشيع فهو من اكذب الناس عنده واما من نسب الي النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله وانحرافه ونصبه)

دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبدالله قسری بجلی که از امرای مغویه بود و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر منابر اهن آنحضرت میکرده گفته (هو صدوق لکنه ناصبی بغيض ظلوم) و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند که (حاشا وکلا بل هو من اكذب الكذابين واطلم الظالمين فان من سب علياً ويقع فيه فالظاهر انه ليس له ديانة وليس هو باهل الرواية و كان شدة تحامل الذهبي و غاية بفضه بآل علي عليه السلام حمله على وصفه بالصدوق والله الهادي انتهى)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن ابی عمیر روایت کرده که حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرمودند (يا أيها اخوك في الدنيا والاخرة آنگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است

و جناب میر در حاشیه آن نوشته که (کلا وحاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة قبح الله وحه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحديث المذكور اخرجه الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب وخرجه الحاكم و صححه رغماً لانف الذهبی الناصبی انتهى)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی حافظ گفته که ابوحاتم او را پلید و بی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میدانسته و آنگاه بسبب آنکه سلیمان همشهری او بوده راضی نشده که او را بی تمیز گویند و بنا بر این خواسته که بیرهان قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابوحاتم نوشته که (قلت بلی والله یمیز و یدری هذا الشأن) بعد از آن گفته که

اخرج له الترمذی عن الولید بنا ابن جریح عن عطار وعن عکرمة عن ابن عباس انه ینا هو جالس عند رسول الله ﷺ اذ جاتہ علی فقال یارسول الله یفلت القرآن من صدري قال افلا اعلمک کلمات یتبها تعلمت فی صدرك فقال اجل اذا كانت لیلة الجمعة فقم باریع رکعات تقرأ فیهن یس والدخان و تنزیله و تبارک ثم تدعو و ذکر الحدیث وهو مع لطافة سنده حدیث منکر جداً فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال ابوحاتم لو ان رجلاً وضع له حدیثاً لم یفهم انتهى

و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که نفس من متکر حدیث مذکور است نوشته اند که «انما نشأ هذا الکلام للمصنف من وسواس نفسة الخبیثة و تورطه فی الغلو و التعصب انتهى

و ایضاً جناب میر مؤأخذة لطیفه فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته (فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه الخ) نوشته اند که (قلت اولاً یقول بلی والله کان یمیز و هنا یقول لعله شبه له و ادخل علیه کما قال ابوحاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولاً فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهى

دیگر ذهبی در احوال حلیم کلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که (قال قال رجل یا رسول الله زوجت بنتی و انا احب ان تعیننی بشئ فقال ما عندی شیئی ولكن ایتی بقارورة و عودة شجرة قال فاتاه فجعل یسلط العرق من ذراعیه حتی امتلأت القارورة قال خذها و مرابنتک ان تمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیب شم اهل المدينة رائحة ذلك الطیب فشموا بیوت المتطیین) آنگاه نوشته که (قلت هذا منکر جداً انتهى

وجناب سید در حاشیه نوشته که (قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکاره هذا الحدیث فی طیب ریح النبی ﷺ وما وجه نکاره هذا الحدیث و قد اخرجه ابو یعلی والطبرانی باسناد متعدده كما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری ولم ارا احد ضعفه غیره والله انی لاجدر بعماً منتقم من الذهبی ومن کتابه هذا کانه اریح اهل السقر انتهى)

مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هر گاه جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او درباره دیگر مصنفات محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از این جا معلوم میشود که این سلسله علیه درس کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بودند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان آن نداشته اند و بالجمله از طی شکفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب مزکوم ذهبی ناصبی ضال از رابعه آن پریشان و آشفته است و ضمیر مؤمنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم الدین اصیل میر کشاه بمشام بیان مقیمان کوی آشنائی میرسد:

(شعر)

آنکس که ز کوی آشنائی است داند که متاع ما کجائی است

والعاقل یکنفه الاشارة والله الموفق

(الحید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السیلفی الحسینی)

(الهروی الرازی)

(شعر)

علی خصال و محمد شعار یوسف خلق که این سه نورزاوضاع او بود شاعل

سپهر قدر محمد که حد نعمت او چو شکر واجب تکرار میکند قایل

بلند مرتبه ذاتی که رأی روشن او چو روح در همه ماهیتی بود داخل

سیادت از نسب سربلند او عالی سعادت از سبب پای بوس او عاجل

خلاصه بدن خاکی خراسان اوست که سینه است خراسان و ذات او چون دل

بروجهی که از ایات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن الطاف یزدانی گفته مفهوم

میشود که آن سید بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود طبع نقاد او صرف

در معانی و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب ری است و والد او میر عزیزالدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما نموده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملاحسین هروی و شیخ الاسلام نفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع و عشرين و تسعماه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این يك بيت از آنست

(شعر)

بناحق ارچه مرا میکشی ولیک بین که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

و از لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام عاشورا دستار کبود بر سر می نهادند و مردم هرات نیز که اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیر خان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام ظاهر است اما این سنیکان که دشمن خاندانند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند

و نیز از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میرزا را خبر می داد که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرد همان شد که بود و بعضی لطیفه اخیر را بر رئیس امیر یوسف اصفهانی نسبت می دهند و العلم عندالله

(السيد راجو بن السيد الحامد الحمینی البخاری الهندی)

بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او ببخارا و از آنجا بولایت هند در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بوده و در ارشاد اهل هند خصوصاً طایفه بلوچ مساعی جمیله نمود و در اظهار مذهب آباه اظهار خودالزام تقیه نمی فرمود

حکایت کرده اند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل سند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملاعبده الهندی لاهوری که منخدم الملك

لقب داشت و مخدوم کره مروان خمار و جگر گوشه هند جگر خواز بود چون آنمضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصیت جاهلیت فصلی در قده سید مذکور پرداخت و او را بر فرض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند می شود و در ارکان دولت شما خللی می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند روز دیگر که سید راجو بنزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلیمیده از دولت خانه بیرون آمد که باستقبال رود در آن اتنا مخدوم الملك رسید و در استقبال او منع یش ازیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی دین است و تواضع او موجب خلعت از دین و خلل در دولت است حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکام نیافته بود و با اهل هند در مقام استمال و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من در برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او می نمودم حالا که شما میگوئید استقبال او منافای دین است و مخالف آن و این نیروم آخر پادشاه عالی جاه بنا بر غایت محبت که بر خاندان ولایت داشتند نوردیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را بایرم خان که وکیل السلطنة بود به استقبال او فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمانۀ پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند

نقلست که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملك را به تهمت عواقفت او با یکی از خارجیان آزمان حبس فرمود در اننای حبس کتابی بشیخ عزیز الله عباسی مولثانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقب صلوات جهت خلاصی او توجیهی نماید و در حق او دعای خیر کند

وشیخ مذکور مردی بود فاضل صالح و پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بغواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده

روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنا بر التماس مخدوم الملك توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت ﷺ باجمعی از صحابه گرام در موضعی نشسته اند و سید راجورا برزانوی مبارک خود نشانده اند پس رقم سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملاعبده الله مداح شماست و در این روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشاره نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگیرد و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدیر

مردود اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقيه نمی ورزید لهذا آزاد بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی کسی از روی نصیحت به او گفت که چون در مذهب آبابی شما تقيه جایز است چرا شما از تعرض اغیایا نمی پرهیزید و در پناه تقيه نمی گریزید سید را جو گفت می ترسم که تقيه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود والحق این سخن است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صدتحسین شنیده و بعدیت من ابتلی ببلیتین فلیختر ابرهما مؤید گردیده

(الشیخ حسن بن الیهذین العابدین بن الیهذ راجو المذکور)

چمن احفاد سید راجو را خلیقترین سلاله و خرمن احقاد مخالفان تعصب جورا جو را اله ایست و او را با صاحب این مقاله چندین رسل و رساله است و این فقیر جهت تنبیه پر کثرت تأمل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزئیف مطلب اغیار بعضی از اسؤله او را که از نواحی سند و سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد

سؤال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر علیه السلام است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت می شود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند و همچنین بنقل اصحاب جعفر علیه السلام و مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمی رساند همچنانکه حنفی مذهبیان مذهب شافعی را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب نمیرساند و همچنین بر عکس

وایضاً ملا سعدالدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است و در حاشیه مختصر اصول عضدی اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیعت گفته که قول بجواز راشیعه از او نقل نموده اند و مذهب ایشانست و ایشان مذهب آن حضرت را بهتر میدانند اینست حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمی دانیم مذهب شیعه اثناعشریه مذهب حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد بود

سؤال دوم اهل سنت و جماعت نیز دعوی می کنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر علیه السلام است چرا که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجا است

جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی میکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابوالحسن اشعری در فلانسال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در فلان سال مروج مذهب شیعه اثناعشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصد اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این نمیگویند و پوشیده نمایند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابوحنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهب علیجده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی بود و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است.

وایضاً شاگردی ابوحنیفه نسبت به حضرت امام جعفر علیه السلام این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق باو نمینوده و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و از آن بر نگردیده و تفصیل ردی که آنحضرت در این باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعتست مذکور است

سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صوابست و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود

جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثناعشریه بسیارند یکی از این لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب با امامست و ایشان بقدر فهم و استعداد

خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را یکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشانرا امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشانرا مانند مزنی و ابویوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب بایشان نمی دهند و اگر نه چنین بودی که بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از این جا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نباشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او صاحب اهتمام است

و همچنین جمعی کثیر از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمه خود مخالفتها نیز نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشانرا بیموده اند تا آنکه الحال در بسیاری از مسائلی بقول اصحاب ایشان فتوی می دهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمی نهند و معیضات خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از مشکوٰۃ نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجتماعات ایشان بحضور امام علیه السلام انتظام یافته و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند و در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشانست که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان و امثال ایشان نهاده اند و در جائی که مجتهدان مذهب شیعه در فهمیدن کلام خود او بیغمبر و امام علیهم السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی سلام در نماز مستحبست و دیگری گوید که واجبست بیقین می دانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله يتولى السراير بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این هنگام بیقین می دانیم که خطا است و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود پس بیقین خطا باشد

سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل می گویند که مذهب ماسحق است و مذهب دیگران

باطل است

جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه اثناعشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا بی شبهه ثابت می شود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصومست و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث (انی ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی) امت خود را بتابعیت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالمند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور

سؤال پنجم آنکه هر يك از ائمه اثناعشر را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان یکمذهب داشته اند و اگر همه ایشان یکمذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت می دهند و بمذهب آن حضرت اشتهاار یافته

جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان رایان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آنمذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم می خواندند و تفصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آن حضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند

(القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حنون المغربي)

در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضایل عشارالیه بود

در علم فقہ و دین و بزرگی بمرتبہ رسیدہ بود کہ مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیہ انتقال نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقہ و کتاب الدعوة للہیدین و از ابن زولاق روایت نموده کہ نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوہ فقہ و اختلاف فقہاء و عارف بود بوجوہ لغت و شعر و تاریخ و بحلیۃ عقل و انصاف آراستہ بود و در مناقب اہلیت چندین ہزار ورق تالیف نموده بود بہ نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجمی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده و او را کتابها است کہ در آنجا رد بر ابوحنیفہ کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقہاء است کہ در آنجا نصرت مذهب اہل البیت نموده و او را قصیدہ ایست در علم فقہ و ابوحنیفہ مذکور ہمراہ معز لدین اللہ خلیفہ فاطمی از مغرب بمصر آمدہ در ماہ رجب سنہ ثلاث و ستین و ثلثمائة در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آنجملہ ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد اللہ محمد بن النعمان کہ در زمان پدر و بعد از آن قضی القضاۃ مغرب مصر و شام و حرمین شریفین زادہما اللہ شرفا و خطابت و امامت و احتساب آن ولایت بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته کہ از قضات مضر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند اوقاضی نشیندیم و آن مرتبہ او را از روی استحقاق و آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شدہ بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبدالعزیز را در اقصای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبہ عبدالعزیز نزد اسمعیلی بجائی رسید کہ در یکی از ایام عید او را با خود بیالای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته و بآنجا رجوع نمایند

(القاضی محمد بن عبداللہ المعروف بابن قزیعة البغدادی)

منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود ابن خلکان گفته کہ از عجایب دنیا بود در سرعت بدیہ و وجودت فہم و حاضر جواب بود در ہر چہ از او سؤال میکردند بفضیحتترین لفظی و ملیحتترین سجمی و او را مسایل و اجوبہ لطیفہ است کہ آنرا در کتابی تدوین کردہ اند و در میان مردم مشہور است و رؤسای عصر و فضالای دہر ہمیشہ مسایل غریبہ لطیفہ باو مینوشتند و او بی توقف جوابہای لطیف میگفت و ابو محمد مہلبی وزیر ملک ہمزالدولہ دیلمی جمعی را بر آن داشته بود کہ سؤالات مضحکہ وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر

طبق آن سؤاها جوابهای ظریفانه که طبع هر يك از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید می‌کفت

واز جمله جوابهای او آنست که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی و فضه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرائی و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی کواست و الحال ایشانرا گرفته موقوف به حکم قاضی داشته‌اند.

قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین اليهود بانهم شربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ابودهم واری ان بناط برأس اليهود ورأس العجل و یصیب علی عنق النصرانیة الماق مع الرجل و یسجبا علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده‌اند که روزی جوابی ظریف از خادمان و وزیر مهلبی در حضور وزیر قاضی برسد که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جرمانك مازحك فيه اخوانك و ادبك فيه سلطانك و باسظتك فيه غلمانك فهذه حدود اربعة

یعنی حد قفا محل احاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام باره گان تست اینست چهار حد قفا
ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نمیبود بسیار آنرا ذکر مینمودم و در وقتیکه صاحب بن عباد ببغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندید و در باب اتصاف او بفضل و قدرت او بر نوادر جدو هزل و سبک روحی کتابتی با استاد بن العمید نوشت و از او اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چندیت در کتاب کشف الغمه مذکور است

(شعر)

لا تکفین مغطار فریما کشت جیفه	یا من یسابل دائماً عن کل معضلة سخیفة
ان الجواب لجاضر لکتی اخفیه خیفه	ولرب مستورید اكالطلبل من تحت القطیفة
و سیوف اعداء بهماتانا ابدأ نقرصه	لولا اعتذار ربه اللی سیاستها الخلیفة
تضیکم عمارواه مالک و ابوحنیفة	لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفه
یلا ی حال الحدت باللیل فاطمة الشریفه	و اریتم ان الحیض مصیب فی یوم السقیفة
او لبنت محمد ماتت بفصتها اسیفه	ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة

در سال سیصد و هفت وفات یافت

(القاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی)

از فضایل فصیح شیرین و حاجب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از ملکرزاده های تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران میر بود و در علم کلام و کتب خصوصاً فن نجوم مهارت تمام داشت

تعالی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و مشربش بغایت عالی و شیوه اطلاق او را حالی شده بود و زبان حالش باین کلمات ترنم مینمود

ان اردت فانی سبحة ناسك
و ان احببت فانی تفاحة فاتك
و اقترحت فانی بدرعة راهب
او اشترت فانی تحية شارب

(شعر)

میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسیح یا پیمانیه میسازد چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد با مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار میردند و او را ربحانه علماء میشمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است و ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دوست و هفتاد و هشت بود از آنجا بیغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و سال چهارصد و دو وفات یافت

(القاضی ابوعلی الحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی)

فرزند فاضل ارجمند قاضی ابوالقاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که تعالی پدر و پسر را در يك باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن نام پسر را برده گفته هو هلال ذلك القمر و غصن هاتيك الشجر والشاهد المعدل لمجدایه و فضله و الفرع المشيد لاصله و التراب عنه في حياته و القام مقامه بعد و فاته

(شعر)

پدري را که آنچنان خلف است مادري را که آنچنان پسر است
آفتابش بر آستين قبا است ماهتابش بر آستان در است
و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته
(شعر)

اذا ذكر القضاة وهم شيوخ تخيرت الشباب على الشيوخ
و من لم يرض لم اضعه الا بحضرت سيد القاضى التنوخ

واز مصنفات او كتاب فرج بعدالشدّة است و اورا ديوان شريست بزرگتر از ديوان پدر و ديگر مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و ديگران استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات بدس حديث اشتغال مي فرمود و سماع حديث او صحيح و مهارت او در علوم ادبيه آشکارا و صريح و شعر او فصيح بود و او ايل حال از جانب بعضی ازوزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خليفه بغداد مطيع الله قضای عسکر مکرّم و کوه كيلويه را باو مفوض داشت و آخر اورا مقلد بديگر مناصب و حکومت ساختند و ابن کثير آورده که در وقتیکه طابع خليفه عباسی دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقدا قاضی مذکور خواند و ولادت او در یکشنبه يست و ششم شهر ربيع الاول از سال سيصد و يست و هفت بود در بصره و وفات او روز دوشنبه يست و پنجم از سال سيصد و هشتاد و سه در بصره بود.

(القاضى ابوالقاسم على بن الحسن بن على بن محمد بن ابى اللهم التنوخى)

پسر قاضی ماضی است ابن کثير شامی گفته که او از اعيان فضلاء روزگار بود و ولد بصره سنه خمس و ستين و ثلثمائة و سماع الحديث سنه سبعين و قبلت شهادته عندالحکام فى حداته و تولى القضاة بالمداين و غيرها و كان صدوقاً محتطاً الا انه يميل الى الاعتزال والرفض
ابن خلکان گوید که از آثار او اين قدر بما رسیده که با ابوالعلا معری شیوه مصاحبت ميورزیده و شعر بسيار يادداشت و ايشان خانواده بزرگند و همگی ادباء و فضلاء و ظرفاء بوده اند و خطيب اورا در تاريخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصيل علم حديث نموده بود و در ايام جوانی جميع حکام اورا عادل و مقبول الشهادة ميدانستند و تا آخر مقبول و در حديث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداين و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی احيان قضای آذربايجان و آن نواحی باو متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس و ستين و ثلثمائة

درباره ووفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعمین واربعمائة بود

(القاضی ابوتراب بن رویه القزوینی)

از نوادر شیعه قزوین وفضلائی ساعات قرین بود شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب
نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضیرا گفت که ما شمارا کافر میدانیم قاضی در جواب گفت
که از آوه تا ساوه همانقدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و
در اختیار تمثیل بآوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف بحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد
بود و نزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که
من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری بری

(مصرع) صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند

(القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المظهر الاصفهانی)

اقصى التضات عراق ودر فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار

بآن نموده گفته (رباعیه)

لا یبلغ طالب العلی مرقاتی انی و بدایتی مدی الهایاتی
عاقبت من العمر لعمری تجبا لم یأت بها الدور ولان یأتی

باخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه
بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا
ایشانرا بروج مذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر آن بجای آورده و بدست سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح
او نموده و از جمله قصاید او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه
بهاء الدین محمد فرموده اینقصیده است

« قصیده »

لله درکم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعادوان جنت بدای من الذنب الا فأتینا
بلی اخف اعباء الذنوب بکم بلی اتقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی الله لم یرمن قیح اللطی و عذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما افتضت الاقدار تکونینا

ساء بن آكلة الاكباد منقلباً
 طوراً يكابرکم بالسيف منصلتاً
 من ذاك مثل على في ولايته
 اسم على العرش مكتوب كما نقلوا
 من حجة الله والحبل المتين ومن
 من المبارز في صف الجعدال ومن
 من مطعم قرصه الاضياف ذاسفب
 من لابس الدرع يوم الروع من قبل
 من مثله كان ذاجفر وجامعة
 و من كهرون من موسى اخوته
 تقرير رجحانه عندي كقولهم
 عن الكوادن ان قلت الجيادشات
 مهما تمسك بالاخبار طافية
 يوم الغدير جري الوادي فطم على
 اني عليه وما استمددت بايعتي
 شبلاه ربحاتنا روض الجنان فقل
 من مثل فاطمة الزهراء متعبة
 يحصى مناقب اهل البيت حاصرهما
 مهماترا صف عقد في مديحهم
 قل للنواصب كفوا لا ابا لكم
 اعاد عهد ملوك الترك رونقهم
 هذا ابن صاحب ديوان الممالك قد
 ارض كساها ظلال الامن هيئته
 عن المنابر نحى المبغضين لهم
 يرى علياً ولي الله مدخراً
 يعزى بساكن قبر في القرى فلا

اذجر حرب ابيكم يوم صفينا
 نعم و بالسهم بهوى قتلكم حيناً
 ما مبغضيه ارى الا مجانيننا
 من يستطيع له معواً و ترقينا
 وصى خير الورى و لاه تميمنا
 اقام حقاً على القطع البراهينا
 ومؤثر كرمأ بالزاد مسكيننا
 لا يكتسيه وراه الظهر تجصينا
 له تدون سر الغيب تدويننا
 للخلق بين خير الرسل تبييننا
 بذى العتاق من الخيل البرا ذينا
 ترى لها من طريق العقل تهجيننا
 فقله و ال من و الاء يكفيننا
 قوى قوم هم كانوا المعاديننا
 بل اللهم النفس روح القدس تلقينا
 في طيب ارض نمت تلك الرياحينا
 من ذا يقيس باذئاب عرانيينا
 لو كان يضبط عدارمل بيرينا
 في نظمه ود زهر الجسو تضمينا
 لشيعة الحق يا لله تهويننا
 و زادهم بيهاء الدين تمكيننا
 امضى عزيمته يخزى الملا عينا
 ارامها العقو لا تخشى البرا جينا
 يرى لايمنهم بالضع تسخيننا
 للحشر اولاده الفر الميامينا
 يخلى من البر زواراً مساكيننا

به اهاب رسول الله معجزة
ستاره ارحمت من دون مشهده
موشی روض کسماه تربة عطرت
من اصفهان رأی انقادها وراى
و شم تربة ذاك الباب مبنية
لارغم الله انفاً شم تربته
هذه المودة ذى القربى يثاب بها
لا للخلايق فى ايام دولتهم
ما للا كارم ما اهتموا بذاك ولا
فليدع بالخير زوار المقام له
و این دو رباعی که از مشرب تشیع خبر میدهد از ما اثر طبع فیاض اوست

(رباعیه)

لم ارض سوى هدى نبي وولى
فى الشر ترانى ابن حرب بطلا
لا اتبع الباطل والحق جلى
لكننى من شيعة مولاي على

(ايضاً)

قالوا طرح الصغر لاجل الحرب
اختار على التشيع النصب عمى
للاأبيع نبعنى با لغرب
لالاو رسالة النبى العربى
(الخطيب ابو يحيى عبدالرحيم بن اسمعيل نبأته الجذامى)

اگرچه از طایفه اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم بود و اگر باورنداری
بین که ریب آب و هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شبار بود این
خلکان گفته ابن نبأته صاحب خطب مشهوره و در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که
اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت برده و اصل او از
میافرقی بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب
و طیب تعب غازیان مجاهده طلب بود و بنهایت تقوی و صلاح آراسته بود و در یکی از رؤیاهای
صالحه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را خواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را
بمنصب خطابه سرفراز ساخت و ولادت او در سال سیصدوسی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و

چهار وفات یافت

(الخطیب ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی)

در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر یاء نسبت است بحصن کیفا که مدینه است از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان او ابوالفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او در آفاق مشهور است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله روایات که جهت من از او روایت کردند ابو عبدالرحمن عسکر بن اسامة نصیبی بود در بغداد و ابوالحسن علی بن مسعود الاسعدی در رقه و ابوالخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعدر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل مبهجی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم و ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک.

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام اهل زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده

و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از تصاید خود بعد از نزل گوئی مدح اهل بیت را گریز گاه ساخته بود
(شعر)
وسائلی عن حب اهل اقر اعلانا به ام اجددا

هیئات ممزوج بلحمی و دمی هوی الهدی و ارشد
حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنة محمد
و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و يتلوه علی الید
اعنی الرضا ثم ابنة محمد ثم علی ابنة المسدد
والحسن التالی و يتلوه محمد بن الحسن المنتد
فانهم انتمی و سادتی ولن یحامعشر و قیدد

ائمة اکرم بهم اسمائهم مشرودة بطرد

هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج و مقصد

قولهم فضل و مجد باذح يعرفه المشرک والموحد

قوم لهم فی کل ارض مشهد لابل لهم فی کل قلب مشهد

قوم منی والمشر انی لهم والمروتان والمسجد

قوم لهم مکه والا بطح والخیف والجمع والبیع الفرقد

(هلی بن الحسین الواعظ الفز نوی)

ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می شد و قبول بسیار از عامه روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهمرسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات و عظم او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که می گفت «خرمه حزن خیر م اعدال اعمال» یعنی یکدسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل است و همچنین گفته که او شیعی بود بنا بر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت سلطان مسعود تعظیم باو مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد در محرم بانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که مأوی او بود مدفون گردید

(المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السزواری)

مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشاء بی مثل زمان خود بود در سایر علوم نیز با مثال و اقران دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش به امر وعظ و نصیحت می پرداخت و عبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات مبینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین می ساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علی شیر در لوازم آنکبار شرایط اهتمام بجا می آورد روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار امیر مجرد خواجه ابوالولید احمد ایضاً در او اواخر وفات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمه مهر سکوت بر

لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شاعرش بی شمار از آن جمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضه الشهداء و اختیارات نعوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل می نمود

واذ جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت مذکور میسازد

(شعر)

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان و ز لاینال عهد جواش بکن ادا

گردد ترا عیان که امامت نه لایق است آنرا که بوده بیشتر عمر در خطا

و توضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در « من ذریتی ولا ینال » و علو مقام ابراهیم از طلب محال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرائی که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده و احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمایند

(رئیس القراء، عاصم بن ابی النجود بهدایة الکوفی القاری)

شیخ ابوعلی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآنرا بر ابو عبدالرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و نیز بر رزین حبش خوانده بود و او بر عبدالله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبدالرحمن سلمی ریاست ایشان با او منتهی گردید و برجای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آواز ترین مردم بود ابو اسحق سبعمی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبدالله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر نفع است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که « تمردوا لی الله مولیهم الحق » است تکرار می کند بر وجهی که گویا ایستاده است

و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمه قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفصایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمه قرائت شیعی منزه اند مانند مکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجرب و مشبهی و نه

خارجی و راویان امیرالمؤمنین علیه السلام چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قرائت و در موضع دیگر گفته که ائمه حدیث و قرائت عاصم و حمزه و کسائی که شیعه بوده اند و باقی عدلی سابقاً مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ریبی او و پسر زن او است و اعلم اصحاب عاصم بقراءة عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین شیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی دمشقی ذهباً بنور گفته که او در قرائت نه وضابطه است و حال او در حدیث بخلاف اینست

(حمزة بن حبيب ابن عماره بن اسمعيل الزيات الكوفي)

شیخ طبرسی گفته که او قرآنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبدالله بن مسعود و نیز حمزه بر حرمان ابن اعین خوانده بود و او بر ابوالاسود دلمی و ابوالاسود بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و تقه و بزرگوار و حجت و قیم و موجود کتاب خدای تعالی بود و عارف بعلم فضایل و عریبه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحالوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه میآورد و ابوحنیفه باو گفته که تو در دو چیز بما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرائض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود

(ابوالحسن علی بن حمزة الكسائي الكوفي)

شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود.

در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائت و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری می گفته که در کسائی چند چیز جمع شده اند آنکه اعلم هل زمانست در نهو و او حد ایشانست در قرائت و اجتماع مردم بدرس او آنقدر میشده که بدشوارت اخذ و ضبط مینموده اند و بنابراین کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهت ایشان میکرد و یحیی بن معین می گفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد از کسائی وفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد

(الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی القراهیدی البصری)

باختراع علم نمو که «النحو فی الکلام کالمح فی الطعام» خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و بدستیاری فطرت دور از خطا و سهوشبهات زور آصف صفتان اهل زور و تزویر را شکسته گردانیده

(شعر)

خلیلی صنم سوز یزدان پرست دلیلی چراغ هدایت بدست

ابو عبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیشی چندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را به یمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی اهرن بود ششصد مرد بودند از هزار مرد که هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعراشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تألیف کردم و زبان عجم بآن راست کردم

و در کتاب طبقات از صیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض با علی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لفة بآن تنظیم میشد اشتغال مینمود و او از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمی فرمود و از او منقولست که میگفته اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی رادر روی زمین ولی نخواهد بود

و از ما آنرا قطعاً او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا با نوشتن و التماس نمود که جهت تأدیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و بر رسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس از جانب تو بسلیمان چه جواب بگویم خلیل در نظم این ایات شروع نموده گفت

(شعر)

ابلف سلیمان انی عنک فی سعة و فی غنی غیر انی لمت ذامال
شعاً بنفسی انی لاری احدأ یموت هولاً ولا یبقی علی حمال
الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا یزیدک فیه حول محقال
والفقر فی النفس لا فی المال یعرفه ومثل ذاک النفس فی النفس لا المال

این خلکان آورده که چون آنقطعه بسلیمان رسید راتبه که سابقاً باو میداد قطع

نمود. و خلیل در این باب فرموده

« شعر »

ان الذی شق فمی ضامن
حرمتنی خیر آخلیلا فما
لی الرزق حتی یتوفانی
زادک فی مالک حرمانی

و چون سلیمان ابن قطعه رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت

(شعر)

وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرک
لا تمجین لخیر زال عن یده
منها التعجب جائت من سلیماننا
فالکوکب النحس یسقی الارض احیاننا
و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سالت یا گفته که قال بی آنکه ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضاً سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب وعاصم و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شعیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج می کرد و یکسال مراسم غزا بجا می آورد

نقل است که او در مکه دعا کرده بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را براو متوح گردانید و در علم موسیقی مهارت تمام نیز داشت

از نضر بن شعیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خس داشت و قدرت برد و فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود

و از هانر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوی تاریکی چشم بود که مردم باو نفع بسیاری یافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تاسف کرد برفوت آن طیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن می ساخته موجود است گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند بر داشته به بینی داشت و آنرا ببویید و بقوت شامه هر یک از اجزاء آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخته ب مردم داد تا از آن نفع یافتند

بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طیب دیدند که اجزاء شانزده بود بازده از همان اجزا که خلیل گفته بود واز نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را نمایند تا با دیگری مجالست نماید

در تذکره عبدالله بن معتمر مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقائق آن از همه کس بیشتر است تادره دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچۀ از گازرا میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازه های مختلف شنید و با خود گفت که از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بروجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود

و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کبابی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را بر آن جمع کرده

و از یونس نحوی نقلست که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب سائر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و با فاشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفه لایق جهت لیث بفرمساند و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بظرایف آداب و بنا بر این اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده به لیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان بماند خواهی تقصیر گشاد بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد.

اتفاقاً در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عمه لیث بود و معیناً صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت با هم داشتند آنمضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که ذیانی عظیم بلیث رساند و چون باخود تأمل کرد که لیث را پرورای زیان مال نیست و دیده بود که بآن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع مالاها و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برآمد مراجعت نمود فی الحال بیکی از خادمان فریاد کرد که کتاب مرا بیاور و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزد یک بود که از غصه هلاک شود

و بنا بر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه راجع نمود و تهدید فرمود و در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد باو گفت که کتاب را بمن سپار و من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آنخانه سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حای بهر سده که گوئی پسر او مرده بود بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت بنوشت و چون خلدل مفارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تالیف نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که بظن بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتمام ادراک میکند.

و از مختار شعر خلیل ابن دو بیت است

(شعر)

لو كنت تعلم ما اقول عذر تنى او كنت اعلم ما تقول عذلتى
لكن جهلت مقالتى فعذلتنى و علمت انك جاهل فعد رتبنا

در روایت است که سلیمان بن قیصه بن یزید بن المهلب تحفه باو محقر فرستاد و خلدل

آنرا رد کرد و در آن باب این شعر نوشت

لا تعجبین لخیر زال عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیاناً
در تاریخ یافعی مسطور است که «کان الخلیل رجلاً صالحاً قلاً حلیماً وقوراً و کان متعللاً
من الدنیا صبوراً علی العیش الخشن»

و در کتاب خلاصه مذکور است که «الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه
اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب» و از ما نیز تشیع خلیل آنست
که از او پرسیدند که «ما بال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابی طالب و بايعوا ابابکر و فضیلة
علی علیه السلام ظاهره یعلمه الناس و یشاهدونه» خلیل در جواب گفت «بهر نوره نورهم و غلب ظهوره
ظهورهم و الناس امیل بامثالهم»

و ایضاً از او پرسیدند که «ما الدلیل علی ان علیاً امام الكل فی الكل»

و در کتاب کشف الغمّه از یونس بن حیب نحوی عثمانی نقل نموده که «قال قلت للخلیل
بن احمد اريد ان اسئلك عن مسألة فتکنها علی فقال قولك يدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکنتم انت ایضاً قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی صلی الله علیه و آله کانهم کلهم بنو امیة
واحدة و علی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیاً (ع) تقدمهم اسلاماً و فاقهم علماً
و بذهم شرفاً و رجحهم زهداً و طالبهم جهاداً و الناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من
بان منهم و فاقهم» و معنی بذغلبه است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم
رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد
و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند

« ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی »

در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود و از جمله شاگردان
ابوعلی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی
موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته.

(شعر)

فان اصبح بلا نسب فلعلمی فی الوری نسبی علی اننی اول الی فروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا ازم الدهر ذوال الخطب اولاک دعا النبی لهم کفی شرفاً دعائی
آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسرحد کمال نرسیده بدرس و افاده بعضی از
طلبه اهل موصل اشتغال نمود اتفاقاً روزی استاد او ابوعلی از حوالی مجلس درس او میگذشت

چون او را دید گفت در ایام غورگی تو مویز شده ابن جنی متنبه شده ترك درس وافاده نموده و مدتی دیگر ابوعلی را ملازم شده از او استفادہ نمود تا باہر گردید.

و از مشاہیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سرالصنایة است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوانرا پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت (وقال فی دمیة القصر ویس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشكلات ماله سیما فی علم الاعراب و كان يحضر عندالمتنبی و بناظره فی شیئی من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئاً من شعرانفة و اکباراً لنفسه و المتنبی یقول فیہ هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لامامات ابوعلی الفارسی تصدیر ابن جنی مکانہ ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبدالسلم و ابوالحسن الشمسی) و ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعة بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد.

(ابویوسف بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی)

در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت، روایت کرده اند که پدر او وقتی بحج رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسراو از ائمه نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبدالله بن طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و ظم بکسالة او را پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بغداد صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلمان عداوت اهل البیت و دگر رفتار گردید و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و مشول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقاً روزی پسران او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که «یا یعقوب ایها احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسن» یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده گفت و الله ان قنبراً خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک» پس متوکل فرمود که زبان او را از قضا بیرون آورده بریدند و او را بآن عقوبت شهید گردانید.

و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترك خود را گفت تا لگدها بر شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل دهمزار درهم به پسر ابویوسف فرستاده

باو پیغام نمود که این خونبهای پدرتست و از ابوالعباس تغلب منقول است که میگفته این سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و هم تغلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بهداز این اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم پیدا نشده

و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصطلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در ششم ماه رجب از سال دوست و چهل و چهار بود

(ابومسلم معاذ بن المسلم الهراء النحوی الکوفی)

پسر عم محمد بن الحسن ابی سازه رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و شیخ ابو عمر کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع مینشینند و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را بر این وجه بجای آورم که اگر کسی در آن مجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شما است موافق مذهب ایشان میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور می سازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیده فرمودند که من نیز چنین میکنم

و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق علیه السلام و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافجی گفته که واضع آن معاذ بن نجل بود خطا است و وجه آنکه او را هراء میگفتند آنست که جامهای هروی می فروخت

ابن خلکان گفته که کسانی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث نیز از او داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو و تصانیف بسیار است اما چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و ندانهای خود را بطلا مسطور مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند

(شعر)

ان معاذ بن مسلم رجل	لیس لمیقات عمره امد
قد شاب راس الزمان واكتهل	الدهر واثواب عمره جدد
قل لعماد اذا مررت به	قد ضح من طول عمرک الابد
يا بکر حواکم تعیش وکم	تسحب ذیل الحیوة یا لبد
قد اصیحت دارامک خرب	وانت فیها کانت الورد
تسال غربانها اذا نعت	کیف یكون الصداق والرمد
مصححا کالظلم ترقل فی	یزدیک مثل السعیر منتقد
صاحت لوحاً وکان ذوالقرنین	شیخاً لوالد لک الولد
فارجل ودعنا فان غایتک	الموت وان شدرکنک الجلد

ومعاذ مذکور بنا بر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود و در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرمح شاعر نزد عبداللہ قسری اموی که امیر عراقین بود بواسط رفتہ در یک قصیدہ کہ مدح او گذرانید سی ہزار درم صلہ باو رسیدہ لاجرم کمیت جہت تحصیل شہرت از روی خام طمعی خواست کہ او نیز پیش خالد رفتہ قصیدہ بگنزداند معاذ اورا نصیحت نمود و گفت نزد خالد مرو کہ ترا با طرمح نسبتی نیست زیرا کہ او پسر عم خالد است و تو از طایفہ مضری خالد یعنی و تو شیعی او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی کمیت نصیحت اورا نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مخلد گردید و کمیت با زن خالد کہ یکی از غایب بنی امیہ بود راست آمده لباس و چادر اورا استندہ بر خود پوشید و از خانہ کہ در آن محبوس بود فرار نمود

(شعر !)

در آن زمان کہ بودیم جان شکفت مدار
بزر چادر ناهید اگر خزد بہرام
گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملک بود در سال یک صد و ہشتاد و ہفت کہ سال نکبت بہرامکہ بود وفات یافت والسلام
(الحدیث بن احمد الہمدانی المعروف بابن خالویہ النحوی)

شیخ نجاشی گفته کہ او از جملہ فضلاء مذهب امامیہ و دانشمندان علم عربیہ بود و بواسطہ موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد ہمیشہ صدر نشین مجالس آل حمدان می بود و از جملہ تصانیف او کتاب آل درامت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است و کتاب مستحسن القراءة والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق الشہور والایام

در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه بغداد آمد و از اعیان علماء آنجا مانند ابن انباری و ابن عمرو و ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلی آفاق بخدمت او شتافتند و هر يك بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او می نمودند و اوراست کتابی کبیر که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در او بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و اوراست کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده و او در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکرائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده

و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الحل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و المدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصورة ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلك

و ابن خالویه را شعر نیکو است و تعالی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتمیمة الدهر نقل نموده

(شعر)

اذالم یکن صدرالمجالس سیداً
و کم قایل قالوا رأیتک راجلاً
فلا خیر فیمن صدرته المجالس
فقلت لهم من اجل انک فارس
وفات ا۔ در سال سیصد و هفتاد بود

[محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری]

ابن خلکان گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد و فایق بود و در لغة نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمی شود و شعر او پیش از آن است که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن از کتب معتبره لغة است

و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق - السرج واللجام - الخیل الکبیر - الخیل الصغیر - المقتبس - الملاحن - رواد العرب - اللغات - السلاح - غریب القرآن - المجتنی - الوشاح و بعضی از علماء می گفته اند که ابن درید اعلم شعراء است و اشعر علماء است و ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن با اتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمد و ده سال در آنجا اقامت نمود بصره رفت و اندک زمانی در

آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمل آندیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت ایشان تألیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهمرسانید اما بغایت باذل و کریم بود

و از جمله صلوات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صلوة یکقصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن اثنا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبة فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هرامه پنجاه دینار برسم و وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تاحین و فوات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بر مرتبه بود که دیوان شعر را که بیکبار براو میخواندند یاد می گرفت

ولهذا در روایت حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام می نمود در نمود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمر بند تا قدم بی حرکت ماند و دستپا، اندک حرکتی میکرد و چون کسی را از دور میدید که پیش او می آید متألم شده فریاد میکرد باین حالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میرسیدند بوجه ثواب جواب می فرمود

و از ابوعلی بن قاسم قالی معروف ببغدادی منقول است که میگفت در آنحال هر شکی که در لطفه داشتم از او میرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در همانروز که او وفات یافت ابوهاشم عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگاری میگفتند که امروز علم کلام و لغة بر مرد و اینقطعه از ابن درید در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمّه منقول میشود

(شعر)

اهوی النبی محمداً و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة

اهل العبا، فانی بولانهم ارجو السلامة والنجا فی الاخرة

واری معجیه من بقول بفضلهم سیباً یجیر من السبیل الجائرة

ارجو بذک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة

عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هیجدهم شعبان سنه احدی و عشرين و

تلائمة در بغداد وفات نمود

(ابوالفرج عالی بن الحسین القرشی الاوی المروانی)

علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصه الاقوال گفته که ابوالفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بود بد خدمت بسیاری از علماء رسیده و علامه زمان خود گردیده بود در علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سر و اخبار و آثار و احادیث مستنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغة و معانی و موسیقی و علم جوارح و بيطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعرا و جامع اتقان علما و تراکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده و گفته اند که او را در مدت پنجاه سال تألیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عنذر طلبید.

منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه بر میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضاً در این تاریخ گفته که در آخر با وزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح و وزیر اشعار دلپذیر واقع است و اکثر آنچه در ترجمه ابوالفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعصب و تعصب تأسف خورده که چرا او باین همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابوالفرج الاصفهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث و الفقه و برع استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائهماکان اخباری انسابه ظاهر التشیع، ابن کثیر گفته که ابوالفرج رسال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجة سنه ست و خمیس و ثلثه مات و وفات یافت

(محمد بن لعمران المرزبانی البغدادی)

یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایت ادب و صاحب اخبار و تألیفات کثیره و بقیه ذر حدیث

و قابل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکو است و از محاسن شعرا و این چند شعر است

فتطلی جوی بین الحشا والاضالع	اذا دنت من لیلی علی البعدانظری
محاسن لیلی من هدا یا المطالع	تقول نساء الحی تطعم ان تری
سواها و ماطهرتها با لمدامع	و کیف تری الیلی بعین تری بها
حدیث سواها فی خروق المصامع	و تلتذ منها بالحدیث و قد جرى
اراک بقلب خاشع لك خاضع	اجلك یالیلی عن العین انما

مؤلف گوید همانا مقصود مرزبانی در این آیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزّه و متعالی از ادراک باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویه قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود

(بکربن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی)

شیخ نجاشی گفته که ازمازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیة لغة و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور و در نحو وفات او در سال دوست و چهار، و هشت بود.

« ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی »

شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و او فقیه و قاری و لغوی کثیر الروایة و حسن العمل و بسیار عبادت و زاهد و از راویان ابی عبدالله و ابی الحسن (ع) بود و او را کتابی است در حدیث.

و آورده اند که چون هر دو الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد نمالیست رفت و در آنوقت ثعلبه بر غرفه که در کنار راه مسجد بود بنماز و تر اشتغال داشت پس هر دو شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تادعای او را بشنود جهت آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الریبع گفت که تو

- میشنوی آنچه میشنوم دیگر بار گفت این مرد از خیار ما است ذر کوفه

[محمد بن احمد بن عبدالله البصری النحوی المعروف بالمفجع]

شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحات و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با این درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب و کتاب عرایس المجالس و کتاب المتقدمین الایمان که شیهه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغة و ادب و حدیث و پاکبزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا مذکور می سازد و اظهار توجع و تضرع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که بلقب او اشعار دارد این بیت است

(شعر)

ان یکن قبیل لی المفجع شعراً فلهمری انا المفجع هما

و از جمله اشعار او که در باب قصه رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این چند بیت است.

(شعر)

ردت الشمس بعد ما جازها الغرب	فالقی وقت الصلوة جلیاً
و علی اذا نال راس رسول الله	من حجره و سادا و طیا
اذ یجال النبی لما اتاه	الوحی مغمی علیه و مفشياً
فراخت عنه الصلوة و ام	یوقظه اذ کان سخطه مخشیا
فدعاره فانجزه المیعاد	من کان وعده ماتیاً
قال هذا اخی لحابة ربی	لم یزل شطر یومه معنیاً
فارد دالشمس کی یصلی الوقت	فعا دالعشاء بعد مضیا

(علی بن احمد الفنجکروی الادیب النحوی)

ادیبی فاضل و لیینی مؤمن کامل بود و گاهی بنظم بدایع اهل البیت (ع) اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است

(شعر)

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید یوم یعربہ الساعات و العیدین

نال الامامة فيه المرتضى وله
يقول احمد خير المرسلين ضحا
فالحمد لله حمداً لا انقضاء له
فيها من الله تشریف و تمجید
فی مجمع حضرته البیاض والثود
له الصنایع والالطاف والوجود

(وله ايضاً)

لاشكرن غدیر خم انه
ماكان معروفًا باسنادالی
فيه امامة حیدرو جماله
اولی الامام بان بوالی المرتضى
كاشمس فی اثرها اظهر
خير البرا یا احمد لا ینگر
وجلاله حتى القيامة یذكر
من یاخذ الاحكام منه و یأثر

(وله ايضاً)

اذا ذكرت الفر من هاشم
فقل لمن لامك فی حبه
تفارت عند الكلاب الشارده
خانتك فی مولدك الوالده

(محمد بن احمد بن طاهر بن احمد بن الخازن النحوی)

در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتب خانة قدیم است که در محله کرخ بغداد می بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل شیعی خوشنویس بود و از ابو محسن شوخی و غیر او استفاده نموده بود در سال چهار صد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت

(احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی)

در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان و استاد ابو العباس تغلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودية.

و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل اللغة است و رئیس ایشان بود و ابو العباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری (ع) بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است

« احمد بن علی الهعلل الازدی المهلبی الحمصی النحوی »

صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بمرق توجه نمود و مذهب رافضی را از اهل حله اندوخت و علم نحو را در بغداد از ابوالبقای عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی

دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربی و عروض سرآمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب می‌گفت کتاب ایضاح و کتاب تکملة ا و علی فارسی را تنظیم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و باراضیان آن نواحی شیوه حسن معاشرت و وزید و اوشیمی غالی زاهد دین‌دار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت

« علی بن محمد بن علی ابوالحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی »

در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبدالقادر جرجانی و استاد ملک النحاة بود (مصراع) اینچنین استاد و شاگردی که دید بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق تا بقدم خود را شیعی میدانم بنابراین او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابومنصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهت استناد میرفت با می‌گفت « منزلی الان بالکری والخیز بالشری و اتم تر حرحون اذهبوا الی من عزلنا به یعنی الحال نان من بخردن و خانه من بکرایه طلبیدن است » مبادا که شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید بروید پیش آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه وحدت و عزلت و وزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت

الله احمد شاكراً فبلائمه حسن جمیل	اصبحت مستوراً معافاً بین النعمة اجول
خلو من الاحزان خف الظهر تقنعنی القلیل	حرا فلا یلد من المخلوق علی ولا سیل
لم یسقنی حرم علی الدنيا ولا امل طویل	سیان عندی ذوی الغنی المتلاف والرجل البخیل
وفیت بالیاس المنی عنی وطاب لی المقیل	والناس کلهم لمن خفت مؤنثه خلیل

شیخ اجل ابوالفتح رازی در تفسیر آیه « فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن الآیه » آورده که این سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال می‌دانند و هفتاد طلاق را که به یکبار گفته شود باین میدانند اینچند بیت گفته

(شعر)

پس خواجه ادیب ابن زید در جواب او این آیات گفت

(شعر)

بناتکم یا منکر المتعة الاولى	راوها رضی فی دینهم غیر منکره
اما انتم ان معضتم لفتولتسی	عید لهم فیما یرون مسخره
و فعلی سکرلاست کل معیوب	لما قاله فی الطاهرین ابن سکره

و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخ آن ننموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر اهل بیت (ع) در حلّیة متعه بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته (کانت المتعه رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها لما زنی الاشقی) و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع نمایند

و اما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیتست که (الطلاق مرتان فاما ساء بمرحوف او تسریح باحسان) یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بوجه تفریق که اگر دو طلاق باسه طلاق یا بیشتر به یک دفعه گوید بدعتست پس در طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف عقد اگر عدم عنقه ضعی نشده باشد یا رها کردن بیکوی بآنکه او را طلاق سیم بدهد یا بآنکه مراجعت باو ننماید تا از او جدا شود پس چون خدا تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادت لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی چهارهفت حصا که اگر یکبار بیندازد مجزای نبود و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که

(قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما السنة تستقبل الظهر استقبالا فتطلقها لكل طهر تطلیقة) و تحقیق مسئله آنست که طلاقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست زیرا که وصف ثلاث که در عقب آن واقع شده مشعراست بآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد بآنکه تکرار کند سیغه طلاق

را بی تخلل رجوع و گوید (انت طالق انت طالق) یا گوید (طالق تم طالق تم طالق) طلاق اول صحیح است و ما بعد از ضامیم تا هفتاد و بالاتر باطل است زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از اوست باطل زیرا بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول روجیه نمی ماند پس ذکر آن ضامیم لغو و باطل باشد

ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بر این وجه نموده که هر گاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الاخمسه خواهد بود پس همچنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الاخمسه اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود و طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلاثا به یکبارگی گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن اول لازم می آید که هر گاه گوئیم جانی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب بذکر خالد کنیم یا تأکید آن بلفظ ثلاثاً کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجیسی بمجموع آنسه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند نبوت ملازمه ظاهر است و اما تشبیه آن عبارت بجملة مشتمله بر استثناء قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جمله مقترنه با استثناء از تعقیب او با داء استثناء که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمی گردد و اصلاً ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق این مثل مشهور است که (کنجه زدی حلوا کو) چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلاثاً ساخته و سابقاً معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و مخالف قانون شرعی و نص الھی

و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثة آورده که از جمله بدعت های عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازمست و حجت او در

احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که عقوبت و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترك آن کنند و بنا بر این الزام کرد حنث درمین رابطلاق و آنرا طلاق بدعة نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع آن شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست

و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعة ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و دیگری شوهر کند پیش او بجرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته

و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند (تجتنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج) و ایضاً فرموده که (لا یكون الطلاق طلاقاً حتى تجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق)

الاول ان یكون المرأة طاهراً من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها
والثانی ان یكون الرجل مریداً بالطلاق اختیاراً
والثالث ان یحضره شاهد عدل

والرابع ان ینطق المرأة بحضرة الشاهدين انها فی طهر لم یمها و بوشیده نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینماید با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنا بر این مجاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که (لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة دون خبیثها) و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که (لا یحبنا مخنث و لا دیوث و لا ولد حیض و لا ولد زنا)

و چون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میگوئیم حاصل معنی ایات ابن سکره خطابست مرشعه را بآنکه ای کسیکه نکاح متعه را در دین خود حلال مینماید و اگر چه بی مهر باشند و هفتاد طلاق متوالی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع باو بی استیناف عقد نمیدانند بدانند که از اینجا است که فرزندان او طیب و پاکند پس باید در شکر گذاری این مراسم حمد و سپاس بجا آرد.

ومخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر فصیحی خطابت با بن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بآن رضاداده‌اند و انکار آن نمیکند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده‌اید و ندانسته‌اید که فعل ما نکاح متعه راسد باب پاره شدن کون آنکسانی است که قول ابن سکره را می‌پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد يك سنی کون درست نیمماند و ظاهر آنست که فصیحی متعرض جواب مسئله هفتاد طلاق نیز شده باشد اما شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر ابن خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت

(ابوالحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الریعی النحوی)

ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیت از ابی سعید سیرافی مینموده و بعد از او بخدمت ابوعلی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السبق از اقران ربود

آوردداند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما برسم سیر در کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سید بن خطاب نموده گفت از عجیب‌ترین چیزها است اینکه عثمان با شماست و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرين واربعمائة بود

(سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النحوی)

از ائمه علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصف ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بجرمیه در علم نحو از تصانیف اوست در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث از جلال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه بیفداد آمد و با یحیی بن زیاد فرامان نحوی مناظره کرد و شهرت یافت

(محمد بن الحسن الرضی الامتر آبادی)

در کتاب طبقات النحاة گفته که او امام مشهور است که شرح کافیة ابن حاجب بر وجهی کرکه که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و

حسن و تعلیل نیست و متاخران خود را همگی عیال آن کتاب میدانند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب با نجات اباحت بسیار مذاهب و اختیاراتی است که او بآن متفرد است و آن شرح را بروجی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدس غروی و مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزرگ خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است والا از قصور طبع ابن خاکسار فراغ او از تالیف آن شرح در سال شصدهشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریفت اگر چه آن نیز بمرتبه خود بقابت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه آن باندازه التفات بعلم صرفست.

(الشیخ العالم المدقق فخرالدین ابو عبدالله محمد بن ادریس العجلی)

(الربعی الحلی قدس سره)

در اشتغال فهم و بلند پروازی از فخرالدین رازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرایر که از جمله مصنفات شریفه اوست در دقت فهم و کثرت او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی اباحت بسیار است و در اکثر مسایل فقهی او را خلافتی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنوان جوانی برای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقرر و مآب یافت

(الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی)

مجیب ندای (یا یحیی خذ الکتاب بقوة) و مقتبس از مشکاة و لایت و نبوت بوده از اعظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهاب الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال شصدهشتاد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرقه در سال شصدهشتاد و نه وفات یافت

و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و از همد متاخران فضلی امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقیه اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال شصدهشتاد و نه وفات یافت

(الشيخ المحقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلی)

اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود مجلس رفیعش میقات افاضل و بازار عرض بضاعت فضایل نفس قدسش در استنباط شرایع اسلام توأم وحی والهام مینمود و فهم دقیق پریشین عقل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او باحنفی از استحسان نقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک عله مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیه او چون میالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف با ملایک و پیراستر حوران متکین علی الارائک است لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابوالقاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود السن اهل زمان و اقوای ایشان بود در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنه محققه محرره عذبه بسیار است

از آن جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غریه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن او را تا لامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشتند و در بیان اصول سلطان المحققین خواجه نصیر المله والدین الطوسی طیب الله مشهور خواهد آمد که او بزم زیارت جناب شیخ از بغداد بعلمه رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله

(الشيخ التحریر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی)

مظهر فیض ذوالجلال مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آئینه جمال آمل و امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آنسار مفسدین ناشر ناموس هدایه کاسر ناقوس غوایه متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی محمد دجهت طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل اوقطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال شطری از محامد او و بنان مقال سطری از مباحث بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حله ارباب کما و محله اصحاب جلال نامی بر دارد و الا وضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی

مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر او نهند

(مصراع)

بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولد و منشاء شیخ علامه دارالمؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیت و سایر علوم شرعیه از قبیله اهل البیت (ع) شیخ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی و از والد خود شیخ سدیدالدین یوسف بن المطهر الحلّی نموده و مطالب حکمیّه را از خدمت استادالبشر خواجه نصیرالدین محمدطوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملاقطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت (ع) مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیقه آن مذهب شریف نموده

و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعه علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انارالله برهانه قرار گرفت باحضر علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه بادیگر علمای آتظایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعه خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی که افضل علمای شافیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود باجناب شیخ معارضه نمایند

و جناب شیخ علامه باخواجه نظام الدین عبدالملک درمبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت بلافضل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک بر احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبدالملک چون ادله جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت العمام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام یرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر ننمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرماید

و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواست که تصریح به جزم و افحام خواجه عبدالملک نماید زبان را در پس دندان نگاهداشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی اینست کلام عجز نظام او مظلوماً و مظلوماً

و از لطایف کلماتی که جناب شیخ را در جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی

در مجلس سلطان خدا بنده بمنظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهلی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل افراد فرستند سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی توانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل او مناقشه پیش آورد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داریم بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء (ع) شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة ان ناسيد از غيت عناد و اشاعة عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابيطالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده

جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت (ع) را بظهور وا گذاشته و جهت زیادتی استعمال او فرموده که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندى ایشانرا بهم رسیده که تفضیل بعضی از مناققان را به ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان مینهی حاضران از قوت بدبیه جناب شیخ تعجب نمودند و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از فضلی شعر را که در آن مجلس بودند این دو بیت را در شان آن ناسید نظم نمودند

(شعر)

اذا العلوی تابع ناصبیا بدذهبه فها هو من ایه
و کان الکلب خیراً منه طبعاً لان الکلب طبع ایه فویه

مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا بایکی از سادات سنی قزوینی در محبت امامت مناظره افتاد بعد از اینکه اثبات مطلب خود بر او نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره نمیکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشانرا از مذهب سلف بر نمیکردانیدند

فقیر گفت که اهل سنت همیشه سواد اعظم بزرده اند و سلاطین زمان صرفه خود را در اقتدا بمذهب ایشان معید میدهند و همیشه در اطای نور تشیع بوده اند لاجرم اینطایفه توانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتوح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصمان را بیموده اند چنانکه در زمان آل بویه شیخ مفید و

میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده می داشته اند و در زمان سلطان محمد خدا بنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشانرا الزام تمام فرمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت می کرد مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکور را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب نمود که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندى از جهت ایشان بهمرسیده و در اتناى تقریر بسرانگشت اشاره بجانب آن ناسید قزوینی می نمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراك خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با تقریر نظیر مناقشه و مناظره سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منمغل گردید و دستها بر سینه نهاده گفت الحق ما را خوش طبعانه آزاری کردی

و از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم می خواند و اضلال ایشان مینمود و ازیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلۀ می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادش گردی را وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یکشب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر رانیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بیخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر علیه السلام پیداشد و با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت شیخ این آیات را به او نوشت

(شعر)

طرا التکت صدیق کل العالم

یهوی خالی هواک لیس بعالم

لو کنت تعلم کلما علم الوری

لکن جهلت فقلت ان جمیع من

پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبدالکریم موصلی در جواب او اینقطعه نوشته فرستاد

(شعر)

یا من یموه فی المآل مفسطاً
ان الذی الزمت لیس بلازم
هذا رسول الله یمام کما
علموا وقد عاداه جل العالم

مؤلف گوید که این جواب اصلاً مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بآنکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن می کند که نمی داند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند می دانست انکار ایشان نمی کرد بلکه صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان می گردید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درست شود بلکه بر این تقدیر نقض گاهی درست میشود که بگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی او را دشمن می داشتند و ظاهر این را نمی توان گفت

بالجملة جناب شیخ دعوی کلیة ننموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال اویند و محصل کلام او آنستکه بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه است که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند با همه دوست میشود و از مذهب سابق خود بی زار گشته در مذهب ایشان می آویزد بوسطه آنکه در مذهب دیگران تأمل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائة و فاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرين و سبعمائة بود

یافعی در تاریخ خود گفته که فی سنة ست و عشرين و سبعمائة توفی بالحلہ ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین و ازید انتهی

و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة و الطاء غیر المعجمة و الهاء المشددة و الراء ابو منصور الحلی مولداً و مسکناً مصنف هذا الكتاب لنا کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیہ جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتده بعد ابطال حجج من خالفنا فیہ یتما انشاء الله عملنا منه هذا التاريخ وهو شهر ربيع الاخر سنة ثلاث و تسعين و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة المرام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر

الاحكام الشرعية على مذهب الامامية حسن جيد استخر جزا فيه فروعاً لم يسبق اليها مع اختصاره كتاب مختلف الشيوخ في احكام الشريعة ذكر نافية خلاف علمائنا خاصة و حجة كل شخص و الترجيح لما نصر اليه كتاب تبصرة المتعلمين في احكام الدين كتاب استقصاه الاعتبار في تحرير معاني الاخبار ذكر نافية كل حديث وصل الينا وبحثنا في كل حديث منه على صحة السداد و ابطاله و كون منته محكماً او متشابهاً و ما اشتمل عليه المتن من المباحث الاصولية والادبية و ما يستتبط من المتن من الاحكام الشرعية وغيرها و هو كتاب لم يعمل مثله كتاب مصايح الانوار ذكر نافية كل احاديث علمائنا و جعلنا كل حديث يتعلق بقرن في بابه و رتبنا كل فن على ابواب ابتدا نا فيها بما روى عن النبي ﷺ ثم من بعده بما روى عن علي عليه السلام و هكذا الى آخر الامم (ع) كتاب الدر والمرجان في الاحاديث الصحاح والحسان كتاب التناسب بين الاشعريه و فرق السوفسطايه كتاب نهج الايمان في تفسير القرآن ذكرنا فيه ملخص الكشاف والتبيان وغيرهما كتاب القول الوجيز في تفسير الكتاب العزيز كتاب الادعية الفاخرة المتقولة عن الامم الطاهرين كتاب النكت البديعة في تحرير الذريعة في اصول الفقه كتاب غاية الوصول و ايضاح السبيل في شرح مختصر منتهى السؤل والاهل اصول الفقه كتاب منتهى السؤل الى علمي للكلام والاصول كتاب مبادئ الوصول الى علم الاصول كتاب مفاتيح اليقين في اصول الدين كتاب كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد في الكلام - انوار الملوك في شرح الياقوت في الكلام - الالباح المفيدة في تحصيل العقيدة - نهاية المرام في علم الكلام - كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد في الكلام - المنهاج في مناسك الحاج - تذكرة الفقهاء - تهذيب الوصول الى علم الاصول - التواعد والمقاصد في المنطق الطبيعي و الالهي - الاسرار الخفية في العلوم العقلية - كاشف الاستار في شرح كشف الاسم - الدرالمكون في علم القانون في المنطق - المباحثات السنية والمعارضات النصرية المقاديات باحثنا فيه الحكماء السابقين و هو يتم مع تمام عمرنا انشاء الله - حل المشكلات من كتاب التلويحات - ايضاح التليس من كلام الرئيس باحثنا فيه شيخ ابن سينا - كشف المكنون من كتاب القنون و هو اختصار شرح الجزولي - بسط الكافي و هو اختصار شرح الكافي في النحو - المقاصد الوافية بقواعد القانون والكافي جمعنا فيه بين الجزولي والكافي في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال - المطالب العلية في علوم العربية - القواعد الجلية في شرح رسالة الشمسية في المنطق - الجوهر النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق - مختصر شرح نهج البلاغة - ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد - نهج العرفان في علم الميزان في المنطق - ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في القمه حسن الترتيب - تسليك الافهام في معرفة الاحكام

فی الفقه - نهاية الوصول الی علم الاصول - قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام - كشف الغفامین
 کتاب الشفا فی الحکمة - مقصد الواصلین فی اصول الدین - تسلیک النفس الی حظيرة القدس فی
 الکلام - نهج المسترشدين فی اصول الدین - مرصد التدقیق و معرفة صد التحقیق فی المنطق
 الطبیعی والالهی - نهج الواضح فی احادیث الصحاح
 کتاب نهاية الاحکام فی معرفة الاحکام - کتاب المحاکمات بین شرح الاشارات - کتاب نهج الوصول
 فی علم الاصول - کتاب مناهج الهدایة و معارج الدرایة فی الکلام .

الشیخ فخراندین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی

افتخار آل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محققى نحریر بود و
 در علو فهم و فطرت مدققى بی نظیر

حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت خدا بنده آمد
 جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت
 یافته و در سن ده سالگی نور اجتهاد بر ناصیهٔ حال او تافته چنانکه خود نیز در شروع خطبهٔ
 کتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول
 و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه
 بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آنوقت کمتر از ده
 سال بوده . و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانکه در حاشیهٔ قواعد اظهار نموده
 وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایهٔ اصول حدیث حال جمعی کثیر را
 که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده

از جمله آنکه روایة نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید
 غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتاب مشغول شد و در چهار سالگی از
 معلم مستغنی گردید

از ابراهیم بن سعید جوهری روایة نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته
 نزد مأمون عباسی آوردند و او قرآن را خوانده بود و نظر در رای و اجتهاد کرده اما اینقدر بود
 که هر گاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست

مؤید اینست نیز حال شیخ ابی علی سینا بروجعی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل
 آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد

از وصت نامه كه والد بزرگوار او در آخر كتاب قواعد جهت او نوشته نهايه اعتقاد بدر بشأن فضل و كمال او ظاهر ميشود و چون آن وصيت نامه از جمله وصايا و شرايف هداياست نخواست كه اين تأليف از آن بي بهره ماند لاجرم بذكر آن مبادرت مينمايد

وهي هذا اعلم يا بني اعانك الله تعالى على طاعته ووفقه لفعل الخير و ملازمته و ارشده الى ماتحب و ترضاه و بلك ما تامله من الخير و تمنناه و اسعدك في الدارين و حياك بكل ما تقربه العين و وذلك العمر السعيد و العيش الرغيد و ختم اعمالك بالصالحات و ورزقك اسباب السعادات و افاض عليك من عظام البركات و ووقاك الله كل محذور و دفع عنك الشروراني قد لخصت لك في هذا الكتاب لب فتاوى الاحكام و بينت لك فيه قواعد شرايع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و اوضحت لك فيه نهج الرشاد و طريق السداد و ذلك بعد ان بلغت من العمر الخمسين و دخلت في عشر الستين و قد حكم سيد البرايا بانها مبدأ اعتراك العناية فان حكم الله تعالى فيها على بامرہ و قضى فيها بقدره و انفذ ما حكم به على العباد الحاضر منهم و الباد فاني اوصيك كما افترضه الله على من الوصية و امرني به حين ادراك النية بملازمة التقوى لله تعالى فانها السنة القايمه و الفريضة اللازمه و الجنة الراقية و العدة الباقية و انفع ما اعده الانسان ليوم تشخص فيه الابصار و تعدم عنه الانصار و عليك بتابع اوامره تعالى و فعل ما يرضيه و اجتناب ما يكرهه و الانزجار عن زواهيہ و قطع زمانك في تحصيل الكمالات النفسانية و صرف اوقاتك في اقاء الفضائل العلمية و الارتقاء عن حضيض النقصان الى ذروة الكمال و الارتفاع الى اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسيء بالاحسان و المحسن بالامتنان و اياك و مصاحبة الارذال و معاشره الجهال فانها تفيد خلقاً ذميماً و ملكة رديه بل عليك بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفيد استعداداً تاماً لتحصيل الكمالات و ثمرلك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات و ليكن بومك خير من امس و عينك بالصبر و التوكل و الرضا و حاسب نفسك في كل يوم و ليلة و اكثر من الاستغفار لربك و اتق دعاء المظلوم خصوصاً اليتامى و العجايز فان الله تعالى لا يسمع بكسر كبير و عليك بصلوة الليل فان رسول الله ﷺ حث عليها و قال من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة و عليك بصلوة الرحم فانها تزيد في العمر و عليك بحسن الخلق فان رسول الله ﷺ قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم و عليك بصلوة الذرية العلوية فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الرشاد .

فقال الله تعالى « قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى » و قال رسول الله اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف و لوجاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذرئتي و رجل بذل ماله لذريتي

عند المضيق ورجل احب ذرتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوايج ذرتي اذا طردوا او شردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى منادى ايها الخلائق انتصوا فان محمداً يكلمكم فينصتوا الخلائق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله فيقول يا معشر الخلائق من كانت له عندي يد او مئة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي مئة واي معروف لنا بل اليد والمئة والمعروف لله و لرسوله على جميع الخلائق فيقول بلى من آوى احداً من اهل بيتي او برهم او كساهم من عرى او اشبع جايهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فملوا ذلك قياتي النداء من عند الله يا محمد يا حسيبي قد جعلت مكافئاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يجوبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم . و عليك بتعظيم الفقهاء وتكرمة العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقياً مسلماً لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راضٍ ومن اهان فقياً مسلماً لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسته العلماء عبادة . و عليك بكثرة الاجتهاد في زيادة العلم و التفقه في الدين فان امير المؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه في الدين فان الفقهاء ورتة الانبياء و ان طالب العلم ليستغفر له من في السموات و من في الارض حتى الطير في جوال السماء والحوت في البحروان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاه و اياك و كتمان العلم و منعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتُمون ما انزلنا من البينات و اهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك بلعنهم الله و بلعنهم اللاعنون و قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا ظهر البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله و قال عليه السلام اتقوا الحكمة غير اهلها فتظلموها و لاتتمنوها اهلها فتظلموهم و عليك بتلاوة الكتاب العزيز و التفكير في معانيه و امتثال اوامره و نواهيه و تتبع الاخبار النبوية و الاثار المحمدية و البحث عن معانيها و استنصاء النظر فيها و قد وضعت لك كتاباً متعددة في ذلك كله هذا ما يرجع اليك و اما ما يرجع الي و يعود تفقه على فان تتعهدني بالترحم لي بعض الاوقات و ان تهدي الي ثواب بعض الطاعات و لا تقل من ذكرى فينسبك اهل الوفا الي الغدر و لا تكثر من ذكرى فينسبك اهل العزم الي الهجز بل اذكر في خلواتك و عيب صلواتك و اقض ما على من الديون الواجبة و التعهدات الالزمة و زر قبري بقدر الامكان و اقرأ عليه شيئاً من القرآن و كل كتاب صنفته و حكم الله سبحانه و تعالى بامرهم قبل اتمامه فاكمله و اصلح ما تجد من الخلل و النقصان و الخطا و النسيان هذه وصيتي اليك و الله خليفتي عليك و الامام عليك و رحمة الله و بركاته

(الشیخ السعید المحقق الشہید ابو عبد اللہ محمد بن مکی الشامی)

تلمیذ سید عمیدالدین عبدالمطلب الحسینی و شیخ فخرالدین محمد بن محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلّی و مولانای علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای زمان بود و در زمان او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صالحان و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شیخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوی خود را در کتاب لعمه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد

روایتست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی در مجالس درس باجناب شیخ شریک بود چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای پنج مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از او استفادہ و استعلام مینمودند عرق حسد و عصبیت او بحرکت آمده درخواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بفرستند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضاء دمشق باو تفویض نمودند و باوجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میکردند و آخر نایره حسد او اشتعال یافته نسبت رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرد در روزی که شیخ را میکشند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن اثنا که جلاذ مہیبی قتل شیخ شده بود ولد الزنا صورت مصاحبت و مجالست شیخ را که در ایام مشارکت تحصیل باو اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانید و بگریه در آمد جناب شیخ چون گریه ریائی آن ولد الزنا را شنید بجناب او توجه فرموده گفت « ما کذبت امک اذ سمتک با بن جماعه » یعنی دروغ نگفت مادر تو که ترا با بن جماعه نام کرد

و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پہلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سنہ ست و نمانین و سبعماء کشتند و بر دار آویختند و وقت عصر آن بزیر آورده سوختند رحمہ اللہ تعالی

(الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فہد الحلّی)

تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحایریست و او تلمیذ شیخ سعید شہید محمد بن مکی است و صوفی و مرثاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره

و جدال میبمود تا آنکه بروجی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان اسپند میرزا ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعة حلیه در معرفه نیه

روایتست که جناب شیخ در یکی از رؤیاهای صالحه خود دید که سید اجل مقتدای میر مرتضی علم الهدی (رض) دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده و با همدیگر در آستانه حضرت امام حسین علیه السلام براه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت «اهلاً بناصر اهل البیت» یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید شیخ امامی آنها را مذکور ساخت پس سید به او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن بنمائی و در اول آن بگو و بنویس

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المتقدس بكماله عن مشابهة المخلوقات

و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین ششمنی است و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان در حوزة تصرف ایشانست از تلامذه اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان اوریاست سلسله علمیه همدانیه با او منتهی بود

و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کاهل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطائی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده اند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت فایض البرکه او گفته و قصیده اینست

فما العز الا حيث انت موفر وما الفضل الا حيث ما انت فاضل
وما الامل الا ما يرى لك مثل ما اذا كنت لا تنفى عن النفس ضيمها
اذا ما رضيت الذل في غير منزل يمز على ذى الفضل ان يستغزه
يرد عليه القول والقول قوله الا ان هذا الدهر لم يسم عنده
اخى شذ سرح العزم من فوق سايح واخل بلاداً من وراك لمن ترى
وعرج على ارض العراق ميمما انخ بنواحى بابل بعراضها
فتى طال طول الطاملين بطوله جمال الورى رب الفوايد مبدى
تفهد حتى قصر اللبث دونه همام اذا ما اهتز للبحث واقف
ترى حوله الطلاب ما بين مورد و سله اذا ما جتته دعواته
وما الفضل الا حيث ما انت فاضل
تراه والا فالمودة باطل
فانت لعمري القاسر المتطاول
فانت الذى عن ذروة العز نازل
الى حيث مدفوا لدنية جاهل
وينكر منه فضله المتكامل
من الناس الاجافل العقل ذاهل
يفوت الصبا منه على الشد كامل
بسفك الدما فى اشهر الصوم كافل
الى بلد فيه الهدى والا فاضل
وحى بها من الملا فاضل فاضل
على الحلة الفيحاء منه تحايل
الفوامض مما لم تطقه الاوائل
فما هو فرد فى الفرائد كامل
ما ربه فيما يروم المسائل
لطاياف اباحت و آخر سايل
لذى وله عزت عليه الرسايل

(الشيخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور اللخصاوی)

صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلك مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لخصا و فنون کمالات او بیرون از حد احصا است تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و بانندک توفیقی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آن محال خصوصاً شیخ فاضل شرف الدین حسن بن عبدالکریم قتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملائک پاسبان مرتضوی بوده میدتی مدید جزو کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سیدانام و مشاهد امامه بقیع (ع) از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کربک نوح اقامت نمود و در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن بر گزیده اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیبار خود معاوده فرموده و در آنجا اندک

روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق بیفداد آمده بعد از فوز بسعادت تقییل عتبات عالیات بیال همت طیران نموده زیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان نمود و در انانی راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حبیب نسیب لیبب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهر سنه ثمان و سبعین و ثمانمأة بالتماس آنسید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلما مهران رسید فاضل هروی بدیدن او آمد جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهور فرمود و چون رساله که در مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند کم بدست می آید بذکر حاصل يك مجلس از آن عبادت مینماید

صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود در آن انا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام يك از دیار عربست گفتم بلاد هجر که بلحصا مشهور و اهل علم و دین در آنجا محشورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول میرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که مرا دلیل بر آن قایم شده و در فروع مرا فقهی است که منسوبست به اهلیت (ع) پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه می گویند که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی بر این دعوی خود گفتم مرا احتیاج نیست به اقامت دلیل بر این مدعی گفتم چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب علیه السلام را یکباره منکر نیستی بلکه من دتو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از رسول صلی الله علیه و آله اینقدر هست که من نفی واسطه می کنم پس من در این مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنا بر این برتست که اقامت ذلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه می برم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او را بهم سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوی من بسیار است گفتم یکدلیل مرا کافیست گفت

اجماع واقعه شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر ﷺ بی فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم مراد تواز این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان با امامت ابوبکر در آن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی «و قلیل من عبادی الشکور» بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی میفرماید

لاخیر فی کثیر من نجوئهم • و کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله

مع الصابرين

و اگر مراد تواز ان اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت ﷺ حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقه ت یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من یقین پیوسته اگرچه الزام آن بتو نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا با داخل معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر يك از آحاد آن اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد

دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد ﷺ بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلی صحابه و زهاد و علما و اشراف سادات غایب بودند در سقیفه حاضر نشدند

و بالجمله اتفاقست که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر ﷺ گرفتار و انصار عدم التفات او را بخلاف آن سرور در خاطر مقرر داشتند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که به ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجای سقیفه دویدند و با ایشان شیوه مبعده و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون «ما امیر و منکم امیر» گشودند و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که «الائمة من قریش» بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشرین سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد سعد بن

عبادة که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده به استظهار پیش مبادرت به بیعت ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام عليك یا خلیفه رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته که

كانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شر هـ ۱۰ فمن عاد الی مثلها فاقتلوه

و هرگاه فضایل صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند بیعت با ابوبکر نمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بهماز آن با دیگران در بیعت ابی بکر موافقت نمودند و بخلاف او راضی شدند غایت الامر اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده حجت نمی شود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه را در آن راه است بنا بر آنکه چون اشراف و علماء و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میگردند و از دنبال هرلقمه می دوند و مانند سگ فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشانرا استمالت تقلید امور و وعده تفویض ایالت بلاد و نفوذ داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود تربسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد به اجماع مبطل اجما است

فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شد که «اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال» و احتمال اکراه در این اجماع قایم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده

از آنچه گفته آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که «عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم» یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زیر را گرفته بشکست و این غایت اکراه است

دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براه بن غراب که گفت من همیشه حب اهلیت رسالت (ع) بودم و چون حضرت رسالت ﷺ وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند؛ گاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه میروند و جماعتی ارطفا در بزمین و بساز ایشان می‌دوند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و بهر يك از مسلمانان که می‌رسند به او می‌گویند که با ابوبکر بیعت کن چنانچه دیگران کرده‌اند و خواهی نخواهی از او بیعت می‌گیرند چون آن حالت را مشاهده نمودم بفریاد آزرده گشته نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و خیر آنجماعت را با او رسانیدم دروئی که ابوقبر منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را راست می‌کرد پس یسلی که بردست داشت بر زمین نهاد و گفت .

بسم الله الرحمن الرحيم الم احسب الناس ان یقرکوا ان یقولوا آنا وهم لا یفتنون و عباس آنها حاضر بود گفت «تربت ایدیکم بنی‌هاشم الی آخر الدهر» یعنی دست شما زیر شدای بنی‌هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکرا و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند

دیگر این روایت مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی‌بکر امتناع نمود ابوبکر به اهل خود گفت که لگدمال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت «اقتلوا سعدا قتله الله»

دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پناخاستند و بالا رفتن او را بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب کردند که در بالای منبر میبوت ماند و جوایی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرده گفت «یا لکع اذا کنت لا تقوم بجمعة فلم اقمت نفسك هذا المقام» یعنی ای لثیم هرگاه حجتی بر مدغای خود توانی آورد چرا در اینجا نشست؟ آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید که همراه هر يك از ایشان صد جلف پلید بود لشکر کشید و آن جماعت با شمشیرهای کشیده بتسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضورت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد و به ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود با آنچه در آنروز جمعا متکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم

کرد سلمان بر پای خاست و گفت «صدق رسول الله انه قال بينما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله و لاشک انکم منهم» یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در انتای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگکان جهنم بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشاند و گفت .

یا ابن صهاک لحبشیة ابا صیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا و الله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لرايتم اینا اقل عدداً و اضعف ناصرأ

یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید و الله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت ﷺ عهدی بسته شده در توقه من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدامیک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار ضعیف و ذلیل است آنگاه آن حضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه حال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آن جماعت که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترک مباحثت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعا بود حاصل نشد و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قائم نگردید

فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدامست گفت آنکه حضرت پیغمبر ﷺ در مرض الموت خود امر نمود مردم را در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا که تقدیم ذر نماز مقدم است بر غیر آن از امور و قایل بفرق نیست

گفتم ایندلیل از چند وجه علیل و ضعیف است

اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه گمان تست و بر تقدیر صحة دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر ﷺ بر امامت او و هرگاه اینچنین نصی در باب ابوبکر بودی بایستی که بدلیل ضعیف «الائمة من قریش» محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصاریان سپردند و خلافت را موقوف نمیداشتند به بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و

اصحاب تو از احتجاج بآن مغلظه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصاً بر مذهب شما که امامت فاسقرا تجویز کرده‌اید و عدالت را در آن شرط نمی‌دانید و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد شما اگر امامام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت می‌سازند بر آنچه بعدالت محتاج است

دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت ﷺ از تاب مرض بی‌خود و در اضطرابست بلال را گهت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت ﷺ در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده و آواز تکبیر او را شنیده پرسید این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام‌فته عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل و ابن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود با امامت پرداخت

و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول ﷺ بوده باطلست

از چند وجه

اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه امری که در آن باب بی‌لال رسیده بمشافه حضرت رسالت ﷺ نبوده باین طریق که باو گفته باشد یا بلال قل لای بکر یصلی بالناس یا آنکه گفته باشد قتل الناس یصلون خلف ای بکر بلکه آن امر بی‌مانجی دیگری بود زیرا در آن حالت که پسران عم و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن بدخول در حجره حضرت رسالت داده نشده بود و هر گاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هر گاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بواسطه او بوده حجت نمی‌ماند زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت ﷺ نشنیده باشد چنانکه مسارع آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد

دوم آنکه اگر امامت ابوبکر با امر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت بشدت

مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق الشان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار بآن امر فرموده بود میگوئیم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوئیم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری ا. امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعراست بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت پستی رتبه فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قضیه بقصه برائت و عزل او از آن بقصه فرستادن او باریت خود درغزای حنین و فرار و رجوع او بخفی بحنین چه بر متامل منصف ظاهر است که اینهمه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده.

و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر با هر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شده و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمی کنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآنکه وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاقست که او را عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت و اختیار او از میان سایر امت و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجة است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قائل بفرق نیست

و چون سلسله کلام باین مقام کشید سفره طعام سیدمحسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هر وی اجازت القای سخن نموده گفتم چه میگوئی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیحست و بر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست و تاویل او آنست که «من مات ولم يعرف امام زمانه الذی هو القرائن مات جاهلیا» گفتم بنا بر این لازم می آید که تعلم قرآن بر هر يك از مردم واجب عینی باشد بآنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرائه آنها شرطست در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در این حدیث امام را مضاف

بزمان ساخته و گفته که «من مات ولم يعرف امام زمانه» و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقعت دست بر اختصاص اهل زمان باهامی که معرفت او برایشان واجبست و بر تقدیر قابل شدن باینکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمی ماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تاویل علیل برگردیده و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن در این زمان گفتم حاشا که حال بر این منوال باشد که تو گمان برده بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد به امامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره و نفعی نمی یابی و فتوای مسایل خود را از او نمیشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث رادلات نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت یا بر آنکه فتوای مسایل خود را از او باید شنید بلکه مضمون آن بیش از این نیست که او را باید شناخت والحمد لله که من او را میشناسم و دلایل واضحه بوجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم و اینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت ﷺ فرموده که «من لم يأخذ عن امام زمانه الفتاوی»

و همچنین نگفته که «من لم يعرف مكان امامه» بلکه گفته (من مات ولم يعرف امام زمانه) والحمد لله که من او را شناختم و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم.

و چون این سخن باین مقام رسید فاضل هروی عاجز شد و گفت من نیز در طلب معرفت امامم و شنیده ام که در ولایت بمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را با و رسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس گفتم الحال در این وقت ترا امامی نیست پس در این وقت تو از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو در این ایام در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجود وجود او در هر وقت نمی کنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هریک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت

(احمد بن نصر الله الديلمي التتوی السندی رحمه الله ؛

پدرش قاضی تته رئیس سند واز تاجان ابوحنیفه و هواخواهان پسر هند بود و او از مؤمنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هدی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسر چشمه حنیف امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بروجی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایه تته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او می فرمود ودر آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات آنجا را از او می پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشانرا شیعه می گویند و مذهب ائمه اهل بیت (ع) دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر ﷺ امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او را می دانند و خلفای ناک و امثال و اشباه ایشانرا از بنی امیه و بنی العباس متقلب و جابر میدانند ودر میان ایشان علماء و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع است که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصاً اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران باده عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد آنسخنرا از عرب مدکور شنید دغدغه و تردد بسیار بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد ودر اثنائی آن جست وجو و تضعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت امیر علیؑ نسخه از کتاب کشف را بدست مبارک گشاده اند و به او می گویند که بیا و تفسیر این آیه را که « انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا » تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل کشف در آمد .

اتفاقاً در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر علیؑ را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبان ما است و آرزوی عطالعه کشف دارد باید آنجا رسی نسخه که نزد تتهست به او بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب نوشت و مقارن آن متوجه تته گردید

و چون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود رقه داد و اسب همراه نموده گفت برو و خانه قاضی شهر تته را تنص کن و بخدمت پسر اور و و رقه برسان و بگو که میرزا حسن یکی از امیرزادهای عراقست و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکلام

اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نموده باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر او که حاضر بودند بیاده بزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که برظهر کشف نوشته بود بر او عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقاً از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایب تعصب تصدیق آن واقعه ننمودند و می شنیدم که آهسته با همدیگر می گفتند که آوازه رفیق قاضی زاده بولایه عراق نیز رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه بمشافه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ته اکتساب آن میسر بود فارغ گشدم قلندر وار سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه و الثنا گردیدم و در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایه از زیارت آن روضه منوره می نمودم و در خدمت امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق می گشودم و از علم کلام و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجاناب یزد و شیراز رفته بخدمت لیم حاذق ملا کمال الدین طیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجمیرید حواشی آن گذرانیدم و از آنجا به اردوی معارف رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه شرف بساطت وسی رسیدم و عنایه و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنکاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات علیه عراق عرب و حرمین شریفین بیت المقدس زا ده الله علواً و شرفاً شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلاء شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشهاچیدم و آنکاه از راه دریا بهند دکن رفتم و در ولایت کلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بی دریغ او گردیدم و بعد از مدتی بزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلدالله ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافت و در سلك مهربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایه و التفات بسیار با او نمودند و تألیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد به او فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت تقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسباب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید

روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قصه کشته شدن عثمانرا چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون به اوامر و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضه الشهدای اهل سنت است بکمتر از این اکتفا نمی توان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند

و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر معنی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بودند

قال ابوحنیفه یجوز النکاح بغير ولی خلافاً للنبی ص؛ حیث قال لا نکاح بغير ولی
قال الشافعی یجوز الاکل لكل متروک التسمیة عامداً خلافاً لله تعالی حیث قال ولا تأکلوا
معالم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق

و مؤید مقصود مولویست آنکه زمنشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت

رد ابوحنیفه علی رسول الله ص؛ اربعه اة حدیث او اکثر قیل له ما ذاقه قال رسول
الله ص؛ للفرس سهمان وللرهم سل واحد وقال ابوحنیفه لا اجل لهم بهمیة اکثر
من سهم المؤمن و اشهر رسول الله البدن و قیل ابوحنیفه الاشعار مثله و قال الیبعان
بالخیر رهالم یفترقا و قال ابوحنیفه اذا وجب الیبیع نالیحار و كان ص؛ یفرع بین نسائه
اذا اراد سفرأ و افرع اصحابه و قال ابوحنیفه الفرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا
الاربع لئلا یطول الکلام انتهى کلامه

جناب مولوی را توفیق بعضی از تألیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروقه که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقعت و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خانمه نیز فایز گردید و در شهر سنه در دارالخلافة لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

تمام شد مجلد اول از کتاب مجالس المؤمنین بعون الله و حسن توفیقه
و جلد دوم از مجلس ششم شروع میشود انشاء الله



